هزار تقلب دیگر

از شجاع الدین شفا در «تولدی دیگر»

نقد و بررسی کتاب «تولدی دیگر»

تألیف: مهدی چهل تنی

هزار تقلب دیگر

از شجاع الدین شفا در «تولدی دیگر»

نقد و بررسی کتاب «تولدی دیگر»

تالیف

مهدی چهل تنی

هـزار تقلّب دیگر

از شجـاع‌الدین شفـا در «تولدی دیگر»

نقد و بررسی کتاب «تولدی دیگر»

مهدی چهل‌تنی

ویرایش: محمد لامعی

چهل‌تنی، مهدی، ۱۳۱۸ ـ
هزار تقلب دیگر از شجاع‌الدین شفا در تولدی دیگر: نقد و بررسی
کتاب «تولدی دیگر»/ مهدی چهل‌تنی. - تهران: نامک، ۱۳۸۳.
۲۴۰ ص.
ISBN: 964-6895-38-7
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه: ص ۲۴۰-۲۳۹
۱. شفا، شجاع‌الدین، ۱۲۹۷ - . تولدی دیگر: ایران کهن
در هزاره‌های نو ... - نقد و تفسیر. ۲. دین -- دفاعیه‌ها و ردیه‌ها. ۳.
اسلام -- دفاعیه‌ها و ردیه‌ها. ۴. مسیحیت -- دفاعیه‌ها و ردیه‌ها. ۵.
یهودیت -- دفاعیه‌ها و ردیه‌ها. الف. شفا، شجاع‌الدین. تولدی دیگر:
ایران کهن در هزاره نو ... شرح. ب. عنوان. ج. عنوان: نقد و بررسی کتاب
تولدی دیگر. د. عنوان: تولدی دیگر: ایران کهن در هزاره نو ... شرح.
BL ۴۸ / ۷ ش ۷ ت ۹۰۸۲۵ ۲۰۰
کتابخانه ملی ایران ۲۱۲۹۹-۸۳ م

عدد هزار در روی جلد کتاب، نه از باب مبالغه، بلکه از مسامحه‌است.

متاءسفانه مجموع تحریف و تزویرهای لفظی و معنوی نویسنده کتاب «تولدی دیگر»، چیزی بسی بیش‌تر از عدد «هزار»است!

فهرست

مقدمه ۶
بهتر است حسابها روشن باشد ۷
سطری از سوابق اداری شجاع‌الدین شفا ۹

□ فصل ۱
جنس آگاهی‌های شجاع‌الدین شفا در تولدی دیگر ۱۴
اسطوره‌شناسیهای آقای شفا ۱۹
تحریف و تبدیل ۲۱
خوارق عادت ۲۸
جعل از قرآن و کتاب مقدس ۲۸
ریاضیات آقای شجاع‌الدین شفا ۳۱
علم‌شناسی آقای شفا ۳۴
پراکنده‌گویی‌هایی که یکی دیگری را حذف می‌کند ۳۵
□ فصل ۲
آغاز کتاب با یک دروغ بزرگ ۳۹

□ فصل ۳
اجداد ما ایرانیان و اسلام ۴۲
اجداد ما ایرانیان ۴۲
ایرانیت و اسلامیت ۴۳
آداب دربار ساسانیان ۴۶
کشتار در دربار شاهان ۴۷
انوشیروان عادل ۴۸
اعتبار سیاسی و اجتماعی شاهان ساسانی ۴۹
ایرانیان بدین دلایل اسلام آوردند ۵۰

□ فصل ۴
دین و اعتقادات در ایران باستان ۵۷
زردشت و تعالیم او ۵۷
برخی از تعالیم: ازدواج با محارم ۶۱
یکتاپرستی در دین زردشتی ۶۲
قدرت و نفوذ روحانیان زردشتی ۶۳
نژادپرستی دینی ۶۳
اگر اسلام نیامده بود، مسیحیت جایگزین دین زردشتی بود ۶۵
زردشتی گری تا چه اندازه ایرانی بوده است ۶۵
عقاید دینی هنگام ظهور اسلام ۶۶
چرا ایرانیان اسلام آوردند (۲) ۶۷

□ فصل ۵
سهم ادیان ایرانی در کتب مقدس ۷۷

□ فصل ۶
قرآن و کپیه برداری از کتابهای توراتی، مسیحی یا زردشتی ۸۰
نمونه یی از استنادات «شفا» ۸۳

□ فصل ۷
قرآن و اساطیرالاولین ۸۵
افسانه خلقت در معتقدات مزدایی ۸۵
محاسن نوشته های آقای شفا ۹۰

□ فصل ۸
توفان نوح ۹۳
افسانه‌ها و توفان نوح ۹۳

□ فصل ۹
موسی(ع) در تاریخ ۹۶

□ فصل ۱۰
امام زمان(ع) ۱۰۰

□ فصل ۱۱
حافظ، سعدی، مولوی، صائب ۱۰۶

□ فصل ۱۲
دانشمندان و مغالطه کودکانه شفا در «تولدی دیگر» ۱۱۷
ابن سینا بلخی، سرخسی، رازی ۱۲۰

□ فصل ۱۳
تناقض در قرآن ۱۲۴
ما هم چنان در اوّل وصف تو مانده‌ایم ۱۳۴
اظهار نظرهای غریب ۱۳۴

□ پی نویس ۱۴۰

□ منابع ۱۴۱

مقدمه

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

سرانجام کار آنان که به اعمال زشت و کردار ناپسندیده پرداختند، آن شد که آیات خدا را تکذیب و مسخره کردند. (آیه شریفه ۱۰ از سوره روم)

ماه‌های آخر سال ۱۳۸۱ یکی از دوستان، از بازار کتب ممنوعه کتابی خریده و برایم هدیه آورد و اصرار کرد حتماً آن را بخوانم. متاءسفانه این اثر بدیع مدت‌ها هم چنان ناخوانده باقی ماند تا کم کم از همان بازار به دست این و آن رسید و گاهی از بنده نیز می پرسیدند که آیا آن کتاب را خوانده‌ام و جوابی برای آن حرف‌ها دارم؟
از ابتدای شهریور سال ۸۲ یک بار و سپس برای بار دوم و بالاخره برای سومین بار کتاب «تولدی دیگر» نوشته آقای شجاع‌الدین شفا را با دقّتی در حد طاقت خواندم. هر بار در اواخر کتاب بیش تر تعجب می کردم که چه طور آقای شفا در صفحه ۵۳۲ از تولدی دیگر نوشته‌اند:
گفت‌وگوی ما تقریباً به پایان رسیده است. در این گفت‌وگو من کوشیدم تا فشرده‌یی از ارزیابی های سرشناس‌ترین اندیشمندان جهان نو را درباره تاریخ مذاهب و واقعیت‌های مذهبی ـ که بی گمان بخش اعظم آنها برایت ناشناخته بوده است ـ در اختیار تو قرار دهم.

این که آقای شفا فرموده‌اند: «قسمت اعظم آن ناشناخته بوده است»، یک شکسته نفسی ادیبانه است. حقا که کل این کتاب و نوع تحقیقات و نثر مؤدبانه آن و امانت‌داری نویسنده آن و تحریف‌ها و دروغ‌های آن و غرور کاذب نویسنده آن و اهانتی که به همه خوانندگان روا داشته‌اند، همگی از انواع بدایع کتاب نویسی است. ملاحظه فرمایید:
قرآن در خانهٔ هر مسلمانی هست. چه کسی غیر از این آقای شفا جراءت می کند کتابی بنویسد و بیش از ده‌ها آیهٔ کریمهٔ قرآن را به گونه‌یی بر وفق مراد خود، ترجمه و کم و زیاد کند که هیچ نسبتی با معانی اصلی نداشته باشد؛ و ابداً احتمال ندهد که ممکن است کسانی به منبع اصلی، یعنی قرآن کریم در تاقچه خانه مراجعه کنند و رسوایی این دغل کاری آفتابی شود؟
چه کسی دیده یا شنیده است که نویسنده‌یی مکرّر از کتاب مقدس یعنی، تورات و انجیل نقل قول کند و پی‌درپی در «کمال امانت»! جعلیاتی از خود بر کلمات این دو کتاب بیفزاید یا از آن کم کند؟
چه کسی می تواند «پولس» رسول را که در قرن اوّل میلادی به سرای باقی رفته است، مقلد «مانی» که در قرن سوّم میلادی از مادر زاییده شده است، بداند؟
چه کسی این هنر را دارد که در یک صفحه از کتابش بنویسد: «اسطوره تولد عیسی از مادری باکره، عیناً همان اسطوره تولد مهر است.» در حالی که چندین صفحه این طرف تر نوشته بود: «باکرگی مریم از یک اشتباه لغوی ناشی شده است». و چندین صفحه آن طرف تر باز چیز دیگری نوشته است؟

کدام کس قدرت دارد چنین خونسرد صفحه مقدس قلم را با صحنهٔ میز قمارخانه عوض کند و در کسوت یک نویسنده، به سلوک یک پوکر باز بلوف بزند و صفحه به صفحه دروغ های رسوا چاپ کند و بعد قرص و قایم و استوار بنشیند و در صفحه ۴۸ از تولدی دیگر بفرماید:

آن چه مورد نظر من است، دادن آگاهی های اختصاصی در زمینه‌های معین است که دسترسی بدان‌ها برای یک نوجوان امروزی آسان نیست.

بله ایشان قرار گذاشته‌اند که «آگاهی» بدهند. جناب شجاع‌الدین شفا در تحریر کتاب «تولدی دیگر» یک اصل کلی را برای خودشان مراعات کرده‌اند:

هر چه کتاب‌هایی که فرمایش‌های «آگاهی بخش» خود را بدان ارجاع داده‌اند ـ به لحاظ زبانی، زمانی و مکانی ـ برای فارسی زبانان و ایرانیان دورتر و امکان دسترسی به آنها برای خوانندگان مشکل تر بوده است، ایشان هم بیش‌تر و روان‌تر از آن منابع نقل دروغ کرده و گزافه بافته‌اند؛ و هر چه نزدیک تر، کم‌تر. باز هم این کم‌ترها، خود سیلابی تیره از دروغ‌های تاریک و جعلیات بهت‌آور است. پس از توضیحی، به این کتاب باز می گردیم.

بهتر است حساب‌ها روشن باشد

اوّل: لازم است خوانندگان محترم آگاه باشند و خوب است این مرد نیز بداند که این جانب، نه خودم و نه خویشاوندان نَسَبی و سببی درجه اوّل و دوم و سوّم و چهارمم، هیچ پست دولتی درجه اوّل و دوم و سوّم و چهارمی در جمهوری اسلامی ایران نداریم؛ نه وزیر، نه معاون وزیر، نه رییس اداره و نه مدیر کل. پس هیچ وظیفهٔ خاصی نیز در دفاع از آن برعهده ندارم. نه از آن جهت که آن چه در «تولدی دیگر» مستقیماً به جمهوری اسلامی ایران نسبت داده شده، تماماً صحیح و بر اساس انصاف است. نه، در این مورد نیز شفا، کم دروغ نگفته است. امّا جمهوری اسلامی و دستگاه‌های تبلیغاتی عریض آن، خودشان اگر صلاح بدانند، بهتر و مستندتر از خود دفاع خواهند کرد.

واضح است که شرح شقاوت آن دیگران نیز، الزاماً دلیل معصومیت کسان دیگر نیست. لطفاً اشتباه نشود، این نوشته دفاع از هیچ گروهی نیست.

دوم: نیمه راه این نوشته یکی از دوستان ـ جناب آقای لامعی ـ به این جانب فرمودند که کس دیگری قبل از شما به کتاب «تولدی دیگر» پاسخ گفته است. این دوست عزیز محبت را تمام کرده و نسخه‌یی از آن پاسخ را به نام «دین ستیزی نافرجام» در اختیارم قرار دادند. این جانب سال ها است که با نویسنده «دین ستیزی نافرجام» اختلاف جدّی عقیدتی دارم. امّا پاسخ‌های ایشان در دین ستیزی نافرجام جز در سه مورد همگی مفید، با نثری مطلوب و دلایلی مسموع بود. بعد از خواندن آن پاسخ، تغییرات زیر را در نوشته‌یی که ملاحظه می‌فرمایید، لازم دیدم.

۱ـ مؤلف «دین ستیزی نافرجام» به نکاتی چند اشاره فرموده‌اند که بنده قبل از خواندن کتاب ایشان از آن غفلت داشته‌ام. در این جا تکرار نمی کنم و شما را بدان جا ارجاع می‌دهم.

۲ـ به نکاتی اشاره فرموده‌اند که این جانب نیز قبل از مطالعه کتاب ایشان بدان اشاره کرده بودم. اگر آن چه نوشته‌اند به نظر این جانب کافی بود، مطالب خود را حذف کردم، مگر آن که چیزی بر آن

افزوده باشم.

۳ـ با وجود انتشار کتاب «دین ستیزی نافرجام»، باز هم ضروری دیدم این نوشته را به انجام برسانم و دلیل آن را در متن ملاحظه می فرمایید.

۴ـ آن چه در معرفی کتاب «تولدی دیگر» ملاحظه خواهید فرمود، بخش بسیار اندکی از جعلیات پر شمار نویسنده آن یعنی «شجاع الدین شفا» است. بنده قصد ندارم آن چه این مرد با خود و وجدان و کتابش انجام داده است، یک به یک طرح کنم. بلکه غرض اصلی پاسخ گویی به چند شبهه یی است که او بیش ترِ آنها را از کتاب های خود مسلمانان درآورده و پاسخ های آن را که در همان کتاب ها موجود است، حذف کرده است.

در همین اندک نیز ملاحظه خواهید فرمود که «تولدی دیگر» از زمره کتاب هایی است که به یک بار خواندنش نمی ارزد؛ مگر این که شما طالب تحقیق و تفحص در فنون حقه بازی و فناوری تردستی باشید و بخواهید از صناعت چشم بندی در کتاب نویسی مدرن سردرآورید. «تولدی دیگر» متاءسفانه هنری بیش از این ندارد و نویسنده آن بیش از هر کس به خوانندگان خود اهانت کرده است.

۵ـ در نزدیکی های انقلاب کتابی با نام «حلاج» از مؤلفی به نام «علی میرفطروس» در بازار کتاب پیدا شد که متاءسفانه نویسنده آن کتاب در نقل قول از کتب تاریخی به هیچ وجه خود را ملزم به رعایت امانت نمی دانستند و گویا انصاف را صفت ضعیفان می شمردند. «میرفطروس» با تحریف بخش هایی از تاریخ و سخن و سلوک «حلاج»، به شیوه خودشان تلویحاً می خواستند اثبات کنند که «حلاج» در قرن چهارم هجری پیرو ماتریالیسم مارکس در قرن نوزدهم میلادی بوده است.

پس از ظهور این حلاج قرن نوزدهمی، این جانب پاسخی به نام «بلوغ دروغ» بر کتاب حلاج میرفطروس نوشته و با توضیح و تشریح خلافکاری های مؤلف حلاج، منتشر کردم.

به فاصله زمانی اندکی کس دیگری با نام دیگری ـ و با نثری کاملاً شبیه به نثر آقای میرفطروس نویسنده کتاب «حلاج» ـ بر نوشته های این جانب در «بلوغ دروغ» پاسخ گفت و به استواری چدن، مدعی شد که هر چه میرفطروس در «حلاج» نوشته، صحیح و آن چه بنده در «بلوغ دروغ» گفته ام، خلاف است.

این جانب در آن زمان ضرورتی ندیدم دوباره به این نوشتهٔ دوم پاسخ گویم. معتقد بودم که خوانندگان بالاخره به ادعای این دو نویسنده، یعنی این جانب و جناب آقای میرفطروس با مراجعه به منابع اصلی رسیدگی کرده و حقیقت را باز خواهند یافت.

اکنون نیز احتمال می دهم در پی رسوایی «تولدی دیگر»، کس دیگری در دفاع از «تولدی دیگر»، تولدی دیگر کند و به این جانب نسبت هایی بدهد. تمنایم این است که در صورت تکرار چنین واقعه یی لطف فرموده و به منابع اصلی مراجعه فرمایید تا «سیه روی شود هر که در او غش باشد.»

کافی است آن چه شفا از آیات قرآن نقل کرده با قرآن کریم و آن چه از انجیل و تورات آورده، با کتاب مقدس مقایسه فرمایید تا ابهام رفع شود.

سطری از سوابق اداری شجاع‌الدین شفا

آقای شفا در صفحه ۴۹ از «تولدی دیگر» مرقوم فرموده‌اند:

اگر امروز من وظیفهٔ آگاه‌سازی را در حدود امکانات محدود این کتاب به عهده گرفته‌ام، این مسؤولیت از سابقه زندگی گذشته و اداری من مایه می‌گیرد.

عرض می‌کنم بله ایشان در زندگی گذشته و اداری خویش نیز سوابق آگاه‌سازی داشته‌اند. حکایت این است که مردی به نام «امیر اسدالله‌ان علم» سال‌های طولانی در این مملکت وزیر دربار بود و چه وزیر دربار بی‌همتایی! جسارت نمی‌کنم، اما آن‌چنان که «علم» در خاطراتش می‌نویسد، به غیر از انجام وظایف خطیر وزارت دربار و خدمات شبانه‌روزی و تمشیت امور و سیاست مُلک، خدمات مخصوصی نیز تقدیم شاهنشاه خود می‌کرد که به این آسانی از همگان برنمی‌آید.

مرد دیگری طی همان سال‌ها به معاونت فرهنگی همین وزیر بزرگ مفتخر و مباهی بود و چنان که در «تولدیِ دیگر» می‌نویسد، به بیش از پنجاه کشور جهان مسافرت کرده و سفیر سیار بود. با صدها آکادمیسیَن و استاد دانشگاه و انیستیتوی پژوهشی در سراسر جهان در امور مربوط به فرهنگ و تمدن ایران ارتباط داشت. در طول سال‌ها در بیش از یکصد کنگره و سمینار ملی و بین‌المللی شرکت کرده و به قول خودشان، اصولاً شماری از آنها را کارگردانی کرده‌اند. مسؤول کتابخانه پهلوی بوده‌اند. با بسیاری از شخصیت‌های دوران خود ملاقات و گفت‌وگوی دو نفری داشته‌اند که از آن جمله نهرو، دوگل، انورسادات، ایندیراگاندی، گلدامایر، تیتو، چوئن‌لای و حبیب بورقیبه بوده‌اند.

نویسنده «تولدی دیگر»، خاطرهٔ گفت‌وگوهای خود را با شخصیت‌های مهمی چون آندره مالرو، ژول رومن، آندره موره‌آ، رنه ماهو، هانری ماسه، و یان ریپکا را همواره گرامی می‌دارند. در کتابخانه شخصی خود ۱۴ هزار جلد کتاب داشته‌اند که با وجود همه این مشاغل، تقریباً همه آن کتاب‌ها را خوانده و حاشیه زده بودند و الی آخر...[۱]

درست در گیر و دار این خدمات عظیم و قبل از برچیدن گود عرب‌ها، عبدی، زنبورک خانه و شترخون و حلبی‌آبادهای چشم‌نواز آن، که در کناره‌های پایتخت شاهنشاهی آرمیده و چندان چیز خوبی نبودند، شخصیت فرهنگ دوست ما یعنی همین جناب شجاع‌الدین شفا بنابر وظیفه و مسؤولیت آگاه‌سازی خود، کارگزار فرهنگی جشن‌های دوهزار و پانصدساله شاهنشاهی شدند و کارنامه درخشان خود را درخشان‌تر کردند.

افتخارآمیز نیست؟ ده‌ها اعلیحضرت و پرزیدنت و ملکه‌های رنگارنگ از شرق و غرب عالم دعوت شدند تا در خیمه‌های با شکوه غذاهای فرانسوی بخورند و شراب‌های رنگارنگ بنوشند و از سربازان کورش کبیر رژه ببینند و به ریش هیچ کس نخندند. نباید بخل کرد! اگر در وسط شهرها حلبی‌آباد و زورآباد بود و اگر هزاران درد بی‌درمان بود، در عوض بیابان‌های شیراز نور باران بود و بزرگان روزگار با مستی و سرمستی به روح سرسلسله هخامنشیان درود می‌فرستادند و از خلف صالحش ستایش می‌کردند.

آقای شفا به‌درستی در «تولدی دیگر» گفته‌اند که: «درست در زمانی که در کشور دیگری انسان‌ها را به کرهٔ ماه می‌فرستادند، در کشور ما مردم عکس امام‌شان را در ماه می‌دیدند». درست می‌گویند.

این خطا را باید پذیرفت و تاوان آن جهالت را باید پرداخت. تاوان آن همین ملامت امروز شفا است.

امّا در همان زمان که در کشور دیگری مردم را با آپولو به کرهٔ ماه می‌فرستادند آپولوی دیگری در کشور شاهنشاهی آماده پرواز و پذیرایی بود که هر ساعت چند نفر مسافر داشت. این آپولو در کمیته مشترک بود.[۲]

وقتی سوار آن می‌شدید، لگنی فلزی سر و صورت شما را تا شانه‌ها می‌پوشاند و تکنسین‌های جَلْد، بلافاصله مچ دست‌ها و ساق پاها را به دسته‌های این آپولو، با تسمه و پیچ و مهره محکم می‌کردند و نوک پیچ‌ها را در استخوان ساق پا و ساعد دست با محبت فرو می‌بردند و بالاخره حسینی نامی با کابل سیمی چند کیلویی چنان سرپنجه‌ها و ناخن‌های شما را نوازش می‌داد که البته از شکنجه‌های سلف صالحش حجاج بن یوسف مدرن‌تر بود. نه به منظور بدی، بلکه برای عبرت شما و سایرین باید با پای لخت روی سینی مسی بزرگی می‌ایستادید و سپس یوغی از یادگارهای تمدن‌های باستانی را به گردن و دو مچ دست شما قفل می‌کردند و گیره برق چندین هزار ولتی را در مخاطبینی یا نقاط بسیار حساس دیگری از بدن دختران و پسران وصل می‌نمودند و سپس برق می‌دادند؛ و این چنین پاس اکتشافات آمپر و ادیسون را نگه می‌داشتند!

گاهی منوچهری، کمالی، حسینی، محمدی، مصطفوی و خراسانی به قول خودشان «کمپانی» می‌کردند. بنده شخصاً توفیق حضور در یکی از این کمپانی‌ها را داشته‌ام. شلوار رحیم را تا بالای زانوان بالا زدند و در سرمای نیمه‌شب بهمن‌ماه سال ۱۳۵۲، قربانی را به درون آب سرد حوض حیاط کمیته مشترک فرستادند.

پس از ربع ساعتی او را بیرون آوردند و وادار کردند با پای برهنه در حیاط بدود، تا آقایان در یک هشت‌ضلعی منظم با کابل‌های سیمی بر روی پنجه‌های پای او بکوبند. ناله‌های این قربانی خون‌آلود در آن نیمه‌شب سرد غنیمت بود. باید ساکنان هر هفت‌بند کمیته مشترک این ناله‌ها را بشنوند و به خوبی تکلیف خود را بشناسند و قدر شاهنشاه خود را بدانند! به قول آقای شفا: «ایران می‌خواست ولو با تاءخیر بسیار دوباره به کاروان جهان پیشرو بپیوندد».

در این کمیته هر کس از پیر و جوان، سهمی از فحش‌های ناموسی داشت که در طول روز و گاهی نیمه‌شب دریافت می‌کرد. تهدید به این که «زنت را می‌آوریم» و «دخترت» را می‌آوریم و چنین و چنان می‌کنیم از پذیرایی‌های مرسوم بود. از هیچ تحقیر و توهینی کم نمی‌گذاشتند و هر تهدیدی را با داغ و درفش‌های قرن بیستم و لگدهای قرون وسطا تکمیل می‌کردند. صد رحمت به گله گرگ‌های آدم خوار! راستی انسان حیرت می‌کرد که چگونه آدم نمایانی این چنین تا درک اسفل‌السافلین سقوط می‌کنند.

یکی از همان شب‌ها مرحوم حسن اسدی لاری را آن‌قدر با کابل سیمی نوازش کرده بودند که هر دو پایش مثل متکا باد کرده و چرک آورده بود. هنوز هم بازجو دست‌بردار نبود. حسن‌آقا ملتمسانه به بازجوی دیگری که در اتاق بود گفت: پس شما به فلانی سفارش کنید بی‌جهت مرا نزند.

آن بازجوی دیگر و آن عاری از شرف و انسانیت و آن درنده آدم‌نما گفت: چشم الان سفارش می‌کنم و چنین سفارش کرد که خودش با کفش بر روی پاهای متورم حسن‌آقا رفت و بر روی پاشنه پا

چرخی زد و خندان گفت: این هم سفارش.

دیدن این صحنه و کتک خوردن یک مرد شصت ساله و ناله‌های دردناک او، چنان رقت‌انگیز بود که هر دلی را به درد می‌آورد، اما ماءموران دولت شاهنشاهی ــ که می‌خواست «دوباره به کاروان جهان پیشرو بپیوندد» ــ اگر دل داشتند، آنجا نبودند.

با این همه بنده نیز قبول می‌کنم که جای هیچ گلایه و شکایتی نیست. اگر حزب می‌خواستید، هم حزب «ایران نوین» بود و هم حزب «مردم» و اگر آنها را نمی‌پسندید، شاهنشاه آریامهر شخصاً دستور تاءسیس حزب «رستاخیز» را صادر فرمودند؛ حزب منحصر به فرد، مثل شاهنشاه منحصر به فرد.

شخصی به نام شجاع‌الدین شفا در کتابی به نام «تولدی دیگر» و در صفحه ۳۷۴ مرقوم فرموده اند: «این قانون فاشیستی است، یک کشور، یک ملت، یک دولت، یک پیشوا».

شما فکر نمی‌کنید این حرف شفا نمک‌ناشناسی رعیتی است در مقابل ارباب خود؟ چه خوب. آقای شفا در تمام سال‌هایی که در وزارت دربار ایران بودند، حتی یک بار هم به یاد نیاوردند که این قانون فاشیستی است.

عرض می‌کردم آخر چه گلایه‌یی؟ بالاخره اعلی حضرت امر فرموده بودند: «هر کس دوست ندارد، گذرنامه بگیرد و از این مملکت برود.» شما هم می‌خواستید بروید. ارث پدرتان را که طلبکار نبودید، بودید؟ مملکت ایران ارث پدر شاهنشاه بود که به پسرشان میراث رسیده بود، نه ارث پدر من و شما.

این آقای شجاع‌الدین شفا و همین نویسنده «تولدی دیگر» در همهٔ آن ایام معاون همان وزیر دربار بودند و آن وزیر دربار متصدی رتق و فتق امور همان شاهنشاه. چه کارهای خوبی که در این سمت نکردند. ریش و سبیل سربازان کوروش کبیر را طراحی و بر صورت‌ها چسباندند و ملزومات لشکرش را فراهم کردند. طرح تغییر تاریخ را فراهم آوردند و با حذف یکهزار و پانصد سال از تاریخ ایران اسلامی، دُم رژیم پهلوی را به سر شاهنشاهی کوروش متصل کردند؛ حیف از کوروش!

از طرف دیگر، اگر نویسنده‌یی دخل و خرجش جور نمی‌شد و الزاماً زهره شیر نداشت تا غرغر مختصری بکند، هم دخل و خرجش را جور می‌کردند و هم نردبان ترقی تا آن بالا بالاها آماده بود، بدون کم‌ترین خطر.

نویسنده «تولدی دیگر» که امروز پرچم «آگاهی بخشی» را به دوش گرفته است، در آن روزها ابداً غمی نداشت و شب‌ها آرام سر را بر روی بالش نرم می‌گذاشت و می‌خفت، با وجدانی آسوده، زیرا: «صدها دانشمند و ایران‌شناس از غرب و شرق جهان به دعوت ایشان به ایران می‌آمدند و بررسی‌های ارزنده‌یی در مورد مدارک و اسناد مورد نیاز برای تاءلیف آثاری تازه انجام می‌دادند». (تولدی دیگر، صفحه ۵۰)

شاهنشاه ما، «آریامهر»، یعنی خورشید قوم آریا بودند و «شاهنشاه» یعنی شاه همه شاهان بودند و چه فرمان یزدان چه فرمان شاه بودند و به قول هویدا: ایشان فرمانده بودند و بقیه فرمانبر؛ و هیچ کدام از اینها چیزهای «قرون وسطایی نبودند» تا وجدان آقای شفا را به تلاطم اندازند.

اعلی حضرت همایونی دهه‌های دراز، خودشان وکیل انتخاب می‌کردند و به مجلس می‌فرستادند و رنج انتخابات را از مردم برداشته بودند! چه مجالس خوبی، تمیز، ساکت، مؤدب و مرتب، مثل کلاس اوّل در روز اوّل!

هر سال، جشن‌های هنر جذابی بود. مثلاً در ماه مبارک رمضان در یک دکان دو نبش شهر شیراز آن حرکات فوق مدرن را انجام دادند. درست است که افتضاح این ماجرا حتی به روزنامه‌های آن زمان کشید، اما در عوض یک مشت هوچی و شارلاتان از مغرب زمین به نوایی رسیدند و با کوبیدن میله آهنی به لیوان آب‌خوری و لگن حمام، اصوات موسیقی مدرن درآوردند و «معظم‌لها» اظهار رضایت فرمودند.

نه اشرف، نه غلام‌رضا و نه خاندان‌های دیبا و نه خانواده‌های مربوط، ابداً حساب‌های میلیارد دلاری نداشتند و پول این ملت را در آن طرف دنیا انبار نمی‌کردند. لابد ده‌ها میلیون دلاری که این خاندان و نسل‌های دوم و سوم‌شان هر سال در این‌سو و آن‌سوی عالم خرج می‌کنند، همه از میراث زحمت کشیده پدران زحمت‌کش آنان است.

ممکن است آدم‌های کج خیال و احتمالاً کودن بگویند که شاهنشاه آریامهر را یک کودتای انگلیسی ـ آمریکایی در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ پس از فرار شاهنشاه به بغداد و از آنجا به رم؛ بر سر کار آورد؛ کودتایی به دست اجانب بر ضد یک دولت ملی و مردمی و دموکرات و البته برای نجات مقام سلطنت.

آقای شفا نیز معاون همان درباری بودند که کل عظمتش را به جاسوسان سازمان سیا وامدار بود. خوب بگویند، این که حرف نشد. اینها مگر نمی‌دانند که هر حادثه‌یی بعد از چندی شامل مرور زمان می‌شود و پس از سپری شدن مدت قانونی، انگار نه انگار!

این کج خیالان مزاحم مگر نمی‌بینند که همان غارتگران ثروت ملی و سارقان اموال عمومی و شکنجه‌گران بی‌رحم و توجیه‌بافان بی‌خیال و فلسفه‌تراشان زورگوی و پابوسان و تملق‌گویان و ناظران رنج‌ها و محرومیت‌ها و ستم‌ها، به جای استغفار در درگاه خدا و توبه از حرام‌خواری و پوزش خواهی از ملت، پس از سپری شدن مرور زمان، امروز با زبان دراز رهنمود می‌فرستند و دم از دموکراسی می‌زنند.

فقط آنها مقصر نیستند. بیرون آمدن صدا از آن حلقوم‌ها مقدماتی لازم دارد و زمینه مناسب می‌خواهد. چه کسی یا کسانی این زمینه را آماده کرده‌اند؟!

امّا در هر حال بنده گمان می‌کنم وقتی عمله‌های دیکتاتوری و چوب‌بست‌های کاخ زورگویی، دم از آزادی و دموکراسی می‌زنند، حتماً در فکر تقلبی دیگر هستند. تزویر می‌کنند و دروغ می‌گویند، زیرا در یک حکومت عادلانه و مردمی، قبل از هر کس از اینها می‌پرسند که حضرت‌عالی در آن دوران چه کاره بوده‌اید؟ و چه کسانی را بر گرده مردم سوار کردید؟ و چه اندازه در توجیه آن جنایات شرکت «فرهنگی» داشتید؟

شرح «خدمات» کسانی چون شجاع‌الدین شفا چیزی نیست که در چند سطر بگنجد. ایشان در آن سال‌ها، رمان‌های عشقی ترجمه می‌کردند. در کمال ایمنی و آرامش ۶۰ کتاب منتشر نمودند. کارگردان سمینارهای مهم بودند و با آدم‌های بزرگ ملاقات دو نفری داشتند. اوضاع کاملاً بر وفق مراد بود، تا آن حادثه اتفاق افتاد و هیاهویی برخاست و به قول آقای شفا دوران بی‌وطنی آغاز شد.

ایشان از ایران رفتند و در آن طرف آب‌ها ناگهان از خواب دهه‌ها بیدار شدند و به یاد مردم و مردم‌سالاری افتادند و پس از مستشاران گمرکی، مالیاتی و نظامی، در نقش یک مستشار سیاسی –

فرهنگی- مذهبی ظهور کردند، تا به ملت ایران رهنمود عنایت کنند و چنان که مدعی شده‌اند «اکنون پرچم آگاهی به نسل جوان را بر دوش می‌کشند و مصمم هستند این نسل را در انتخاب راه کمک کنند.» این بار راست می‌گویند؟ در طول مطالعه کتاب «تولدی دیگر» روشن خواهد شد.

شخصاً حتی قصد نوشتن این چند سطر را نیز از گذشته آقای شفا نداشتم. بهتر بود به گذشته ایشان کاری نداشته باشیم و فقط به بررسی کتابی که به نسل جوان عنایت کرده‌اند، کفایت می‌کردیم. بهتر بود آقای شفا نیز بر گذشتهٔ اداری خود در عصر پهلوی فخرفروشی نمی‌کردند.

این مقدمه، راهی بود که نویسنده «تولدی دیگر» ناخواسته ما را بدان کشانید، اگر چه از هزار، یکی هم گفته نشد و هر کس نداند، «شفا» به خوبی می‌داند که ـ حتی بر ملاک‌های عصر پهلوی ـ سوابق تمیزی ندارد.

اما نیازی به بازگویی آنها نیست و «تولدی دیگر» نسخه‌یی است مطابق اصل روحیات نویسنده آن.

فصل ۱

جنس آگاهی‌ها در «تولدی دیگر»

جنس آگاهی‌های شجاع‌الدین شفا در «تولدی دیگر»

گر بکاوی کوشش اهل مجاز — تو به تو گنده بود همچون پیاز
مثنوی مولوی

برای این که آشکار شود در «تولدی دیگر» چه آگاهی‌هایی از طرف نویسنده آن به نسل جوان عنایت شده است؛ صفحاتی از این کتاب را مرور می کنیم که بهترین معرف برای نویسنده آن و کتاب شان و بیداری وجدان‌شان است.

اجازه می‌خواهم برای سهولت در تفهیم و تفاهم و تکرار کم‌تر، گاهی آقای شفا را «این مرد» بنامم. با این قرار که مقصود از واژه «مرد» به جای نام ایشان، فقط صفت جنسیّت آقای شفا است و لاغیر. مرقوم فرموده‌اند:

کتابخانه شخصی من که در نخستین روزهای پیروزی انقلاب مصادره شد، شامل چهارده هزار کتاب فارسی و خارجی بود که تقریباً همه آنها را خوانده و حاشیه‌نویسی کرده بودم.»
(تولدی دیگر، صفحه ۵۰)

عرض می کنم: از واژه «تقریباً» در جمله «تقریباً همه آنها را خوانده و حاشیه‌نویسی کرده بودم»، منصفانه می‌توان خواندن و حاشیه‌نویسی کردن دو هزار جلد از چهارده هزار جلد کتاب را به آقای شفا تخفیف داد. ایشان باید ظاهراً دوازده هزار جلد کتاب را خوانده و حاشیه‌نویسی کرده باشند، تا بتوانند در کتاب معتبری مانند «تولدی دیگر» بنویسند، «تقریباً همه آنها را خوانده و حاشیه‌نویسی کرده بودم».

دلیلی نیز بر انکار نبوغ این مرد در دست نداریم! پس با وجود همهٔ مشاغل و گرفتاری‌های رنگارنگی که برای خود در صفحه ۵۰ از کتاب «تولدی دیگر» برشمرده‌اند، به دلیل همان نبوغ می‌توان پذیرفت که فقط در مدت پنج روز می‌توانستند نه تنها یک کتاب را بخوانند، بلکه حاشیه نویسی هم بکنند. یک ضرب و تقسیم ساده نشان می‌دهد که برای خواندن و حاشیه‌نویسی دوازده هزار جلد کتاب ـ به شرط هر پنج روز یک کتاب ـ در هر سال می‌توان ۷۳ جلد کتاب را خوانده و حاشیه نویسی کرد و برای دوازده‌هزار جلد کتاب، ۱۶۴ سال بی‌قابلیت عمر لازم است.

نابغه‌یی مانند آقای شفا حتماً قادر بوده‌اند از ۲۰ سالگی کتاب‌ها را خوانده و حاشیه‌نویسی کنند. با توجه به این که ۲۱ سال بعـد از خروج از ایران و قطع ارتباط با کتابخانه شخصی، کتاب «تولدی

دیگر» را نوشته‌اند، این ۴۱ سال را نیز باید به ۱۶۴ سال اضافه کرد. ظاهراً ایشان در هنگام تاءلیف این اثر ۲۰۵ سال عمر داشته‌اند. در ۲۰۵ سالگی کتاب نوشتن، از معجزات و خوارق عادات است! پس چرا آقای شفا معجزات انبیا را انکار می کند؟!

حقایقی که این آقای شفا در «تولدی دیگر» برای هدایت نسل جوان هدیه کرده‌اند، بستگی زیادی به‌این واقعیت دارد که در آن لحظه و آن صفحه قصد خون چه کسی را داشته‌اند و برای که خیز برداشته اند. مثلاً وقتی می‌خواهند از تورات موجود، به نفع فرضیه‌های محکم خود استفاده کنند و از پس مسلمانان برآیند، حضرت ابراهیم و داوود و سلیمان و یعقوب را همان کسانی معرفی می کنند که تورات تحریف‌شده معرفی کرده است. درباره تورات می نویسند:

کسانی ... ادعا کرده‌اند که نسخه اصلی تورات در حریق معبد سلیمان در زمان بخت‌النصر پادشاه بابل سوخته شده و تورات کنونی نسخه‌یی است که بعداً به جای آن نوشته شده است. در این مورد نیز گذشته از این که نسخه‌های تورات در سرزمین یهود نمی‌توانسته است منحصر به همین یک نسخه باشد که در آتش‌سوزی معبد از بین رفته است...

(تولدی دیگر، صفحه ۱۱۵)

پس تا اینجا معلوم شد نسخه‌های تورات منحصر به فرد نبوده که در معبد از بین رود و اگر کسانی ادعا کرده‌اند، بی‌خود کرده‌اند. امّا در «تولدی دیگر» گاهی مصالحی پیش می‌آید که نویسنده باید حتماً اثبات کند تورات کنونی تحریف شده و نسخه‌های اصلی آن در معبد سوخته است. در اینجا نیز آقای شفا نه یک دلیل، بلکه ده‌ها دلیل می‌آورند. از آن جمله:

چون نسخه‌های قدیمی و معتبر کتاب عهد عتیق در هنگام ویرانی معبد اورشلیم سوزانده شده بود و مدت‌ها هیچ نسخه دیگری از آن در دست نبود، تمام متن آن در مکاشفه‌یی از جانب یَهُوَه به عزرا کاهن اعظم یهود، که قبلاً در ایران به سر می برد، وحی شد.

(تولدی دیگر، صفحه ۱۹۳)

بعداً ملاحظه خواهید فرمود این آقای شفا ضمن محاسن زیاد، یک مقداری هم کم حافظه‌اند و آن چه در صفحه‌یی اثبات می کنند، در صفحه دیگر انکار کرده‌اند. مثلاً در صفحه ۳۲۹ از تولدی دیگر مرقوم فرموده‌اند:

در جامعه سنتی یهود، زنان حق تحصیل در مدارس را نداشتند و به مقامات روحانی دست نمی یافتند.

ایشان شاید فراموش کرده‌اند که در صفحه ۱۹۲ کتاب‌شان نه تنها زنان یهود به مقامات روحانی دست می‌یافتند، بلکه از خودشان تورات هم می‌نوشتند:

دیوید روزنبرگ و هرولد بلوم در سال‌های اخیر در کتاب پر سروصدایی به نام «کتاب یهود» ادعا کرده‌اند که یکی از چهار مؤلف تورات‌های چهارگانه، یک زن کاهنهٔ یهودی بوده است.

(تولدی دیگر، صفحه ۱۹۲)

یا در جای دیگری با تاءیید از انگر نقل کرده‌اند:

در کشوری مانند ایتالیا... نفوذ سنگین کلیسا هر گونه نوآوری علمی را خفه کرده است و دولت های این کشور هیچ‌وقت شهامت یا توانایی رویارویی با این نفوذ را در خود نیافته‌اند.

(تولدی دیگر، صفحه ۴۲۶)

درحالی که در جای دیگر از همین کتاب، همین آقای شجاع‌الدین شفا مرقوم فرموده‌اند:

همه این کشورها در شرایطی یکسان به هزاره‌یی که از راه می‌رسد پا نمی گذارند. کشورهایی چون ژاپن و ایتالیا به صورت ممالکی کاملاً پیشرفته وارد این هزاره می‌شوند. (تولدی دیگر، صفحه ۱۰)

فصل تناقض گویی‌های شفا، فصلی دراز آهنگ و هیجان‌انگیز است که بعداً به اندکی از آن می‌پردازیم. فعلاً: «در کشوری که نفوذ سنگین کلیسا هرگونه نوآوری علمی را خفه کرده است.» همان کشور: «به صورت مملکتی کاملاً پیشرفته وارد این هزاره می‌شود.» وقتی کسی اعتقادی نداشت و به هیچ اصلی پای‌بند نبود و کتاب «سفارشی» نوشت، از این تناقض گویی‌ها نیز بیرون خواهد داد.

بندی از بندهای «تولدی دیگر» را تقدیم می کنم، با این تضمین که شما هر قدر حوصلهٔ خواندن داشته باشید، در کتاب این مرد از این تحقیقات مرغوب بندهای فراوانی قابل عرضه و تکرار است. فرموده‌اند:

هم چنین آیه‌یی از سوره انبیاء که در آن مرگ عیسی در بالای صلیب انکار شده است، از نظر تقریباً همهٔ پژوهشگران از معتقدات مانوی گرفته شده است... چنان که قبلاً گفته شد، این تاءکید مستقیماً در گفته مانی آمده است که عیسی در جوهر یزدانی خود وجودی غیرمادی بود که نمی توانست به صلیب کشیده شود و آن که بالای صلیب رفت، قالب مادی و غیر اصیل او بود. این برداشت مانوی که از معتقدات اصولی آیین‌مانی به شمار می آید، با برداشت رسمی کلیسای کاتولیک در این باره متناقض است و از همان آغاز از طرف کلیسای مسیحیت نوعی زندقه تلقی شد. بعدها نیز در محاکمات علیه مانویان به عنوان یکی از جرایم کبیره آنان مورد بهره‌برداری قرار گرفت.

(تولدی دیگر، صفحه ۲۲۸)

بنا بر روایت آقای شفا، مانی منکر بالای صلیب رفتن جسم مادی حضرت عیسی نیست، چنان که از قول مانی نوشته‌اند: «آن که بالای صلیب رفت، قالب مادی و غیر اصیل او بود.»

عرض می کنم اولاً: زنده شدن یا زنده بودن عیسی (ع) پس از به صلیب کشیدن، از اعتقادات مسلّم مسیحیان است. این زنده شدن در انجیل لوقا باب بیست و چهارم (۴-۲) و یوحنا باب بیستم (۱۷-۱۵) و مرقس باب شانزدهم و کتاب اعمال رسولان باب اوّل آمده است. چگونه آن چه مورد قبول نویسندگان سه انجیل بوده و در کتاب مقدس ثبت است، به قول شفا: «از همان آغاز از طرف کلیسای مسیحیت نوعی زندقه تلقی شد»؟ بنده نمی‌دانم. اما این یک دروغ.[۳]

ثانیاً: آن چه در سه انجیل و کتاب اعمال رسولان آمده است، چگونه به قول آقای شفا: «با برداشت رسمی کلیسا متناقض بود»؟ نمی‌دانم. اما این دروغ دوم.

ثالثاً: نویسندگان هر سه انجیل و نویسنده اعمال رسولان یکصد تا یکصد و پنجاه سال قبل از تولد مانی، جهان فانی را ترک کرده و هر چهار نفر، قبل از مرگ به زنده شدن عیسی (ع) گواهی داده‌اند. پس چگونه این برداشت به مانی که یکصد و اندی سال بعد از آنها به دنیا آمد، نسبت داده می‌شود؟ باز هم نمی‌دانم. امّا این دروغ سوّم.

رابعاً: این فرمایش آقای شفا که: «از نظر تقریباً همه پژوهشگران از معتقدات مانوی گرفته شده

است.» دروغ چهارم است. زیرا پژوهشگران مذاهب ظاهراً کتاب مقدس را خوانده‌اند و چیزی را که صدوپنجاه سال قبل نقل شده، تقلید از کسی که صدوپنجاه سال بعد به دنیا آمده نمی‌دانند. (مراجعه کنید به «تاریخ ادیان» تاءلیف جان ناس صفحهٔ ۴۰۷ - «جهان مذهبی» تاءلیف رابرت بام استد، جلد دوم، صفحه ۶۹۶)

ویل دورانت در جلد نهم تاریخ تمدن صفحه ۲۰۷ می نویسد:

در آغاز اعمال رسولان نوشته شده است که چهل روز پس از ظاهر شدن بر مریم مجدلیه، عیسی با جسم مادی به آسمان صعود کرد. فکر یک مقدس که بدین ترتیب با گوشت و استخوان به آسمان انتقال یافته باشد، در نزد یهودیان بسیار عادی بود. درباره موسی، انوخ، الیاهو و اشعیا این انتقال را روایت می کردند.

و البته همه غیر از آقای شفا می‌دانند که یهودیان حداقل ششصد سال قبل از تولد مانی «آن را روایت می کردند» پس چگونه آیه سوره انبیاء درقرآن به تقلید گفته‌های مانی است؟

مرثیه آقای شفا «در محاکمات علیه مانویان» نیز جعلی است. خواهیم دید که این مرد وقتی می گوید: از طرف پژوهشگران متعددی مورد بررسی قرار گرفته، یا محققان متعددی چنین یافته‌اند، یا پژوهشگران متعددی متذکر شده‌اند، یا تقریباً همه محققان که درباره قرآن بررسی کرده‌اند بر این عقیده‌اند، منظورشان از پژوهشگران متعدد و همه محققان، فقط خودشان است! و گاهی نیز یکی دو نفر نویسندهٔ یهودی.

ممکن است بعضی از آدم‌های بیکار، فضول، زیر پا کش و عمیقاً قرون وسطایی از این آقای شفا بپرسند که آقای فلانی چرا و برای چه هدفی در چند سطر کتاب «تولدی دیگر» زنجیره‌یی از دروغ به هم برباقته‌اید؟ احتمالاً نویسنده «متعهد و مسؤول» کتاب مرغوب «تولدی دیگر» پاسخ خواهند داد: این که هنری نیست. من اگر بخواهم می توانم در دو سطر، سه دروغ از چنته خود بیرون بیاورم و بعد هم چاپ کنم و سپس قرص و محکم بنشینم و به عنوان یک محقق با رادیو امریکا مصاحبه کنم. باور نمی کنید؟ پس بفرمایید:

در انجیل لوقا تصریح شده است که عیسی پس از مرگ، در روز عید فصح که پس فردای آن روز بود، از درون گور خود به آسمان رفت. ولی در جای دیگر کتاب تورات (کتاب اعمال رسولان) که توسط خود لوقا نوشته شده، تاریخ این صعود چهل روز بعد از آن تعین شده است. (تولدی دیگر، صفحه ۲۰۰)

اولاً وقتی جناب آقای شفا سطور بالا را در صفحه ۲۰۰ کتاب محققانه‌شان می نوشتند، تصمیم نداشتند که در صفحه ۲۲۸ از کتاب‌شان بنویسند: که این برداشت مانوی است.

ثانیاً کتاب «اعمال رسولان» در عهد جدید است و «جای دیگر تورات نیست» بنابراین از نظر تاریخی نمی تواند ربطی به تورات داشته باشد.

ثالثاً اعمال رسولان را «خود لوقا» ننوشته است، بلکه خود «پطرس رسول» نوشته است.

رابعاً در انجیل لوقا نیامده است که: «از درون گور خود به آسمان رفت»، بلکه آمده است: «پس [عیسی] ایشان را بیرون از شهر تا بیت عنیا برد و دست‌های خود را بلند کرده، ایشان را برکت داد و چنین شد که در حین برکت دادن ایشان، از ایشان جدا گشته، به سوی آسمان بالا برده شد. لوقا باب بیست و چهارم (۵۲-۵۰)».

خامساً گویا چندان عیبی نداشته باشد اگر معاون سابق وزارت دربار و حاشیه‌نویس ده، دوازده هزار جلد کتاب، عهد جدید را به عهد عتیق نسبت دهد و لوقا را نویسنده اعمال رسولان بنامد و در نقل از کتاب مقدس جعلیاتی بیافریند و سپس در صفحه ۴۹ از کتاب «تولدی دیگر» بنویسد: «اگر امروز من وظیفه چنین آگاه‌سازی را... به عهده گرفته‌ام... از این جهت است که برای خود مسؤولیتی خاص قایلم». این هنرها همان معنی «آگاه سازی» و «مسئولیت خاص» در قاموس شجاع‌الدین شفا است.

اخلاق ادبی آقای شفا، اخلاق مخصوصی است؛ بدیع است؛ تازه است؛ مقادیر چند قرن جلوتر از مدرنیسم است. امّا حیف که بسیار ناپاک است. من و شما و نسل جوان که سهل است، بلکه معاویه و ماکیاول باید بر شست مبارک ایشان خاک ریزند و در محضرشان لنگ اندازند. با عذرخواهی از ساحت مقدس پیامبران الهی سلام‌الله علیهم اجمعین و پوزش از خوانندگان محترم، از قول آقای شفا در این کتاب «آگاهی بخش» «تولدی دیگر» حکایت می کنم که می فرمایند:

محققان متعددی در تورات نشان‌هایی از این یافته‌اند که داوود پیغمبر همجنس باز نیز بوده است، و این استنباط از مرثیه‌یی ناشی می‌شود که داوود پس از دریافت خبر مرگ نابه‌هنگام «یوناتان» فرزند جوان و زیبا روی «شائول» نخستین پادشاه اسراییل در سوگ او سروده و متن آن در کتاب دوم سموییل باب اوّل (۲۷-۲۶) آمده است: ای برادر من یوناتان برای من بسیار نازنین بودی، زیرا محبت من و تو تنها محبت دو برادر نبود، محبت مردان با زنان بود. (تولدی دیگر، صفحه ۱۲۵)

این دروغ زشت و نفرت‌انگیز را شجاع‌الدین شفا اوّلاً، از تحریف تورات و ثانیاً داخل کردن یک جمله از محصولات اخلاق خود در میان جملات کتاب مقدس به هم ربافته و برای «آگاهی نسل جوان» آن هم «آگاهی های مخصوص» هدیه داده است. عبارت کتاب مقدس چنین است:

ای یوناتان، بر مکان‌های بلند خود کشته شدی. ای برادر من یوناتان، برای تو دلتنگ شده‌ام. برای من بسیار نازنین بودی. محبت تو با من عجیب‌تر از محبت زنان بود. (کتاب دوم سموییل، باب اوّل، ۲۷-۲۶)

معاون فرهنگی وزارت دربار برای این که «محبت مردان با زنان» را مقبول کند، قبلاً جمله‌یی جعلی بر تورات افزوده است که «محبت من و تو تنها محبت دو برادر نبود» و سپس جمله متن تورات: «عجیب‌تر از محبت زنان بود» را تبدیل کرده است به: «محبت مردان با زنان بود»!

واضح است، ادعای این مرد که: «محققان متعددی در تورات نشان‌هایی یافته‌اند که داوود پیغمبر...» نیز دروغ تاریکی است بر تاریکی‌های دروغ‌های دیگر. چنان عبارتی که شفا مدعی آن است، ابداً در کتاب مقدس نیست تا محققان متعدد آن را بیابند و چنان که ایشان مدعی است چنان استنباطی بکنند. منظور از محققان متعدد خودشان هستند!

گویی عارف رومی همین دیروز در پاسخ «فضایل» امروز آقای شفا آورده است:

تا دل مرد خدا نامد به درد — هیچ قومی را خدا رسوا نکرد
چون خدا خواهد که پردهٔ کس درد — میلش اندر طعنهٔ پاکان برد
کافر و فاسق در این دور گزند — پردهٔ خود را به خود برمی‌درند

ظلم مستور است در اعماق جان می‌نهد ظالم به پیش مردمان
مثنوی مولوی

نظر شما چیست؟ ظاهراً شجاع‌الدین شفا بلایی را که خاخام‌ها و کاهنان یهودی بر سر تورات آورده‌اند و جعلیاتی که در آن داخل کرده‌اند، کافی ندانسته و برای خود رسالتی قایل است. نمی‌دانم، شاید انگیزه این «محقق» در «راس هزاره سوّم» از اختلافات نژادی و تمایلات ویژه ایشان سرچشمه گرفته باشد. زیرا تحریف کتاب مقدس، کار کاهنان نژاد سامی است و نویسنده «تولدی دیگر» در کسوت یک آریایی نژاد، دریغ بود که از سامیان کم بیاورند.

اسطوره‌شناسی‌های آقای شفا

از فضایل نویسنده «تولدی دیگر» یکی هم این است که خیلی اسطوره بلدند. مصری، یونانی، ایرانی، بابلی، اکدی، سومری، فنیقی و الی آخر. ایشان هر جا آیه‌یی و نشانه‌یی در کتاب مقدس یا قرآن می‌یابند، فوراً به یک اسطوره حوالت می‌دهند و اگر هم این آیه به آن اسطوره نچسبد، می‌چسبانند؛ و اگر هیچ نسبتی نداشته باشد، نسبت می‌دهند و اگر نامربوط باشد، ارتباط برقرار می‌کنند. این حوالت ها گاهی تناقض گویی‌های بی‌بدیلی آفریده است. مثلاً در تولدی دیگر می‌فرمایند:

این مساءله بکارت مریم و تولد عیسی از روح‌القدس که از اصول معتقدات مسیحیان است و در قرآن نیز بارها بر آن تاءکید نهاده شده است، از یک جمله کتاب اشعیای تورات ریشه گرفته است که باکره‌یی خواهد زایید... ولی بررسی‌های زبان‌شناسی روشن کرده است که این کلمه باکره ترجمه یونانی غلطی از اصل عبری «آلماح» است که معنی دختر زیبایی است که خود را وقف معبد کرده است و اختصاصاً معنی باکره ندارد. بنابراین تمام اسطوره باکرگی مریم از انجیل و به خصوص در قرآن و انعکاس آن در جهان مسیحیت، تنها از یک اشتباه لغوی نویسنده انجیل متی سرچشمه گرفته است.

(تولدی دیگر، صفحه ۲۰۰)

نویسنده «تولدی دیگر» می‌خواهند بفرمایند: آی مسلمانان، آی مسیحیان، چه نشسته‌اید که آیات زیادی از قرآن شما و انجیل شما فقط از ترجمه غلط یک واژه در کتاب اشعیای نبی سرچشمه گرفته است! این ادعا در لفاف اصطلاحات زورآوری مثل «بررسی‌های زبان‌شناسی» نیز پیچیده شده است تا کسی دم برنیاورد، اگرچه از اصل دروغ باشد.

نویسنده این کتاب آگاهی بخش چیزی را می‌بیند یا می‌بافد و چیزهای زیادی را نمی‌بیند. هم در انجیل متی و هم در انجیل لوقا که حکایت باکرگی مریم آمده است، فقط کلمه «آلماح» نیست تا در معنی میان «باکره» و «دختر زیبای معبد» مشترک باشند و در ترجمه از عبری به یونانی خطایی پیش آید. عبارات قبل و بعد از آن کاملاً نشان می‌دهد که منظور از «آلماح» همان باکره است. چنان که در انجیل متی آمده است: «قبل از آن که با هم درآیند، او [مریم] را از روح‌القدس حامله یافتند.» (متی باب اوّل - ۱۸)

و در انجیل لوقا آمده است: «مریم به فرشته گفت این چگونه می‌شود و حال آن که مردی را نشناخته ام. فرشته در جواب وی گفت: روح‌القدس بر تو خواهد آمد.» (انجیل لوقا باب اوّل - ۳۴)

حتی آقای شفا نیز ناگزیر می‌داند که انجیل لوقا نمی‌تواند ترجمه غلطی از اصل یونانی «آلماح» باشد. زیرا همین آقا در صفحه ۱۹۸ از کتاب «تولدی دیگر» نوشته‌اند: «لوقا ادیب و روشنفکر غیریهودی، انجیل خود را در آسیای صغیر به زبان لاتینی نوشته است.»

ظاهراً زبان لاتینی «ترجمه یونانی غلطی» از اصل عبری نیست. متاءسفانه همان اسطوره باکره بودن مریم که صفحه ۲۰۰ از کتاب «تولدی دیگر» به یک اشتباه لغوی در ترجمه حوالت شده بود، در جای دیگر این کتاب به جای دیگری حواله شده است. چنان که فرموده‌اند:

اسطوره تولد عیسی از مادری باکره در یک طویله، عیناً همان اسطوره تولد «مهر» از مادری باکره درون یک غار است. (تولدی دیگر، صفحه ۳۱۲)

آقای شفا ضمناً در صفحه ۲۰۰ از کتاب خود مدعی هستند: «این مساءله بکارت مریم... در انجیل‌های چهارگانه تنها در یک انجیل متی مطرح شده و در سه انجیل دیگر نادیده گرفته شده است». این ادعا، ادعایی بی‌اساس است زیرا در باب اوّل انجیل لوقا به تفصیل بیش‌تری از انجیل متی آمده است و چنان که شفا مدعی است «تنها در یک انجیل متی مطرح شده» صحیح نیست.

شفا در صفحه ۲۱۸ از تولدی دیگر می‌نویسد:

آیه‌های پایانی سوره فیل که خداوند بر آنان سنگ‌های سجّیل از آسمان بارانید، بازگویی این جمله تورات است که خداوند سنگ‌های بزرگ از آسمان بر آنها بارانید. (صحیفه یوشع باب دهم آیه ۱۱)

واقعه حمله لشکر ابرهه به مکه و منهزم شدن این لشکر با سنگ‌های کوچکی که از منقار و پنجه های پرندگان بر آنها فرود می‌آمد و در سوره فیل به اجمال بیان شده است، از وقایع غیرقابل انکار تاریخ حجاز است. این حادثه آن اندازه در میان اعراب شهرت داشت که قبل از هجرت رسول اکرم و تغییر مبداء تاریخ به هجری، به نام «عام‌الفیل» یعنی سال فیل، مبداء تاریخ قوم عرب قرار گرفت و حوادث دیگر به نسبت پیشی و پسی به آن سال و این واقعه سنجیده می‌شوند. چنان که در تواریخ، تولد رسول خدا در سال عام‌الفیل و مبعث آن حضرت سال چهلم عام‌الفیل ذکر شده است. کثیری از شاعران دوران جاهلیت نیز این حادثه را در قصاید خود یاد کرده‌اند که نام بعضی از آنها و اشعارشان در سیره ابن‌هشام آمده است.

حادثه‌یی که مبداء تاریخ یک قوم به سبب اهمیت آن قرار می‌گیرد، چه کسی جز نویسنده «تولدی دیگر» می‌تواند انکار کند؟ از همه روشن‌تر لحن آیات کریمه در سوره فیل است که انکار آن را غیرممکن می‌کند، چنان که می‌فرماید: «اَلَم تَرَ کَیفَ فَعَلَ ربُّک بِاَصحاب الفیل»،

آیا ندیدی که پروردگار تو با اصحاب فیل چه کرد؟

این سوره و آیات آن به سال‌های اوّل بعثت رسول اکرم باز می‌گردد و کاملاً روشن است قرآن کریم در زمانی که مسلمانان قدرت و نیرویی در مکه نداشتند، نمی‌تواند با خطاب ـ آیا ندیدی ـ از حادثه‌یی سخن گوید که کسی آن را ندیده و از آن خبر نداشت و فقط در صحیفه یوشع در تورات آمده بود. چنین آیاتی بهترین بهانه برای مشرکین، کفار و یهودیان بود تا قرآن و پیامبرآورنده آن را «هو» کرده و به دروغ گویی متهم کنند؛ کفار و مشرکینی که نسبت سحر، جادو، آموختن از مرد اعجمی و حتی جنون

به رسول خدا می‌دادند و در قرآن ثبت است. انکار آیات سوره فیل، انکار بخش عظیمی از تاریخ حجاز است که باید در کتاب «تولدی دیگر» خواند و عبرت گرفت و البته آن چه در صحیفه یوشع آمده است، شباهتی با آیات سوره فیل ندارد.

عارف رومی می‌فرماید:

هر درونی که خیال اندیش شد — چون دلیل آری خیالش بیش شد
هم چنین هر فکر که گرمی در آن — عیب آن فکرت شده‌ست از تو نهان
مثنوی مولوی

در صفحه ۱۶۶ از «تولدی دیگر» فرموده‌اند:

تمامی این افسانه دو پاره شدن آب دریا در پیش روی یک لشکر و عبور آن از مسیر خشک [عبور قوم بنی اسراییل] رونوشت دقیق افسانه‌یی بابلی است.

در افسانه‌های بابلی حادثه‌یی که بتوان داستان عبور قوم بنی اسراییل از مقابل لشکریان فرعون را «رونوشت دقیق» و حتی غیردقیق آن دانست، وجود ندارد و شفا متاءسفانه دروغ می‌گوید و به دلیل همین دروغ گویی کم‌حافظه است. ایشان به کلی فراموش کرده‌اند که آن چه در صفحه ۱۶۶ کتاب خود به «رونوشت دقیق یک افسانه بابلی» نسبت داده‌اند، در صفحه ۱۴۹ همان کتاب به یک افسانه یونانی منتسب کرده‌اند. چنان که می‌فرمایند:

همه آن چه که در آنها به مردی به نام موسی نسبت داده شده بود، درباره خدای یونانی باکوس حکایت کرده بودند؛ یعنی گفته بودند که باکوس از دریایی که در پیش پایش خشک شده بود، گذشته و آب رودخانه را تبدیل به خون کرده بود... (تولدی دیگر، صفحه ۱۴۹)

ما هر اندازه در اسطوره‌شناسی شفا تردید کنیم و الاّ و اگر بیاوریم و ناچار جعلیات ایشان را انکار کنیم، لزومی ندارد منکر «وجدان کاری» این مرد شویم. چنان در نقل‌قول با وسواس جانب امانت را نگه نمی‌دارند ـ لطفاً نخوانید می‌دارند ـ که دیدنی است. مثلاً در تورات آمده است:

فرشته خداوند وی را [هاجر] گفت اینک حامله هستی و پسری خواهی زایید و او را اسماعیل نام خواهی نهاد. زیرا خداوند تظلم تو را شنیده است و او مردی وحشی خواهد بود.
(تورات سفر پیدایش، باب شانزدهم ۱۲-۱۱)

نویسنده «تولدی دیگر» که رسالت «آگاه‌سازی» برعهده گرفته‌اند، به نقل از تورات آورده‌اند:

خداوند به هاجر گفت اینک پسری خواهی زایید که نامش را اسماعیل خواهی گذاشت و او مانند خری وحشی خواهد بود.
(تولدی دیگر، صفحه ۱۴۲)

این مرد غیر از آن که «فرشته خداوند» را در نقل‌قول به خداوند تبدیل کرده، با کمال ادب «مردی وحشی» را به «خری وحشی» مبدل نموده است.

تحریف و تبدیل

در بعضی از صفحات کتاب «تولدی دیگر» هنرمندی‌های شفا بسیار اوج می‌گیرد و به قلّه‌های

هنر قرن نزدیک می‌شود، کمی هم از آن بالاتر می‌رود. شما حتی در این موارد نیز نباید در رسالت آگاه سازی ایشان کم‌ترین تردیدی به خود راه دهید. یا مثلاً نگویید حیف از سرب و کاغذ. شما از این حرف ها نگویید تا عرض کنم آقای شفا در تولدی دیگر چه فرموده‌اند:

چندی پس از آن، همین خداوند پیغمبر دیگر خود ریشاقی را به نزد الیاقیم بن حلقیا می‌فرستد که بدو بگوید من بر مردانی که بر حصار شهر نشسته‌اند، فرستاده شده‌ام که از جانب خداوند به ایشان بگویم که همراه شما، با شما نجاست خود را بخورند و بول خود را بنوشند.

(تولدی دیگر، صفحه ۶۲ نقل از کتاب دوم پادشاهان، باب هیجدهم ۲۷)

ملاحظه می‌فرمایید که این نویسنده متعهد دقیقاً مدرک حرف‌های خود را پیش روی خوانندگان خود می گذارد تا بدون جهت درصدد انکار برنیایند. حال اگر کسی روزی و روزگاری بر کتاب دوم پادشاهان تورات گذر کرد و در آنجا برحسب تصادف دید که اولاً نام آن کس «ریشاقی» نیست، بلکه ربشاقی است و ثانیاً پیغمبر نیست، بلکه از عمله‌های وزارت دربار پادشاه آشور است. و ثالثاً از جانب خداوند حکم نوشیدن بول و خوردن نجاست را ابلاغ نمی کند، بلکه خوردن و نوشیدن این خوراک و آن شراب، فرمانی از فرمان‌های ملوکانه سخاریب پادشاه آشور است. اوّلاً نباید انگشت به دهان بماند و ثانیاً نباید در اصالت نوشته‌های آقای شفا تردید کند.

همه باید این حقیقت را بپذیریم که تاکنون هیچ سرزمین از سرزمین‌های ربع مسکون چنین نویسنده‌یی با چنین قواره‌یی به جهان عرضه نکرده است و هیچ کس دروغ را از خوردن آب، سهل تر تحویل نداده است!

امّا این که شجاع‌الدین شفا فرمان یک پادشاه را به خداوند نسبت می‌دهد، چیز غریبی نیست. وظیفه معاونت فرهنگی وزارت دربار در قاموس این مرد، یعنی همین کارها. «...کاری» از یک پادشاه باید پاک شود، اگر چه به خداوند و پیغمبران خدا نسبت داده شود.

در باب نوزدهم از کتاب دوم پادشاهان تورات آمده است: «شاید یهوه خدایت، تمامی سخنان ربشاقی را که آقایش پادشاه آشور او را برای اهانت نمودن خدای حیّ فرستاده است [بشنود] ». بله آقای شفا که ربشاقی، فرستاده پادشاه آشور را پیغمبر و فرستاده خداوند در کتاب خود معرفی می کند، همان جا در کتاب مقدس خوانده است که حکم خوردن نجاست از طرف پادشاه است و ربشاقی ماءمور همان پادشاه است، نه فرستاده خداوند. چه عیبی دارد؟ بر فرض خوانده باشند.

نویسنده «تولدی دیگر» خیال کرده‌اند شما حال و حوصله مراجعه به کتاب مقدس و برملا کردن چندین دروغ زنجیره‌یی را ندارید. در ادبیات معاون فرهنگی وزارت دربار سابق این کار عیب نیست. نه تنها عیب نیست که تمام سرمایه شجاع‌الدین شفا همین است. بالاخره باید بپذیریم که یک جو «رو» برتر از یک خروار زور است!

این نویسنده بی‌بدیل را در قرآن تحقیقاتی است که تاکنون دست هیچ قرآن دانی به آن نرسیده است. آیاتی نازل می‌فرمایند که تاکنون خداوند هم نازل نفرموده است! مثلاً می نشینند و بی‌شرمانه و استوار و خیلی قرص و قایم می‌فرمایند:

اسطوره توراتی خلقت حوا از دنده آدم، در پنج سوره قرآن مورد تاءیید قرار گرفته است: نساء ۱۰، انعام ۱۸۹، روم ۲۱، زمر ۶۰ و شوری ۱۱. (تولدی دیگر، صفحه ۲۲۱)

آقای شفا! ظاهراً نباید حرف‌های نسنجیده بگویید. امّا حیف که هیچ قرآن‌خوانی نتوانسته است تاکنون در قرآن بخواند که «حوا از دنده آدم خلق شـد» تا به تورات مربوط باشـد یا نباشد. حیف که سوره مبارکه انعام ۱۶۵ آیه بیش‌تر ندارد و سوره‌یی که ۱۶۵ آیه دارد، نمی‌تواند در آیه ۱۸۹ آن «خلقت حوا از دنده چپ آدم» از تورات اقتباس شده باشد. باز هم مرقوم فرموده‌اند:

شمار نمازهای روزانه در آغاز کار یعنی دورانی که محمد در مکه بود تنها دو بار بود (به جا آرید نماز را در دو سوی هر روز، هود ۱۱۴). پس از هجرت محمد به مدینه این رقم به سه نماز افزایش یافت. «نماز را در سپیده‌دم و شامگاه و در طول شب برپا دارید. طه ۱۳۰». (تولدی دیگر، صفحه ۳۵۱)

عرض می‌شود: اولاً سوره هود و طه هر دو مکی است، به غیر از چند آیه و از جمله آیاتی که این مرد آورده است. آیات ۱۱۴ هود و ۱۳۰ سوره طه هر دو مدنی است و در مدینه نازل شده است و این ادعا که نماز در «مکه» دو بار بود و در «مدینه» سه بار شد، گزافه‌یی بی حقیقت است. (مراجعه فرمایید به تاریخ قرآن دکتر رامیار صفحات ۶۷۰ به بعد)

ثانیاً آیات در مقام بیان زمان نمازها است، نه تعداد آنها. آقای شفا تصور کرده‌اند اوقات نماز، همان تعداد آنها است. ثالثاً در آیه ۱۱۴ سوره هود که از آن نتیجه گرفته‌اند نماز «در مکه تنها دوبار بود» آمده است:

«وَ اَقِمِ الصَلوة طَرَفَیِ النَهار و زُلَفاً مِن اللَّیل»،

نماز را در دو طرف روز و تاریکی شب برپا دارید. دو طرف روز یک طرف نماز صبح است و طرف دیگر ظهر و عصر و تاریکی شب وقت نماز مغرب و عشاء است. البته آقای شفا به طوری که آب در دل کسی تکان نخورد، عبارت «زلفاً من اللَّیل» را در ترجمه آیه شریفه سوره هود حذف کرده‌اند. حذف و اضافه ظاهراً یکی از رسومات نویسنده «تولدی دیگر» است. یا ممکن است اصولاً برای ایشان اُفت داشته باشد اگر نتوانند در هر نقل‌قولی، کم‌تر از سه دروغ یا تحریف جاسازی کنند، اوّلاً.

ثانیاً حذف یک قسمت از آیه برای تاءیید تئوری ایشان ضروری بوده است تا بتوانند بفرمایند: «اوقات نمازهای اسلامی نیز همان اوقات نمازهای مانوی است». مگر در هنگام ضرورت هر کاری مباح نیست؟ این هم یکی از آنها. مگر در ترجمه خطا نیست؟ این هم یکی از آنها. چگونه ممکن است در رسالت آقای شفا تردید کرد؟ امّا حکیم ناصرخسرو قبادیانی می‌فرماید:

شمعی که بود ز روشنی دورندهد به چراغ دیگری نور

باز هم فرموده‌اند:

دو آیه مختلف قرآن، حکایت از آن دارند که خداوند نخست به پیامبر خود توصیه کرده است که کسانی که به قصد تبرک به دیدار او می‌آیند، پولی بپردازند تا به مصرف معاش او برسد. ولی چون از این کار اکراه نشان دادند، خداوند نیز بعداً آنان را از پرداخت این پول معاف کرده است. ای رسول، از آن کسانی که به دیدن‌ات می‌آیند، صدقه دریافت کن تا آنان را پاک گردانی و طهارت بخشی (توبه ۱۰۳) ولی چون مراجعه کنندگان از این کار سر باز می‌زنند، خداوند در آیه دیگری راه عذری در برابرشان می‌گشاید. اگر نمی‌توانید چنین کنید، بدانید که خداوند بخشنده و رحیم است. آیا اکراه دارید که پیش از دیدار خود صدقه بدهید؟ در این صورت ما نیز توبه شما را می‌پذیریم، به شرط آن که نماز خود را

برپا دارید و زکات خویش را بدهید و خدا و پیغمبرش را فرمانبردار باشید (محاجه ۱۲ و ۱۳).(تولدی دیگر، صفحه ۱۱۰)

آیات مورد استناد نویسنده «تولدی دیگر» چنین است:
«خُذْ مِن اَموالِهِم صَدَقةً تُطَهِّرُهُم و تُزَکّیهم بِها»،
از اموال ایشان صدقه بگیر تا بدین وسیله آنها را پاک و پاکیزه سازی.(توبه ۱۰۳) و در سوره شریفه مجادله آمده است:
«یا ایُّها الَّذینَ اٰمَنُوا اذا ناجَیتُمُ الرَّسُولَ فَقَدّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْواکُم صَدَقةً ذلکَ خَیرٌ لَکُم وَ اَطْهَرُ فَاِنْ لَم تَجِدُوا فَاِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحیم. ءَاَشْفَقْتُمْ اَنْ تُقَدِّموا بَینَ یَدَیْ نَجْواکُمْ صَدَقات فَاِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ تابَ اللّهُ عَلَیْکُمْ فَاَقیمُوا الصَّلوةَ وَ آتُوا الزَّکوةَ وَ اَطیعُوا اللّهَ وَ رَسُولَه وَ اللّهُ خَبیرٌ بِما تَعْمَلُون»،

ای اهل ایمان، هرگاه بخواهید با رسول، سخن سری گویید، پیش از آن صدقه دهید که این صدقه برای شما بهتر و پاکیزه‌تر است. و اگر چیزی برای صدقه نیابید، در این صورت خداوند آمرزنده و مهربان است. آیا از این که پیش از رازگویی با رسول صدقه دهید نگرانید. پس باز هم خداوند شما را بخشید. اینک نماز به پا دارید و زکات بدهید و خدا و رسول را اطاعت کنید، که خداوند به هر چه می کنید آگاه است.(سوره مبارکه مجادله آیات ۱۲ و ۱۳)

عرض می کنم: اوّلاً آیه ۱۰۳ از سوره مبارکه توبه، که در آن توصیه به اخذ صدقات واجب و مستحب است، هیچ ربطی به آیات سوره مجادله، که دادن صدقه برای سخن گفتن سری با رسول است ـ امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام تنها مسلمانی بود که به دستور این آیه عمل کرد ـ ندارد؛ تا یکی دیگری را نسخ کند و مسلمانان از انجام آن معاف شوند. این یک گزافه گویی.
ثانیاً هم چنان که مشاهده می‌فرمایید در این آیه سخنی از «کسانی که به قصد تبرک به دیدار او می‌آیند» نیست و نویسنده «تولدی دیگر» این قسمت را از پیش خود نازل کرده است. این هم یک جعل.
ثالثاً آن حضرت نمی توانست «این پول را به مصرف معاش خود برساند» زیرا حتی بچه مسلمانان نیز می‌دانند که صدقه بر خاندان محمد (ص) حرام است، حیف که معاون فرهنگی وزارت دربار سابق نمی‌داند. این هم یک تهمت.
رابعاً سوره مجادله مطابق همه جدول‌های معتبر تنظیم شده[۴] در تاریخ نزول آیات ـ جدول امیرالمؤمنین ۱ و ۲ و ۳، جدول الازهر، جدول ابن عباس ۱ و ۲ و ۳، جداول جابربن یزید، ابن ندیم مقاتل بن سلیمان، نولدکه بلاشر، تاریخ قرآن دکتر رامیار صفحه ۶۷۰ ـ قبل از سوره توبه نازل شده است. و ظاهراً ممکن نیست آیاتی که قبلاً نازل شده، آیات نازل نشده بعد از خود را نسخ کند! خامساً سوره‌یی به نام (محاجه) آن چنان که آقای شفا می نویسد، در قرآن کریم نداریم! بلکه آیات ۱۲ و ۱۳ در سوره «مجادله» است که از لاابالی گری های این نابغه تحقیق است. سادساً گویا عارف رومی مناسب حال فرموده است:

حیله باریک ما چون دُم ما است عشقها بازیم با دم چپ و راست
دم بجنبانیم ز استدلال و مکرتا که حیران گردد از ما زید و بکر
روبهِا این دم حیلت را بهل وقف کن دل بر خداوندان دل

مثنوی مولوی

و بلیغ ترین موعظه و رساترین وصف حال، در قرآن کریم است که می فرماید:

«فَوَیلٌ لِلّذین یَکْتُبُونَ الْکِتابَ بِاَیْدیهِم ثُمَّ یَقُولُونَ هٰذا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ لِیَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلیلاً فَوَیلٌ لَهُمْ مِمّا کَتَبَتْ اَیْدیهِم وَ وَیْلٌ لَهُمْ مِمّا یَکْسِبُون»،

وای بر کسانی که چیزی از پیش خود نوشته، آن گاه به خدای تعالی نسبت می‌دهند تا آن را به بهای اندک بفروشند. وای بر آنها از آن چه نوشته و آن چه بدان کسب می کنند. (آیه شریفه ۷۹ ازسوره مبارکه بقره)

در قرآن کریم آیاتی از تحریف کلام خدا سخن می گوید. از آن جمله در آیه ۷۵ از سوره بقره آمده است:

«یَسْمَعُونَ کَلامَ اللّٰهِ ثُمَّ یُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ ما عَقَلُوهُ وَ هُمْ یَعْلَمُون»،

کلام خدا را شنیده و به دلخواه خود تحریف می کنند، با آن که در آن تعقل کرده و معنی آن را دریافته‌اند.

باید انصاف داد که شفا از خاخام‌های یهودی قبل از میلاد پیشی گرفته و دست خود را دراز و سپس درازتر کرده و چنان عاری از هنر بر کلام خدا تعدی نموده است، که حداقل از جهت بی‌هنری، اگر بی‌سابقه نباشد، کم‌سابقه است. ظاهراً او، دروغ، تحریف، حذف و اضافه در نقل قول و جعل را برای یک نویسنده، ننگ و عار نمی‌داند. احتمالاً این مرد اگر یک غذای تقلبی در یک رستوران، معده‌اش را به هم ریزد، به دادگاه شکایت می برد، امّا تزویر و تقلب را در غذای فرهنگی مجاز می‌داند و ابداً دلش را به هم نمی ریزد.

در تولدی دیگر نوشته‌اند:

قرآن خود معجزه‌یی تازه مطرح نمی کند، ولی بر تمامی معجزاتی که در تورات و انجیل آمده است، صحّه می گذارد. (تولدی دیگر، صفحه ۲۳۳)

و باز هم نوشته‌اند:

قرآن معجزات تورات و هم معجزات انجیل را می پذیرد. (تولدی دیگر، صفحه ۲۳۸)

عرض می کنم، متاءسفانه هر دو گزاره دروغ است. غیر از آن که خداوند در قرآن مجید از چندین پیغمبر بنی اسراییل که کم و بیش معجزات آنها در تورات ذکر شده، اصولاً نامی نمی برد، تا معجزات آنها را که در تورات آمده است، ذکر کند. از سایر پیغمبران بنی اسراییل در تورات و عیسی علیه‌السلام در انجیل و ضمایم آن معجزات زیادی نقل شده، که نام و نشانی از آن در قرآن نیست. از آن چه در سه انجیل و کتاب اعمال رسولان در شرح برخاستن عیسی (ع) از گور با تفصیل نقل شده و معجزات زیادی به او نسبت داده‌اند، هیچ نشانی در قرآن نیست. چطور این مرد می گوید: «قرآن بر تمامی معجزات که در تورات و انجیل آمده است، صحه می گذارد»؟

نوشته‌اند:

درباره آفرینش در قرآن آمده است که آدم را از گلی تیره و نرم آفریدیم و آن گاه روح خود را در بینی او دمیدیم. آل عمران ۵۹، اعراف ۱۲، حجر ۲۶، ۲۸، ۲۹، اسری ۶۱، ص ۷۱ و ۷۲. (تولدی دیگر، صفحه ۲۱۸)

در هیچ یک از آیات قرآن کریم و نه آیاتی که شفا مدعی است، سخنی از دمیدن «روح در بینی» کسی نیست. واژه «بینی» را شفا از خود جعل کرده و به کتاب خدا نسبت داده است تا بتواند به کمک این جعل بگوید: این آیات تکراری از باب دوم سفر پیدایش است، که در آنجا آمده است: «و دم حیات را در بینی او دمیدیم».

در کتاب «تولدی دیگر» آیه شریفه «وَالْجِبالَ اَوْتاداً» را به عنوان آیه‌یی که خلاف علم است و امروز نمی‌توان از مضمون آن دفاع کرد، این گونه تغییر معنی داده‌اند:

و کوهها را مانند میخ در زمین فرو کردیم، که ستون‌های آسمان باشند.» (تولدی دیگر، صفحه ۲۴۹)

همین جعل را باز هم در صفحه ۲۴۰ از کتاب تکرار کرده و بار دیگر به دروغ به آیات ۲۷ و ۳۳ از سوره مبارکه نازعات نسبت داده‌اند. در هیچ یک از این آیاتی که شفا مدعی است، سخنی از «ستون آسمان» نیست. معلوم نیست این «ستون آسمانی» را شفا از کجا آورده و به کتاب خدا نسبت داده است[5]. اما به سخره گرفتن «میخ بودن کوه‌ها» بی خبری این مرد را از یافته‌های جدید زمین‌شناسی نشان می‌دهد.

تا نیمه‌های قرن بیستم زمین‌شناسان و فیزیک‌دانان تصور می‌کردند کوه‌ها هم چون برجستگی های بدون ریشه‌یی در سطح زمین هستند. امروز این نظریه رها شده و همه می‌دانند، کوه‌ها هم چون میخ‌های بزرگ تا اعماق زمین فرو رفته‌اند. بد نیست در این مورد نوشته یکی از مشهورترین فیزیک دانان قرن بیستم و صاحب نظریه انفجار بزرگ را ببینیم:

وقتی یک رشته کوه بلند را می‌نگریم... متمایل به این هستیم که آن را منحصراً برجستگی سنگی عظیم در نظر بگیریم که مانند یک تپه مصنوعی ساخت مهندسان بر سطح زمین انباشته شده است... فقط در همین تازگی‌ها بوده است که دانشجویان مبحث سطحی زمین به این نتیجه رسیده‌اند که پیکر هر کوه در زیر سطح زمین قرار گرفته است... در زیر هر کوهی که بر سطح زمین برافراشته، یک کوه منفی وجود دارد که از مواد خارایی تشکیل یافته و در لایه‌های زیرین بازالت نیمه‌مذاب پیش رفته است. (ماده، زمین، آسمان، ژرژ گامف، صفحات ۴۰۳ و ۴۰۴)

عرض می‌کنم: یک پیکر سنگی عظیم و سخت نسبت به سطح مجاور نرم خود، که قسمت اعظم آن تا اعماق ده‌ها کیلومتر در زیرزمین فرورفته و از رانش زمین‌های نرم اطراف خود جلوگیری می‌کند، در هزار و چهارصد سال قبل و همین امروز، به چه چیزی بهتر از میخ قابل تشبیه است؟

در نقل و سپس تحریف بعضی از آیات، این نویسنده «متعهد و آگاه» چنان تشت رسوایی بربام زده است، که پناه بر خدا، زیرا بیش‌تر به هذیان‌های حمله‌های عصبی شبیه است. مثلاً در صفحه ۱۰۵ از تولدی دیگر در ترجمه یک آیه نوشته‌اند:

اگر خدا می‌خواست اینها مشرک نمی‌شدند. امّا ما خود چشم و دل ایشان را از گرویدن به حق گردانیدیم. (انعام ۱۰۷)

آیه شریفه ۱۰۷ از سوره انعام چنین است:
«وَلَوْ شاءَاللّهُ ما اَشْرَکُوا وَ ما جَعَلْناکَ عَلَیْهِمْ حَفیظاً وَ ما اَنْتَ عَلَیْهِم بِوَکیل»،
و اگر خدا می‌خواست، آنها را از شرک باز می‌داشت. ـ اشاره به این حقیقت که هدایت اختیاری است، نه جبری ـ و ما تو را نگهبان آنان نکردیم و وکیل آنها نیستی. جمله «ما تو را نگهبان ایشان نکردیم و وکیل آنها نیستی» در ترجمه شفا تبدیل شده است به: «ما خود چشم و دل ایشان را از گرویدن به حق گردانیدیم.»

شما قضاوت فرمایید. این سخنان، سخنان کسی است که مدعی آگاه‌سازی نسل جوان است؟ یا بیش‌تر به باد گلوی نامطبوع سیاه‌مستان شباهت دارد؟ بنده گمان نمی کردم، شراب‌های فرنگی این اندازه کاری است!

فعل هر کس به اصل اوست دلیل فعل بد نیست کار مرد اصیل

و آزاده‌یی دیگر سروده است:

قد پی تعظیم خلق خم نتوان کرد *تکیه به جز ذات ذوالکرم نتوان کرد*
دانش و آزادگی و دین و مروت *این همه را بنده درم نتوان کرد*

نویسنده «تولدی دیگر» نشان داده‌اند که «بتوان کرد»! دریغا این مرد به سفارش‌دهنده کتاب نیز جفا کرده و کالای تقلبی عرضه نموده است. این شفا همان شجاع‌الدین شفا معاون فرهنگی وزارت دربار است که نه غم آزادی دارد و نه غصه بردگی، نه محنت ایران و ایرانی، نه اندوه مسلمان و مجوس. او نه نگران مذهب است و نه لامذهبی و نه دلواپس اخلاق یا بی اخلاقی.

بالاخره هر کس شغلی دارد و او نیز شغلی دارد. یکی خیاط است و یکی نجار، یکی هندوانه فروش و یکی پیاز فروش، یکی نان فروش است و یکی دین فروش، یکی شیر فروش است و یکی وطن فروش؛ و کسی هم تمام شرف و حرمت قلم را به حراج بر کاغذ جاری کرده و یک جا سودا می کند تا اموراتش بگذرد!

برای پر کردن شکم و دسترسی به همین هدف «مقدس» است که از رازی تا راوندی از ابن‌سینا تا ابن جوزی، از بودا تا اسپینوزا، از جرجی زیدان تا مهندس بازرگان، از شیخ طوسی تا شریعتی و از تورات تا انجیل و اوستا و قرآن و یهودیت و مسیحیت و مسلمان و زرتشتی و از افسانه‌های بابلی، یونانی و مصری پی در پی جعلیاتی در کارگاه اوهام خود پخت و پز می کند و در هر صفحه و سطر تقلبی دیگر می‌افزاید و بر اوراق کتابی به نام «تولدی دیگر» جاری می‌سازد و ابداً از تباه کردن وقت و ضایع کردن عمر بندگان خداوند هراسی ندارد.

البته شفا غیر از آن «هدف مقدس»! کینه‌یی عمیق و هراس‌انگیز به خدا و دیانت و مذاهب دارد، که دلیلش بر بنده مجهول است.

خوارق عادت

از فضایل بزرگ این آقای شفا و آن کتاب‌شان، یکی هم این است که چه بسیار خوارق عادات و ناممکن‌ها را ممکن کرده‌اند. حوادثی برتر از معجزات انبیاء فرموده‌اند:

این داستان [داستان اصحاب کهف] اقتباس آشکاری از افسانهٔ هفت خفته است که در کتاب سن گریگورس قدیس معروف مسیحی به تفصیل نقل شده و خود آن نیز بازگویی متن دیگری بود که پیش از او یاکوبوس سروجی راهب سریانی قرن پنجم مسیحی در کتاب خود آورده بود. (تولدی دیگر، صفحه ۲۹۶)

مطابق اکتشاف کشفیات آقای شفا، داستان اصحاب کهف را «سن گریگورس» از روی نوشته یاکوبوس راهب سریانی که در قرن پنجم میلادی می‌زیست، رونویسی کرده‌است. حال اگر می‌خواهید بدانید این سن گریگورس ــ کپیه بردار ــ در چه زمانی زندگی می‌کرده‌است، باز هم آقای شفا در صفحه ۱۶۵ از «تولدی دیگر» رنج شما را کم کرده و برای هدایت نسل جوان توضیح عنایت کرده‌اند:

بسیاری از اندیشمندان جهان مسیحیت حتی در طول قرون پیش از ولتر، به جنبهٔ غیرانسانی و وحشیانه این داستان توراتی اعتراض کرده‌اند که از جمله آنها از این نوشته قدیس معروف قرن چهارم میلادی سن گریگورس بنیان گذار کلیسای یونانی می‌توان نام برد.

حال چه طور قدیسی به نام سن گریگورس که بنا به نوشته شفا در قرن چهارم میلادی زندگی می‌کرد، داستان اصحاب کهف را از راهبی به نام یاکوبوس که صد سال بعد از او یعنی در قرن پنجم زندگی می‌کرده، رونویسی کرده است؟ بنده نمی‌دانم. شاید شما از این معما پرده بردارید. یا دعا کنید: خدایا زین معما پرده بردار.

با چنین تحقیقات بدیعی، چشم بد دور که آقای شفا شاخ و شانه می‌کشد و طنازی می‌کند که «نسل نو خواهان پاسخ‌های روشن است.»

رفیق! کجای تو به روشنایی می‌ماند؟! دیروزت، امروزت، زندگی خصوصی‌ات، کتاب‌نویسی ات، نقل‌قول‌هایت، تحریف‌ها و دروغ‌هایت یا اعمال و اخلاق‌ات؟! از شکاف کدام یک از این افعال، روشنایی کورسو می‌زند؟!

وقتی نویسنده‌یی از کتاب مقدس و قرآن مجید که دومی در خانه هر مسلمانی هست، با ذکر سوره و آیه این همه مجعولات غریب می‌بافد؛ معلوم است آن گاه که از افسانه‌های فنیقی، سومری، یونانی و بابلی و «مورخان نامی» و «پژوهشگران درجه اوّل» و «مؤسسات معتبر» و «محققان متعدد» بدون ذکر نام و مرجع مورد استناد، حوالت می‌دهد، چه می‌گوید.

جعل از قرآن و کتاب مقدس

آیه ۹۵ از سوره انبیاء را چنین ترجمه کرده‌اند:

حرام است بر هر شهری که باید مردم آن هلاک شوند، که آن مردمان از کفر خود توبه کنند. (تولدی دیگر، صفحه ۱۰۶)

و ترجمه آیه چنین است: اهل دیاری را که هلاک کردیم، دیگر بازگشت [به دنیا] بر آنها حرام است.

نوشته‌اند:

در تورات آمده است که داوود زندگی اجتماعی خود را با راهزنی آغاز کرد... کتاب پادشاهان باب ۲۷ (تولدی دیگر، صفحه ۱۲۶)

و باز هم فرموده‌اند:

وقتی که راهزنان علیه او عصیان می‌کنند و درصدد کشتن‌اش برمی‌آیند، از خداوند چاره‌جویی می‌کند و یهوه بدو توصیه می‌کند که به سرزمین عمالقه دستبرد بزند. (همان کتاب، باب سی‌ام)

متأسفانه نه کتاب اوّل پادشاهان در تورات و نه کتاب دوم پادشاهان باب ۲۷ و ۳۰ ندارد، تا چنین چیزی در آن ابواب آمده باشد. کتاب اوّل پادشاهان فقط ۲۲ باب است و کتاب دوم ۲۵ باب. این هم توراتی است که یهودیان از آن خبر ندارند و فقط آقای شفا از آن آیه بیرون می‌آورد!

با این که تورات موجود انباشته از افسانه‌های جعلی و طبیعتاً هدفی بزرگ است که تیر نقادی ناشی‌ترین تیراندازان نیز می‌تواند به هدف اصابت کند و حتی برای کسانی چون شجاع‌الدین شفا امکان نقد و بررسی سالم این کتاب فراهم بوده است، امّا گویا راست‌گویی و صداقت از ساحت مقام نویسنده «تولدی دیگر» دور است و این گزافه‌باف حرّاف حرفه‌یی، به تورات موجود بسنده نکرده و هم چنان که دیدیم، در غالب نقل‌قول‌ها ورقی از روحیات خود بر اوراق مجعول کاهنان یهود افزوده و در کمک به تحریف گران بنی‌اسراییل، ابداً کوتاه نیامده است و در دروغ گویی ابداً آزرم ندارد. دو نمونهٔ دیگر عرض می‌کنم تا به ساحت نامقدس این لاف زن کمی نزدیک‌تر شویم:

در میثاق یهوه آمده است که مردی که به دختری تجاوز کند، تنها باید بهای بکارت او را بپردازد. سفر خروج باب ۲۲. (تولدی دیگر، صفحه ۳۴۰)

عرض می‌کنم: «و تنها باید بهای بکارت او را بپردازد» دروغ است. زیرا در سفر خروج باب ۲۲ آمده است: «اگر کسی دختری را که نامزد نبود، فریب داد و با او همبستر شود، البته باید او را زن منکوحه [عقدی] خویش سازد و هرگاه پدرش [پدر دختر] راضی نباشد، موافق مهر دوشیزگان نقدی بدو باید داد.

و در جای دیگری نوشته‌اند:

در تورات خداوند اصولاً در برابر دانش دانشمندان جبهه می‌گیرد و تصریح می‌کند که حکمت حکیمان را باطل و دانش دانشوران را تباه خواهم ساخت. پائولوس رسول، رساله اوّل به قرنتیان، باب اوّل ۱۹. (تولدی دیگر، صفحه ۴۰۳)

ظاهراً غیر از این نویسنده نابغه که کتاب خود را «راهنمای فکر نسل نوخاسته می‌نامد» و می‌خواهد «نسل نو را در انتخاب راه یاری دهد» بقیه مردم آگاه‌اند که رسایل پائولوس ظاهراً ربطی به تورات ندارد. تورات مربوط به عهد عتیق و رسایل پائولوس در عهد جدید است. کسی که فرق تورات و انجیل را نمی‌داند، باکی نیز ندارد تا در صفحه ۱۸۸ از تولدی دیگر بنویسد:

بسیاری از علمای مسلمان، اصولاً تورات را از نزدیک نشناخته‌اند و امروز هم نمی‌شناسند.

یا کتابت فرموده‌اند:

در قرآن همین موسی [موسایی که تورات کنونی معرفی می کند] مورد چنان تجلیل قرار گرفته است که از حد تجلیل تورات و انجیل نیز بسیار فراتر می رود. (تولدی دیگر، صفحه ۱۸۳)

هر کس حتی یک بار قرآن را خوانده است، می داند که در آنجا «همین موسی» که در تورات کنونی معرفی شده است، مورد تجلیل قرار نگرفته است. شباهت موسای قرآن و موسای تورات فقط اسم «موسی» است؛ از نوع همان شباهتی که میان مفهوم «شجاع الدین» و آقای «شجاع الدین» شفا است! این کجا و آن کجا؟!

این رسولی که امروز از ناف امریکا برای نجات و آگاهی بخشی به نسل جوان ایران قیام کرده و مرتکب نوشتن «تولدی دیگر» شده است، در هر جای این کتاب و از جمله در صفحات ۷۴، ۲۱۳، ۲۴۷، ۲۷۹، ۳۴۴، ۳۴۹، ۳۸۶ و ۴۴۷ و از اوّل کتاب تا به آخر آن، اگر آیه یی از قرآن آورده است، یا این که آیه یی نیاورده، یعنی جعلی از جعلیات خود را به کتاب خدا نسبت داده است و یا در مضمون آن آیات تعویض و تحریف غلیظ و زمختی به جا آورده است. مثلاً در تولدی دیگر آمده است:

در تورات و انجیل و به دنبال آن در قرآن، خداوند آدم را بنده سربه راهی می آفریند که حق تشخیص و انتخاب ندارد و به همین دلیل به او و زنش حوا هشدار می دهد که به درخت معرفت نیک و بد نزدیک نشوند. (تولدی دیگر، صفحه ۳۸۶)

و البته در هیچ آیه یی از آیات قرآن کریم به کسی و از جمله به حوا و آدم نگفته اند که «به درخت معرفت نزدیک نشوید» و شفا دروغ گو است.

در صفحه ۲۷۹ از «تولدی دیگر» آن چه در حق بلعم باعورا آمده است، شفا به همه بنی اسراییل نسبت می دهد و سپس با این وسیله نسبت نابه جایی که خود داده است، تناقضی در قرآن پیدا می کند. در صفحه ۲۴۹ عمداً آیه یی را غلط ترجمه می کند تا بتواند یک نقد مفصل بر آن تحریر نماید.

در آیه شریفه ۱۹ از سوره مبارکه نساء آمده است:

«عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ فَاِنْ کَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسیٰ اَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَ یَجْعَلَ اللّٰهُ فِیهِ خَیْراً کَثیراً»،

با زنان به خوش رفتاری و انصاف معاشرت کنید و چنان چه آنان دل پسند شما نباشند، بسا چیزها که ناپسند شما است و حال آن که خداوند در آن خیر بسیار برای شما مقرر کرده است.

همین آقای شجاع الدین شفا و همین پرچمدار نسل جوان و همین معاون فرهنگی وزارت دربار سابق، آیه بالا را چنین ترجمه کرده اند:

و چنانچه [زنان] دل پسندتان نباشند، در امر طلاق آنها نگران نباشید. نساء، ۱۹ (تولدی دیگر، صفحه ۲۱۳)

آیه شریفه بر توصیه مؤکد در حفظ زندگی زناشویی است ـ اگرچه زن دلپسند مرد نباشد ـ و شفا از آستین خود آیه یی درآورده است که: «در امر طلاق این زنان نگران نباشید»! و آن چه جعل کرده، به قرآن نسبت داده است.

ملاحظه می فرمایید که دروغ گوی ما، نه از این دروغ گویان عادی و متعارف است، بلکه در صراط نامستقیم دروغ گویی و تباه کردن واقعیت ها بر خود و دیگران بسی بی آزرم است. تازه بعد از همه این افعال در صفحه ۴۷۴ از کتاب خود مدعی است: «وظیفه من در این راستا محدود بدین است که آگاهی های لازم را ... در دسترس خوانندگان به ویژه نسل جوان کشورم بگذارم»!

ای کاش می‌دانستم روحیات چنین آدمی در روان‌شناسی جدید چگونه قابل تجزیه و تحلیل است؟ حقیقت این چنین بوده است و این چنین است که عمری حرام خوارگی در دربار و بر باد دادن بیت‌المال مردم در جهت هوس‌های اربابان و نفاق و چند رویی، جای سالم و نقطهٔ روشنی در دل و دماغ انسان باقی نمی گذارد، تا چیزی بهتر از این از قلمش بیرون آید و عاقبت نزدیک به خیری داشته باشد. دریغ که این وجود نامطلوب، حتی به سفارش دهنده کتاب خود نیز با انصاف رفتار نکرده است و پول مردم را ضایع و کالایی تقلبی که چیزی بیش از هیچ نمی‌ارزد، تحویل داده است.

این جانب مایل نیستم تا پایان این نوشته، فقط به تکرار تحریفات شجاع‌الدین خان و ذکر رسم رسوایی‌های او، وقت خوانندگان عزیز را ضایع کنم و حوصله آنها را به سر آورم. هر قدر بنویسم و شما هر قدر حوصله کنید، هنوز اندکی و بسیار اندک از بحر «فضایل» این مرد را گفته‌ایم.

باید کتاب را خواند و از آن عبرت گرفت. سعی می کنم اندکی بیش تر او را بشناسانم و سپس به چند شبهه معروفی که از اینجا و آنجا قرض کرده است و از آن جمله طریق اسلام آوردن ایرانیان، نسبت دادن آیات قرآن به اساطیر کهن، انکار تاریخی حضرت موسی و ... پاسخ گویم. امّا دریغا از عمر، که مردی در سال‌های پایانی زندگانی خود پانصد، ششصد صفحه چیز می نویسد و کورسویی از روشنایی تاریخی یا تحقیقی در سطری از نوشته‌اش نیست، غیر از ناسزاگویی به پیغمبران خدا و ادیان الهی و غیر از جعل و تحریف و تزویر.

ریاضیات آقای شجاع‌الدین شفا

حیف است این بخش به پایان برسد و ذکر خیری از اطلاعات علمی و ریاضی شفا در آن نیاید.

مشهور است که در دوران انقلاب مشروطه به یکی از سران نهضت گفتند: سردار! فشنگ برای تفنگ‌های‌مان نداریم. فرمودند: یک میلیون بخرید. گفتند: یک میلیون فشنگ برای چند تفنگ بسیار زیاد است. فرمودند: اگر یک میلیون زیاد است، هزار تا بخرید!

آن سردار چندان سوادی نداشت و شاید هیچ سواد نداشت. در عوض نویسنده نابغه «تولدی دیگر» خیلی سواد دارند و ۱۲ هزار جلد کتاب را حاشیه‌نویسی کرده‌اند و با آدم‌های فرهنگی بزرگ گفت‌وگوی دو نفری داشته‌اند و علاوه بر همه این فضیلت‌ها، سواد ریاضی بسیار ممتازی دارند. نویسنده «تولدی دیگر» به دلیل فهم عمیق اعداد و ارقام حق دارد چنین بگوید:

این خداوند [خدای تورات] اصولاً با ارقام و آمار و معادلات جمع و تفریق آشنا نبوده است بلکه ... نویسندگان واقعی کتاب‌های عهد عتیق نیز در افسانه‌پردازی‌های خود از واقعیت‌های مربوط به این آمار و ارقام بیگانه بوده‌اند. (تولدی دیگر، صفحه ۲۶۱)

امّا ظاهراً هم نویسندگان تورات در سی قرن پیش و هم سردار مشروطه‌خواه ما سواد ریاضی بیش تری نسبت به شفا داشته‌اند و بهتر از این نویسنده پرمدعا با اعداد و ارقام آشنا بوده‌اند. اگر قبول آن دشوار است، سری به «تولدی دیگر» می‌زنیم. نوشته‌اند:

از نظر زیست‌شناسی تاکنون ۵۰ میلیارد نوع موجود زنده در روی زمین ردیابی شده‌اند ... در حال حاضر کم‌تر از یک‌هزارم آنها باقی مانده‌اند که خود به تنهایی ۴۰ میلیون نوع، من جمله ۳۰ میلیون

نوع، حشره را شامل می‌شود. (تولدی دیگر، صفحه ۲۸۴)

اگر فرضاً شما بفرمایید چه طور ۵۰ میلیارد نوع موجود زنده ردیابی شده‌اند؟ عرض می کنم چه طور ندارد. فرض کنید با کشف ابزار و وسایل ردیابی مثلاً از سیصد سال پیش دانشمندان زیست شناسی و فسیل‌شناسی، مشغول ردیابی موجودات زنده بوده‌اند. این که اشکالی ندارد؟ سیصد سال تقریباً می‌شود صد و نه هزار روز. اگر شما حوصله کنید و ۵۰ میلیارد را بر ۱۰۹ هزار تقسیم فرمایید، عدد ناچیز و نالایقی حدود چهارصدوپنجاه و هشت هزار می‌شود. یعنی از سیصد سال پیش تاکنون دانشمندان زیست‌شناسی هر روز چهارصدوپنجاه و هشت هزار نوع موجود زنده را شناسایی و ردیابی کرده‌اند.

اگر هم باز نمی خواهید باور کنید، به قول بعضی از امروزی ها و بعضی سریال های تلویزیونی، این دیگر مشکل شما است! نه مشکل نویسنده «متعهد» تولدی دیگر.

همین آقای شفا که در صفحه ۲۸۴ از کتاب مستطاب «تولدی دیگر» که آمار بالا را از موجودات زنده فرمایش کرده‌اند، در صفحه دیگری از همین کتاب فرمایش دیگری فرموده‌اند:

در حدود ۵۰ میلیارد نوع موجود زنده در روی زمین زندگی کرده‌اند، که امروز فقط ده تا پانزده میلیون از آنها باقی مانده‌اند و از این رقم بیش از یک میلیون آن را حشرات تشکیل می دهند. (تولدی دیگر، صفحه ۲۴۷)

آن چه در صفحه ۲۸۴ از «تولدی دیگر» در تعداد حشرات آمده بود، ۳۰ میلیون بود و آن چه در صفحه ۲۴۷ از تعداد حشرات آمده است، یک میلیون است و متاءسفانه ۲۹ میلیون حشره دیگر معلوم نیست به کجا هجرت کرده‌اند که در آمار این مرد آمار و ارقام شناس جایی ندارند. موجودات «باقی‌مانده» در صفحه ۲۸۴ از «تولدی دیگر» ۴۰ میلیون بود و در اینجا به ده تا پانزده میلیون نزول کرده‌اند. تصور می‌فرمایید حذف ۲۹ میلیون نوع حشره در یک آمار ۳۰ میلیونی و بیست و پنج میلیون از انواع «باقی‌مانده» در یک آمار ۴۰ میلیونی تاءثیری در ریاضی‌دانی یک آمار و ارقام‌شناس دارد؟ بنده هم همین‌طور تصور می کنم.

در صفحات متعددی از «تولدی دیگر» مرقوم فرموده‌اند:

پژوهشگران عصر ما در آنها [مطالب کتاب مقدس] هشتاد هزار خطا و ضد و نقیض آشکار یافته اند. (تولدی دیگر، صفحات ۳۵، ۲۵۴، ۴۴۰، ۴۷۲)

عرض به حضور عزیز شما که مجموعه کتاب مقدس از ابتدای عهد عتیق تا انتهای عصر جدید حدود ۱۸۰۰ صفحه به قطع اندکی بزرگ‌تر از جیبی است که جمعاً حدود ۴۵۰۰۰ سطر می‌شود. تمام این نوشته به هشتاد هزار جمله نمی‌رسد. حال چگونه می توان در ۴۵۰۰۰ سطر هشتاد هزار خطا و ضد و نقیض جا داد؟ این پژوهشگران پرحوصله کدام کسانند و این هشتاد هزار خطا را در کجا ضبط کرده‌اند؟ اگر چنین سؤال مقدری که در ذهن این جانب است، در ذهن شما نیز هست، آقای شفا به این پرسش احتمالی یک پاسخ عملی دارند.

لطفاً «تولدی دیگر» را به دست گیرید و نیت کنید و چشم خود را برهم گذارید و درست مثل دیوان حافظ از این کتاب فال خطاکاری بگیرید! هر صفحه‌یی آمد از همان‌جا به بعد ده صفحه از کتاب را مطالعه فرمایید و آن را با منابع ارجاعی مقابله نمایید. ملاحظه خواهید فرمود که یک «هنرمند»

ایرانی انواع دروغ، خطا، تحریف و تقلب را چگونه فقط در ده صفحه جا داده است. آن‌گاه احتمالاً باور کنید که می‌توان هشتاد هزار خطا را در کم‌تر از هشتاد هزار جملهٔ کتاب مقدس جا داد. کار نشد ندارد.

باز فرموده‌اند:

۳۰۰ احادیث نخستین را به بیش از دو میلیون احادیث کتاب بحارالانوار رساندند. (تولدی دیگر، صفحه ۵۳۰)

عرض می‌کنم. ادعای ثبت دو میلیون حدیث در کتاب بحارالانوار فقط یک میلیون و نهصد هزارش دروغ است. در یک آمار دو میلیونی خطای یک میلیون و نهصد هزاری از یک مرد اعداد و ارقام‌شناس نباید خطای چندان بزرگی به چشم شما آید. «۳۰۰ احادیث نخستین» نیز کمی بیش از آمار دو میلیونی بحارالانوار خطای آماری دارد که شما می‌بخشید.

مرقوم فرموده‌اند:

از وقتی که هزاران فسیل اجداد دو پای ما، از بیش از یک میلیون سال پیش تا به دوران حاضر در آزمایشگاه‌ها و موزه‌های جهان جای گرفته‌اند... (تولدی دیگر، صفحه ۲۵۰)

عرض می‌کنم: متاءسفانه دانشمندان کم کار از «اجداد دو پای ما» بیش از چند فسیل که به عدد انگشتان دو دست نمی‌رسد پیدا نکرده‌اند.[۶] باید بیش از پیش تلاش و کوشش کنند تا جدول «فسیل های دوپا» را از چند عدد تا چند هزار تکمیل کنند. «فسیل‌های دوران معاصر» نیز معمایی است در کتاب «تولدی دیگر» که در آینده روشن خواهد شد.

سایر آمارها و اعداد و ارقامی که در کتاب «تولدی دیگر» آمده است، چیزی در همین حدود و به همین دقت و امانت است. مثلاً نوشته‌اند:

حتی در کشورهای کوچکی چون دانمارک و فنلاند و سوییس و ایسلند این نسبت [نسبت نویسندگان کتاب‌های علمی این کشورها به کل جهان] از ۳ تا ۵ درصد پایین‌تر نمی‌آید. (تولدی دیگر، صفحه ۴۰)

خوش به حال ایسلندی‌ها! ظاهراً باید کودکان شیرخواره آنها نیز جزو نویسندگان کتاب‌های علمی باشند! وگرنه چگونه ممکن است یک جمعیت سیصد، چهارصد هزار نفری در یک جزیره متروک و یخزده با جمعیتی حدود یک بیست هزارم جمعیت جهان هر سال یک بیستم کتاب‌های علمی دنیا را بنویسند؟

البته نباید سخت‌گیری کرد. ریاضی‌دانان بی‌جهت از خطای آماری سخن نگفته‌اند. شما هر جا عدد و رقمی در کتاب «تولدی دیگر» دیدید، این قضیهٔ خطای آماری را به یاد آورید و مته بر خشخاش نگذارید.

اگر من و شما بپذیریم که بالاخره روزی و روزگاری حتی گربهٔ خانهٔ معاون فرهنگی وزارت دربار سابق، نیز معاون وزارت دربار گربه‌ها بود و ارج و قرب دیگری داشت و شوخی بردار نبود و هیچ موشی حق فرار از چنگالش را نداشت و با هر گربه دیگری تفاوت‌ها داشت؛ ناگزیر باید بپذیریم که کتاب معاون فرهنگی سابق دربار نیز غیر از همه کتاب‌ها است و خود به خود کتاب مهمی است.

اگر هم شما نمی‌پذیرید، آقای شجاع‌الدین شفا هنوز در همان حال و هوا است. باد و بروت نویسنده

«تولدی دیگر» و امریه‌هایی که در کتاب صادر می‌فرمایند و تحقیر و اهانت‌هایی که به خوانندگان روا شمرده‌اند، هنوز هم از جنس باد و بروت و امریه‌های معاون وزارت دربار است.

علم‌شناسی آقای شفا

بخش‌هایی از کتاب «تولدی دیگر» ناز و غمزه‌های این نویسنده است به سبب نظریه‌های علمی. نظریه‌هایی که دیگران آن را یافته‌اند و ایشان افاده فروشی‌اش را می‌کنند و بدین وسیله به تحقیر مسلمانان می‌پردازند. آن‌چه از این مرد درباره تعداد موجودات زنده در همین مقدمه یادآوری کردیم، کافی است تا اطلاعات علمی این نابغه را معلوم کند. در تولدی دیگر می‌فرمایند:

یکی از آنها [دانش] واقعیتی ریاضی است و دیگری [مذهب] گرایشی عاطفی. یکی مـادی است و دیگـری معنـوی. (تولدی دیگر، صفحه ۴۵۱)

همین مقدار کافی است تا معلوم شود، شفا کم‌ترین اطلاعی از علوم و دانش تجربی ندارد. او که گمان می‌کند: «دانش، واقعیت ریاضی است» متاءسفانه نه ریاضیات را می‌شناسد و نه از مقدمات دانش روز آگاهی دارد. نویسنده «تولدی دیگر» این حداقل را نیز از علوم‌تجربی و ریاضیات نمی‌داند که واقعیت‌های ریاضی ثابت و تغییرناپذیر و نظریه‌های علمی دایماً در تغییرند. سراسر تاریخ علوم تجربی، تاریخ جابه جایی نظریه‌یی است با نظریه دیگر و شفا می‌گوید: دانش، واقعیتی ریاضی است! ایشان گزافه‌های دیگری نیز درباره علوم‌تجربی گفته‌اند که از آنها می‌گذریم، امّا این مطلب نیز خواندنی است. فرموده‌اند:

در اواسط قرن نوزدهم متفکر آلمانی دیوید اشتراوس از شاگردان مکتب هگل که خودش کشیش و استاد الهیات بود، بر اساس روش تحلیل تاریخی و مذهبی هگل، یعنی با ارزیابی علمی، طی کتاب قطوری درباره مقابله انجیل‌های چهارگانه و تضادهای آنها، ارزش تاریخی این انجیل‌ها را به‌کلی انکار کرد. (تولدی دیگر، صفحه ۲۰۸)

عرض می‌کنم: اهداء «ارزیابی علمی» به روش تحلیل تاریخ هگل، رشوه‌یی است که شفا به نظریهٔ فلسفی - نه علمی - هگل می‌پردازد، تا خوانندگان خود را در جا میخ‌کوب کند.

فلسفه تاریخ، نظریه‌های گوناگونی از فیلسوفان و مورخان برای توضیح تاریخ عرضه کرده است که هر یک از این نظریه‌ها نقاط قوت و در عین حال نقاط ضعف بسیاری دارد؛ اما هیچ یک از آن نظریه‌ها بدون تحمیل و تکلّف، قادر به تجزیه و تحلیل و توضیح جمیع حوادث تاریخی نیست.

در پاسخ این سؤال که: عوامل مؤثر یا مؤثرترین عامل در تاریخ جهان چیست؟ بوسوئه تاریخ را پهنه اجرای ارادهٔ الهی می‌داند. لستروارد معتقد است: تاریخ یعنی تاریخ اختراعات و اکتشافات. منتسکیو بیش‌ترین سهم را در تحولات تاریخی و بلندی و پستی اقوام، به وضعیت آب و هوای آن اقوام مربوط می‌کند و بکل بر هم انباشته شدن دانش و معارف انسان و انتقال آن به نسل بعدی را مؤثر می‌شناسد و مارکس توضیح تاریخ را بر مبنای تحولات اقتصادی و شیوهٔ تولید مؤثر می‌شناسد و بالاخره، برتری نژادها، ظهور نوابغ سیاسی و نظامی، تربیت کامل فرهنگی یا رودخانه‌های بزرگ و ظهور تمدن‌های عظیم در حاشیه آنها توجه فیلسوفان تاریخ را به خود جلب کرده است.

هر یک از صاحب نظران بر صحت و قدرت نظریه خود شواهد زیادی از تاریخ گذشته ارایه می دهند ـ و شواهد دیگر را فراموش می کنند ـ هگل نیز توضیحی در تحلیل تاریخ دارد که الحق از همه نظریه های ذکر شده پیچیده تر و نامفهوم تر است.

جریان تاریخ به نظر او در یک دیالکتیک پیچیده و پر از راز و رمز عبارت است از خودآگاهی و آزادی ذهن یا روح. غایت تاریخ نیز آن است که روح با آگاهی کامل از خود آزاد گردد.

حال از چه زمانی روش هگل در تحلیل تاریخ که فلسفهٔ محض است، به صفت «ارزیابی علمی» موصوف شده است؟

ظاهراً از زمانی که شفا «تولدی دیگر» را می‌نوشت و لاغیر! متاءسفانه او هنوز فرق «فلسفه محض» و «علوم تجربی» را نمی‌داند، زیرا نه فلسفه را می‌شناسد و نه علوم را. (مراجعه فرمایید به لذات فلسفه، نوشتهٔ ویل دورانت)

پراکنده گویی هایی که یکی دیگری را حذف می کند

«اِنَّ سَعْیَکم لَشَتّیٰ»،
کوشش شما مردم بسیار پراکنده است. (قرآن کریم)

سعیکم‌شتی تناقض‌اندرید روز می‌دوزید و شب برمی‌درید
مولوی

در صفحات ۲۰۵ تا ۲۰۷ از کتاب «تولدی دیگر» مؤلف کوشش می کند تا با نقل قول از «پژوهشگران معتبر و سرشناس» و مورخان و فیلسوفانی نظیر پلوتارک، لوکیانوس، سلزوس، فیلون، البرت شوایتزر و ولز اثبات کند که اصولاً شخصی به نام عیسی وجود خارجی نداشته است. چنان که از شوایتزر نقل می کند:

حقیقت این است که آن عیسای ناصری که به روایت عهد جدید ظهور کرد و معنویت حکومت خدا را اعلام نمود وقلمرو الهی را در روی زمین برقرار ساخت و سپس بر بالای صلیب جان سپرد، هرگز وجود خارجی نداشته است... می‌توان با اطمینان گفت که این عیسای تاریخی واقعاً وجود نداشته است. (تولدی دیگر، صفحه ۲۰۷ نقل از آلبرت شوایتزر)

عرض می کنم. البته این نقل قول ها را باید آن چنان در نظر گرفت که شفا تاکنون از قرآن یا کتاب مقدس نقل قول کرده است و اگر خوانندگان عزیز حوصله فرمایند، چند نمونه از آن را عرضه خواهیم کرد. امّا هیچ مانعی ندارد. ممکن است وقایع نگاران یا پژوهشگران به دلایل متعددی نتوانند در تحقیقات خود نشانهٔ استواری از عیسای مسیح در تاریخ روم یا نوشته‌های مورخان یونانی یا آثار فیلون یهودی بیابند و وجود او را در تواریخ مکتوب انکار کنند؛ چنان که نویسنده «تولدی دیگر» گاه گاهی! نیز به همان راه رفته است. اما همین عیسی که در صفحاتی از کتاب «تولدی دیگر» مورد انکار قرار می گیرد، در شرح احوالش در همان «تولدی دیگر» آمده است:

خود عیسی تا هنگام مرگ خویش، اساساً از وجود کتابی به نام انجیل بی خبر بوده است. (تولدی

دیگر، صفحه ۵۶)

درحالی که در صفحه دیگری آمده است:

استدلال اصولی این دسته از محققان، بر این واقعیت بنیاد نهاده شده است که ... در مورد عیسی نیز هیچ مدرک تاریخی یا باستان‌شناسی که حاکی از وجود واقعی چنین کسی باشد، وجود ندارد. (تولدی دیگر، صفحه ۲۰۶)

اگر هیچ مدرک تاریخی یا باستان‌شناسی برای اثبات وجود تاریخی عیسی در دست نیست، این شجاع‌الدین دوره آخرالزمان از کجا فهمید که: عیسی تا هنگام مرگ خویش از کتابی به نام انجیل بی‌خبر بوده است؟!

خبر بی‌خبری عیسی در کدام مدرک تاریخی یا باستان‌شناسی آمده است؟!

گیریم عیسی علیه‌السلام از خاطرات حواریون خود بی خبر بوده است، از کجا معلوم شد که خودش کتابی به نام انجیل نداشته است؟!

در تولدی دیگر می‌نویسد:

سه آیین بزرگ میترایی، زردشتی و مانوی ... مذاهبی توحیدی بودند. (تولدی دیگر، صفحه ۲۶)

در جای دیگری از همین کتاب آمده است:

در زمان ساسانیان نفوذ اندیشه‌های مذهبی ایرانی به آن‌سوی مرزهای ایران در شرق و غرب گسترش یافت. اصل ثنویت ایرانی در آیین بودا پذیرفته شد. (تولدی دیگر، صفحه ۳۰۹)

حال چه طور «ثنویت ایرانی» از جمله «مذاهب توحیدی» بوده است، خدا می‌داند.

در تولدی دیگر نوشته‌اند:

تا هنگامی که مسیحیت و اسلام پا به صحنهٔ تاریخ نگذاشته بودند، هیچ جنگی به نام مذهب صورت نگرفته بود. (تولدی دیگر، صفحه ۳۷۳)

ایشان به کلی از یاد برده‌اند که در صفحه ۱۷۵ همان کتاب با تاءیید از دولباخ مرقوم فرموده‌اند:

مردی به نام موسی ... نه تنها اقوام بیگانه را به جرم یهودی نبودن قتل عام کرد و زنان و کودکان شان را کشت، بلکه خود یهودیان را نیز بارها و بارها واداشت تا روی هم دیگر شمشیر بکشند.

یهودیان و حضرت موسی قبل از اسلام ومسیحیت بوده‌اند یا بعد از آن؟ احتمالاً قبل از آن و احتمالاً قبل از اسلام و مسیحیت جنگ مذهبی کرده‌اند، صفحاتی از کتاب «تولدی دیگر» با نقل قول از ولتر، فولتر، مارتین بوئر و فویرباخ در اثبات این ادعا است که اصولاً کسی به نام موسی در تاریخ وجود خارجی نداشته است. چنان که نوشته‌اند:

واقعیت این است که علی‌رغم همهٔ روایات سنتی، ما هیچ مدرک قابل قبولی نه تنها درباره شخصیت موسی، بلکه اصولاً درباره وجود چنین کسی در دست نداریم. (تولدی دیگر، صفحه ۱۴۹، نقل از فولتر)

همین موسایی که اصولاً وجود عینی او در تاریخ با حرارت تمام و صفحات زیاد و استدلالات حوصله سوز در کتاب مستطاب «تولدی دیگر» انکار می‌شود و جعل شخصیتش به افسانه‌سازی کاهنان یهود منتسب می‌گردد، ناگهان فرعون زمان او که نام او در هیچ سندی نیامده است، در «تولدی دیگر» ظاهر می‌شود.

سه هزار سال بعد از آن [بعد از زمان موسی] مومیایی همین فرعونی که در معجزه نمایی یَهُوَه و موسی در آب‌های دریای سرخ غرق شده بود، به صورتی دست نخورده در موزه باستان‌شناسی قاهره در معرض انظار عمومی گذاشته می‌شود. (تولدی دیگر، صفحه ۱۶۶)

با توجه به این که فرعون، نام عمومی پادشاهان مصر بوده است، اگر نمی‌توان هیچ مدرکی بر وجود موسی در تاریخ ارایه کرد، چگونه فرعون زمان او که نام اختصاصی‌اش در هیچ سند دینی وجود ندارد، ناگهان سر و کله‌اش در کتاب تولدی دیگر از جسد مومیایی موزه قاهره بیرون می‌آید و معلوم می‌شود این فرعون حتماً همان فرعون زمان موسی است، که از همان موسی نیز هیچ نشانی در تاریخ و باستان‌شناسی نیست؟

این همه تناقض و پراکنده گویی در یک کتاب چه معنی می‌دهد؟ حقیقت این است که شجاع‌الدین روزگار ما وقتی دهانش را باز می‌کند، چشمش را می‌بندد! وقتی می‌خواهد به پیغمبران خدا ناسزا گوید، همین تورات موجود و ضمایم آن را می‌پذیرد و حتی در پاورقی صفحه ۱۱۵ از تولدی دیگر از صحت آن دفاع ضمنی می‌کند و زمانی که ناسزاهایش به پایان رسید، باز چشمش را می‌بندد و دست به‌کار می‌شود تا با نقل قول از آدمیان گوناگون، اثبات کند که هر چه در کتاب مقدس آمده است، اختراع کاهنان یهود است.

به بهانهٔ شریعت موجود قوم یهود، بر خدا و پیغمبران با زبانی کمی ناپاک‌تر از قداره‌کشان، ناروا می‌گوید و چنان چه از فحاشی خسته شد، دست به‌کار می‌شود تا با نقل‌قول از اسپینوزا صفحات ۱۸۹ و ۴۵۳، فروید و اینشتین صفحه ۱۹۰، دیدرو، منتسکیو، گوته، کانت، نیچه، ولز، راسل، شوایتزر، رنان در صفحه ۱۹۱ و روزنبرگ و بلوم در صفحه ۱۹۲، بوترو صفحه ۱۹۶ و ولتر در صفحات زیادی شاهد می‌آورد و در اصالت تورات و صحت وجود موسی تردید می‌کند. راستی این نقل‌قول‌های شفا از آن آدمیان معروف تا چه اندازه صحت دارد؟ یکی از آنها را با شما از «تولدی دیگر» می‌خوانیم:

ارنست رنان این واقعیت را نیز یادآوری می‌کند که نه تنها در هیچ قسمت کتاب داوران تورات و دیگر نوشته‌های مربوط بدین دوران و دوران پادشاهان اسراییل، از مقام استثنایی موسی در تاریخ یهود سخنی به میان نمی‌آید، بلکه حتی نام ساده او را ولو یک بار، در هیچ یک از این نوشته‌ها نمی توان یافت. (تولدی دیگر، صفحه ۱۵۱)

عرض می‌کنم: این دروغ آن‌قدر عریض و عظیم است که بسیار بعید می‌نماید کسی مانند ارنست رنان آن را بر زبان آورده باشد، نیمه فیلسوفی که هیچ تمایلی به ادیان نداشت و بسیار شکاک بود. بر زبان آوردن چنین گزافه‌یی در محیط فرهنگی و ادبی فرانسه رسوایی بزرگی به دنبال داشت، که رنان از آن پرهیز می‌کرد، هم چنان که هر نویسنده دیگری پرهیز می‌کند.

این «شجاع‌الدین» دوران آخرالزمان است که در هر صفحه چندین دروغ و گزافه جاسازی می‌کند. نه تنها نام ساده موسی بلکه نام کتاب او و موقعیت استثنایی او، نه یک بار بلکه بارها، نه در یک کتاب، بلکه در هر سه کتاب داوران، کتاب اوّل پادشاهان و کتاب دوم پادشاهان آمده است. این حقیقت را هم ارنست رنان می‌دانست و هم هر یهودی و مسیحی که یک بار تورات را خوانده است. شفا این ادعا را برای کسانی جعل کرده، که گمان می‌کند یک بار تورات را نخوانده‌اند.

در کتاب اوّل پادشاهان، باب هشتم (۹، ۵۳، ۵۶) و در کتاب دوم پادشاهان، باب هیجدهم (۵،

۷، ۱۲) در هر باب سه بار نام حضرت موسی آمده است. همچنان که در کتاب داوران باب سوم (۵) و باب چهارم (۱۱) نام موسی (ع) آمده است. در کتاب اوّل پادشاهان باب دوم (۳) در یادآوری «مقام استثناییِ» حضرت موسی ضمن وصایای داوود به سلیمان آمده است: «... و فرایض و اوامر و احکام وی [یهوه] را به نوعی که در تورات موسی مکتوب است، محافظت نما.»

در کتاب دوم پادشاهان باب بیست و یکم (۸) آمده است: «... به شرطی که توجه نمایند تا برحسب هر آن چه به ایشان امر فرمودم و برحسب تمامی شریعتی که بنده من موسی به ایشان امر فرموده، رفتار نمایند.» این همان موسایی است که معاون فرهنگی وزارت دربار سابق با متهم کردن ارنست رنان مدعی است: «حتی نام ساده او را ولو یک بار در هیچ یک از این نوشته‌ها نمی توان یافت.»

من هم با شما موافقم. جای شک و شبهه وجود دارد. پس از دیدن ادعای مذکور در صفحه ۱۵۱ «تولدی دیگر» بنده نیز شک و تردید کردم که نکند این معاون فرهنگی و این نویسنده «متعهد و مسؤول» و این منادی آزادی برای نسل جوان در «راءس هزاره سوّم» تورات و کتاب مقدس دیگری در دست دارند که بنده و شما بی خبریم؟ این تردید به زودی برطرف شد، وقتی دیدم در معرفی تورات مورد استناد خود در پاورقی صفحه ۵۹ از «تولدی دیگر» نوشته‌اند:

مطالبی که در کتاب حاضر از تورات نقل شده، عیناً از ترجمه فارسی عهد عتیق که توسط انجمن مسیحی چاپ و انتشار بین‌المللی کتاب مقدس در سال ۱۹۰۴ در نیویورک به چاپ رسیده و در سال ۱۹۸۰ تجدید چاپ شده، گرفته شده است.

شفا محکم‌کاری کرده و بار دیگر در ذیل عنوان «منابع شرقی» در صفحه ۵۷۵ «از تولدی دیگر»، کتاب مقدس مورد استناد خود را همان‌گونه معرفی کرده‌اند. این‌جانب نیز هر چه نقل کرده‌ام از همان کتاب مقدس است. لطفاً مراجعه و مقایسه فرمایید. این همه اختلاف نیز جعلیاتی است که شفا بربافته و به نام کتاب مقدس در کتاب خود گنجانده است. تا معلوم شود این مرد وقتی می گوید «واقعیت» یا می گوید: «عیناً از تورات نقل شده» یا می گوید: «حتی نام ساده [موسی] را ولو یک بار در این نوشته‌ها نمی توان یافت.» یا: «ارنست رنان گفته است» یعنی چه؟!

لطفاً شما حکم فرمایید: ناسزایی از این زشت‌تر به ایران و ایرانی و کتاب و کتاب‌خوانی و نویسنده و نویسندگی و خصوصاً نسل جوان ایران می توان یافت، که مؤلفی دور از آزرم مدعی شود: «من وظیفهٔ چنین آگاه‌سازی را... به عهده گرفته‌ام» یا خطاب به نسل جوان کشورش بنویسد: «وظیفه من این است که آگاهی های لازم را تا آن حدّ که برای خود من ممکن باشد... در دسترس خوانندگان، به ویژه نسل جوان کشورم بگذارم». (تولدی دیگر، صفحه ۴۷۳)

و در اجرای همین وظیفه، یعنی «آگاه‌سازی نسل جوان» چنان دغل‌بازی کند و زیر و رو بکشد و تقلب روا دارد و بی‌هنری به خرج دهد، که گویی مخاطبان او در این کتاب از ردهٔ انسان نئاندرتال هستند!

چون یکی مو کژ شد از اعضای او — شکل ماه نو نمود آن موی او
موی کژ چون پردهٔ گردون شود — چون همه اجزات کژ شد چون شود

مثنوی مولوی

فصل ۲

آغاز کتاب با یک دروغ بزرگ

آغاز فصل اوّل کتاب «تولدی دیگر» با یک دروغ بزرگ

فصل اوّل کتاب «تولدی دیگر» با یک دروغ شگفت‌آور این چنین آغاز می‌شود:

تقریباً همه مسلمانان جهان ـ من جمله ایرانیان ـ بر این تصورند که تورات و انجیل دو کتابی هستند که از جانب خداوند بر موسی و عیسی نازل شده‌اند، به همان صورتی که قرآن بر محمد نازل شده است. (تولدی دیگر، صفحه ۵۵)

منظور شفا تورات و انجیل فعلی است و طرح او این است که همین تورات و انجیل را به اعتقاد مسلمانان بچسباند و سپس با اشکال بر این دو کتاب، اشکالات را به حساب اعتقادات مسلمانان بگذارد.

عرض می‌کنم: تقریباً همهٔ مسلمانان و من جمله ایرانیان می‌دانند که تورات و انجیل از جانب خداوند بر موسی و عیسی نازل شده است؛ اما نه آن چه به نام تورات و انجیل اکنون در دست یهودیان و مسیحیان است. مسلمانان و من جمله ایرانیان می‌دانند که انجیل و خصوصاً تورات و اختصاصاً آن چه به اسفار پنج گانه تورات اضافه شده است، آکنده از افسانه‌های خرافی یا آرزوهای قوم بنی اسراییل یا روایات مجعول کاهنان یهودی است که قرن‌ها بعد از حضرت موسی تنظیم و تدوین شده است. آن چه از صحیفه یوشع به بعد در کتاب مقدس آمده است، تا آخر ایام پیغمبران بنی اسراییل بر حسب کتاب مقدس، همگی بعد از حضرت موسی اتفاق افتاده است. چه کسی آن را وحی نازل شده بر موسی (ع) می‌داند؟ قرآن کریم به تصریح و اشاره در آیات متعددی از جمله بقره ۷۹، مائده ۱۳ و ۴۳، حدید ۲۶، فتح ۲۹ بر تحریف این دو کتاب تاء کید می‌کند. مسلمانان اگر همین تورات و انجیل موجود را وحی الهی بر موسی و عیسی (ع) بدانند، قرآن را تکذیب کرده‌اند.

در آیه شریفهٔ ۱۵۷ سوره اعراف آمده است: «آنان که پیروی کنند از رسول و پیغمبر امّی که او را ثبت شده در تورات و انجیل می‌یابند، آن رسول آنان را به نیکویی امر و از زشتی نهی خواهد کرد [و احکام پر رنج و مشقتی] که چون زنجیر بر گردن آنها است، برمی‌دارد.» مسلمانان چنین تورات و انجیلی را که قرآن توصیف می‌کند، کتاب الهی می‌دانند، نه آن چه اکنون در دست بنده و شجاع‌الدین شفا است.

برخلاف ادعای «شجاع‌الدین» ما، «همه مسلمانان و من جمله ایرانیان» به هر تفسیری که مراجعه کنند، ملاحظه خواهند فرمود که مفسران فصلی در باب تحریف تورات و انجیل گشوده‌اند.

برای نمونه مراجعه فرمایید به تفسیر المیزان ترجمه فارسی جلد ۶، صفحه ۱۹۱ و جلد ۲۸ صفحه ۲۲۴ و جلد ۳۱ صفحه ۸۱. قرن‌ها قبل از تولد شجاع‌الدین شفا و قرن‌ها قبل از «تولدی دیگر»، در اصول کافی، کلینی از ائمه ما روایت تغییر و تحریف تورات را نقل کرده است: از امام باقر: «قال مکتوبٌ فی التورات التی لَم تُغَیَّر»، از امام باقر آمده است که فرمود در آن توراتی که تغییر داده نشده، موسی (ع) از خداوند پرسش کرد: پروردگارا، آیا تو به من نزدیکی تا با تو آهسته راز بگویم، یا از من دوری تا فریادت کنم؟ خدای عزّ وجل به او فرمود، موسی من همنشین آن کسم که مرا یاد کند. (ج ۴ اصول کافی، صفحه ۲۵۵ باب ذکر خدا)

چه نسبتی میان موسی، داوود، سلیمان، لوط و پیغمبرانی که قرآن معرفی می کند، با پیغمبرانی که کتاب مقدس معرفی می کند وجود دارد؟ چگونه ممکن است تاریخ پادشاهان یا پیغمبران بعد از موسی که هر یک قرن‌ها با حیات حضرت موسی فاصله دارد، وحی الهی بر موسی باشد؟ قرآن به صلیب کشیدن حضرت عیسی را انکار می کند، امّا در هر چهار انجیل این داستان و حوادث پس از مرگ آن حضرت آمده است. کدام عاقلی آن چه را که بعد از عیسی (ع) اتفاق افتاده، وحی بر حضرت عیسی می‌داند؟

در «تولدی دیگر» آمده است:

شاید به تذکر این واقعیت نیازی نباشد که این کتاب استر[۷] یکی از کتاب‌های رسمی همان توراتی است که در کنیسه‌های یهود و در کلیساهای مسیحیت کتاب مقدس خداوند و در آیین مسلمانان بخشی از تورات نازل شده به صورت وحی الهی شناخته می‌شود. (تولدی دیگر، صفحه ۳۲۲)

اوّلاً تورات از ابتدای سفر پیدایش تا انتهای سفر تثنیه است و ربطی به کتاب استر ندارد. ثانیاً لعنت خداوند بر دروغ گویان باد. ثالثاً در آیین کدام مسلمانی افسانه بی آغاز و انجام استر که حداقل هفتصد سال پس از حضرت موسی اتفاق افتاده و همان زمان یا بعد از آن نوشته شده، بخشی از تورات نازل شده به صورت وحی الهی شناخته می‌شود؟

حتی تورات موجود چه ربطی به افسانهٔ استر دارد، اگر چه در نزد یهودیان و مسیحیان همین قسمت نیز جزو کتاب مقدس باشد؟ مگر آن چه در عهد عتیق است، تماماً جزو تورات محسوب می‌شود؟ و بالاخره آن چه فصل‌های درازی را شفا در «تولدی دیگر» در اشکال بر کتاب مقدس ـ البته با اضافه کردن جعلیات خود بر تحریفات کاهنان یهود ـ پر کرده است، خاخام‌های یهودی باید جوابگو باشند، نه مسلمانان. چه ارتباطی میان مسلمانان ایرانی و نقایص تورات و انجیل موجود است؟

البته این مرد پس از آن که در بخش‌های گوناگون کتاب خود به حق و ناحق و راست و دروغ به بهانهٔ شریعت موجود قوم یهود، بر پیغمبران خدا ناسزا می گوید و خدای تورات را خون ریز و بی رحم می‌داند و شریعت آن را غیرقابل قبول اعلام می کند، وقتی نوبت به ذخیره کردن افتخارات قومی می‌رسد، یک باره شاهکار جدیدی در «تولدی دیگر» متولد می‌شود و مشخص می گردد که تمام فتنه‌های تورات و توراتیان بر گردن اجداد بنده و شما است و بخش عظیمی از جعلیات تورات را پدران ما ایرانیان برعهده دارند. فرموده‌اند:

دیمونت در کتاب «یهودیان و تاریخ» دو کاهن یهودی را که نویسندگان واقعی تورات کنونی بوده اند، عزرا و نحمیا می‌داند که هر دو آنها در دربار هخامنشی خدمت می کرده‌اند و هر دو نیز از جانب

اردشیر با ماءموریت تدوین قانونی برای قوم یهود به فلسطین فرستاده شده بودند و به ابتکار آنان بود، که سفر تثنیه که در زمان یوشیا نوشته شده بود، با تجدید نظر لازم به کتاب‌های چهارگانه قبلی تورات اضافه شده و از این ترکیب، اسفار خمسه تورات کنونی به وجود آمده است. (تولدی دیگر، صفحه ۱۹۴)

و باز در «تولدی دیگر» آمده است:

نحمیا به طوری که خودش می نویسد، ساقی پادشاه ایران است؛ ولی ناگهان به صورت پیغمبر یَهُوَه از کتاب‌های تورات سر برمی آورد و کتاب او به نام کتاب نحمیا یکی از کتاب‌های درجه اوّل عهد عتیق شناخته می شود. (تولدی دیگر، صفحه ۳۳۶)

کتاب نحمیا یکی از کتاب‌های درجه اوّل عهد عتیق است، اما این که «به صورت پیغمبر یهوه» بوده باشد، از جعلیات شفا است. جالب است که نه تنها شریعت غیرقابل قبول یهودیان را اجداد بنده و شما جعل کرده‌اند و ناگزیر این انحرافاتی که شفا در فصل افتخارات قوم ایرانی نقل می کند، بر گردن دارند بلکه:

آیین ایرانی میترا تقریباً در تمام جهات الگوی مسیحیت قرار گرفته است. (تولدی دیگر، صفحه ۲۷۳)

و بالاخره انحراف امویان و عباسیان نیز بر گردن ما است:

اسلام عرب چنان به راه ایران ساسانی رفت که به تعبیر جاحظ مورخ بزرگ جهان اسلام، خلافت رونوشت کاملی از حکومت ساسانی شد... و دربار خلیفه رنگ دربار خسروان ایران به خود گرفت. (تولدی دیگر، صفحه ۴۲۷)

و باز از افتخارات ایرانیان اینکه:

روز مقدس یک‌شنبه نیز... بیش‌تر از آن که روز خداوند باشد، روز میترا بوده است. بلند پایگان کلیسا رداهایی بر تن خواهند داشت که جهان مسیحیت آنها را از راه بیزانس از پوشش‌های سلطنتی دربار ساسانی گرفته است و مراسمی مذهبی انجام خواهد گرفت، که آنها نیز توسط همین بیزانس از همین تشریفات دربار ساسانی نسخه‌برداری شده‌اند. (تولدی دیگر، صفحه ۵۳۴)

و بالاخره:

پاپ‌های اعظمی که نه تنها جامه ارغوانی و تاج فرمان روایی خود را از همین شاهان ساسانی گرفته بودند، بلکه قدرت بی منازع خویش را نیز در حد آنان بالا برده بودند. (تولدی دیگر، صفحه ۴۲۸)

البته نویسنده «تولدی دیگر» گاهی نیز شوخی می کنند و ما بعداً به بعضی از این ادعاها رسیدگی خواهیم کرد. اما اگر بخش عظیمی از آن چه در دو مذهب یهودی و مسیحی موجود است، از ایرانیان گرفته شده و در «تولدی دیگر» با غرور به حساب افتخارات ملی ایرانیان گذاشته می‌شود، پس این همه ناسزا به این دو مذهب برای چیست؟!

فصل ۳

اجداد ما ایرانیان و اسلام

اجداد ما ایرانیان و اسلام

در «تولدی دیگر» آمده است:

واقعیت انکارناپذیر این است که اسلام از راه شمشیر بر ایران تحمیل شد، بی آن که ایرانیان به دنبالش گشته باشند. (تولدی دیگر، صفحه ۲۱)

و باز نوشته‌اند:

یک مسلمان ایرانی به همین منوال، تنها از این جهت مسلمان است که پدرش مسلمان بوده است. و پدر او نیز بدین دلیل مسلمان بوده، که پدری مسلمان داشته است و پایان این خط زنجیر در هر شرایطی به زرتشتی فلک‌زده‌یی می‌رسد که با شمشیر عرب لا اله الا الله گفته بود، بی آن که حتی معنی آن را دانسته باشد. (تولدی دیگر، صفحه ۴۳)

این «واقعیتی» که شجاع‌الدین روزگار ما از آن دم می‌زند، قبل از هر چیز اهانت به اجداد ما و ایران و ایرانی است که البته این شجاع‌الدین آن را فهم نمی‌کند. سخنی بی‌پایه و بسیار توهین‌آمیز را از معدودی مستشرقین معاند و بدنیت وام گرفته و بدون اندیشه برای نسل جوان بازگویی کرده است.

این مرد فکر نکرده است که اگر «زرتشتی فلک‌زده‌یی با شمشیر عرب لااله‌الاالله گفت، بی آن که حتی معنی آن را دانسته باشد» و چنین ارزان و آسان دین و معتقدات خود را ترک کرد، از آن پس چه حرمتی برای ایران و ایرانی و استواری این قوم در برابر هجوم بیگانگان باقی می‌ماند؟

چگونه قومی که چنین زبونانه معتقدات خود را می‌فروشد، می‌تواند و لیاقت و شایستگی دارد که از نوامیس خود و کشورش دفاع کند؟ این هم «ذکر خیر» خلف ناسپاسی است از سلف صالحی که مانند بعضی از اعراب جاهلیت نگفتند ما از دین پدران خود پیروی می کنیم؛ بلکه مردمان آزاده‌یی بودند که حق را شنیدند و گردن نهادند.

برای بررسی این ادعای شفا که «ایرانیان از ترس شمشیر عرب اسلام آوردند»، لازم نیست به منابع دیگر مراجعه کنیم. این ادعا نیز مثل هر ادعای دیگری توسط همین نویسنده، در همین کتاب «تولدی دیگر» نقض می‌شود. لطفاً ملاحظه فرمایید.

اجداد ما ایرانیان

در «تولدی دیگر» آمده است:

این ادعای دیگر نیز که مردم ایران آسان به دین تازه گرویدند، تقلّبی دیگر با تاریخ است، زیرا به

تصریح مورخان متعددی از همین جهان اسلام، حتی در قرون چهارم و پنجم هجری بخش بزرگی از ایران هم چنان بر آیین زردشتی باقی بودند: اکثریت مردم فارس را در حال حاضر (قرن چهارم) زردشتیان تشکیل می‌دهند و هیچ شهر و دهکده‌یی نیست که در آن آتشگاهی نباشد... اصطخری مسالک و الممالک ـ در خراسان و نواحی دریای خزر طبرستان و دیلم و نیز در کرمان عدهٔ زرتشتیان بسیار زیاد است. مسعودی مروج‌الذهب ـ در بخش غربی ایران جماعت عظیمی از خرّمدینان به آیین خود باقی مانده‌اند. مقدسی تذکرةالموضوعات ـ در فارس شهری و روستایی وناحیه‌یی نیست، مگر آن که آتشکده‌یی داشته باشد و در جبل شمال غربی ایران هنوز زردشتیان در اکثریت هستند. ابن حوقل صورةالارض ـ (جمیعاً نقل از تولدی دیگر، صفحه ۲۲)

خوب بود کسی به گوش این مرد می گفت آقای حسابی، اگر در قرن چهارم و پنجم هجری یعنی در اوج قدرت امپراتوری و تمدن اسلامی و قرن‌ها بعد از تسخیر کشور ایران هنوز «در فارس شهری و روستایی و ناحیتی نبود، مگر آن که آتشکده‌یی داشته باشد» و «اکثریت مردم فارس را در قرن چهارم زردشتیان تشکیل می‌دادند و هیچ شهر و دهکده‌یی نبود که در آن آتشگاهی نباشد»، پس در اسلام آوردن ایرانیان چه زور و اجباری در کار بوده است؟

آنها که چهارصد سال پس از غلبه اسلام، اگر می خواستند مسلمان نشوند، نه تنها می توانستند، بلکه بنا بر نقل شما قادر بودند: در هر شهر و ناحیتی و روستایی آتشکده‌یی داشته باشند، چه طور با زور وشمشیر عرب اسلام آوردند؟ چگونه به قول شما مسلمانی ایرانیان: بالاخره به زردشتی فلک‌زده یی می‌رسد که با شمشیر عرب لااله‌الاالله گفت؟

این که یک معاون فرهنگی وزارت دربار شاهنشاه در صفحه ۲۱ از کتابش بنویسد: اسلام از راه شمشیر به ایران تحمیل شد و درست در یک صفحه بعد یعنی صفحه ۲۲ بنویسد که چهار قرن بعد از غلبه مسلمانان همه جا آتشکده بود و زردشتیان در اکثریت بودند؛ تناقض در گفتار و لغوگویی نیست؟ آیا تناقض گویی قبیح نیست؟ ظاهراً از آقای شفا نه.

هست احوالت خلاف یکدگر — هر یکی با هم مخالف در اثر
فوج لشکرهای احوالت ببین — هر یکی با دیگری در جنگ و کین
می‌نگر در خود چنین جنگ گران — پس چه مشغولی به جنگ دیگران
مثنوی مولوی

ایرانیت و اسلامیت

قبل از بررسی علل اسلام آوردن ایرانیان، این توضیح ضروری است که گروهی جاهل بی‌تمیز از یک سو و منافقان بی‌پرهیز از سوی دیگر می کوشند، ایرانیت را با حذف هزار و پانصد سال از تاریخ آن، در مقابل اسلامیت قرار دهند. این همان مقصودی است که شفا با دروغ و دغل در انجام آن کوشیده است. شفا نمی‌داند که ایرانیت در کاخ‌ها یا جنگ‌های هخامنشیان و ساسانیان خلاصه نمی شود. کسانی که جز اندکی از آنان به کم‌تر از بردگی مردم عادی رضایت نداده‌اند.

از سوی دیگر متاء‌سفانه در میان متدینان بی‌تمیز هم کسانی هستند که حتی با مراسم نوروز ایرانیان که رسمی بسیار نیکو است، با شعار اسلامیت مخالفت می کنند و در جهت نویسنده «تولدی دیگر» این بار اسلامیت را در مقابل ایرانیت قرار می‌دهند. آیا اینان نمی‌دانند که پیغمبر اکرم بعضی از رسوم نیکوی جاهلیت عرب را امضا فرمود؟ در مراسمی که بیش از هر رسم دیگری «صله رحم» انجام می‌شود، چه سنتی خلاف مسلمانی وجود دارد؟

می‌دانیم که به دلالت روایات مستفیضی از ائمه معصومین، آن بزرگواران نیز بر گرامی داشتن این روز و این سنت ایرانی تاکید فرموده‌اند. پس غرض ما از ذکر بعضی از مظالم پادشاهان و طایفه مغان، هرگز مقابل نهادن اسلامیت و ایرانیت نیست. زیرا آنان نه کم‌تر از هر بیگانه دیگری بر مردم شریف و نجیب ایران ستم کرده‌اند.

حقیقت این است که یکی از عوامل مهم اسلام آوردن ایرانیان، اوضاع سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و معتقدات نامقبول و نامعقول دینی و ستمگری و ظلم و کبریایی پادشاهان ساسانی بود.

شرح این ستمگری‌ها، شرح اخلاق و تاریخ ایرانیان نیست. اخلاق و تاریخ کسانی است که به زور شمشیر قبل از ظهور اسلام و مدت آن «هزار و چهارصد سالی» که شفا مدعی و طلبکار آن است، بر مردم ایران حکومت می کردند. برچیده شدن آن مراسم سوگواری ندارد، زیرا به تصریح مورخان متعددی، اگر در سال چهاردهم هجری اسلام به ایران نیامده بود، مسیحیت جایگزین دین زردشتی شده بود.

با خوانندگان عزیز بخش کوچکی از وضعیت آن «هزار و چهار صد» سال مورد قبول و تحسین شفا را مطالعه می کنیم. ضمن آن که ما کوروش و پادشاهی او را استثنایی در میان شاهان ایرانی می‌دانیم.

شجاع‌الدین دوره آخرالزمان در تولدی دیگر مدعی است:

در هزار و چهار صد ساله نخستین، تقریباً هرگز خون ایرانی به دست ایرانی ریخته نشد. در هزار و چهار صد ساله دوم [بعد از پیروزی اسلام] خون ایرانی توسط ایرانی بیش‌تر از خارجی بر زمین ریخت. (تولدی دیگر، صفحه ۱۸)

و باز مدعی است:

در هزار و چهار صد سال نخستین مشروعیت سنتی پادشاهان، اعمال خشونتی را برای تثبیت این مشروعیت ایجاب نمی کرد. (تولدی دیگر، صفحه ۱۷)

آن ادعای شجاع‌الدین شفا و این هم تاریخ ایران باستان:

ویل دورانت به نقل از هرودت مورخ یونانی می نویسد:

یک بار چنان اتفاق افتاد که پدر سه فرزند درخواست کرد که یکی از آنان را [پسران را] از خدمت سربازی معاف دارند. شاه در مقابل این درخواست فرمان داد تا هر سه پسر او را کشتند. پدر دیگری چهار پسر خود را به میدان جنگ فرستاد و از خشایارشاه تقاضا کرد که پسر پنجم او را برای رسیدگی به کارهای کشاورزی نزد او باز گذارند. شاه فرمان داد تا آن پسر [پنجم] را دو پاره کردند و هر پاره را در یک طرف راهی که قشون از آن می گذشت، آویختند. (تاریخ تمدن ویل دورانت، ج اوّل، صفحه

۵۳۰)

این قطعه از کتیبه بیستون، بازمانده از داریوش اوّل خواندنی است:

فرورتیش دستگیر شد و او را نزد من آوردند. گوش‌ها و بینی و زبان او را بریدم و چشم‌های او را درآوردم. او را در دربار من به غل و زنجیر کردند تا همهٔ مردم او را ببینند. بعداً او را به همدان بردم و به دار آویختم... اهورا مزدا یاری خود را به من عطا کرد. به ارادهٔ اهورا مزدا قشون من بر قشونی که از من برگشتند، پیروز شد. چتیرتخمه را گرفته و نزد من آوردند. من گوش‌ها و بینی او را بریدم و چشم‌های او را برکندم. او را در دربار من در غل و زنجیر داشتند و تمام مردم او را دیدند، بعد به امر من در اربل او را مصلوب کردند. کتیبه بیستون. (در اینجا نقل از ج اوّل تاریخ تمدن ویل دورانت صفحه ۵۴۹)

راویلنسون درباره همان «هزار و چهارصد ساله نخستین که مشروعیت سنتی پادشاهان، اعمال خشونتی را برای تثبیت این مشروعیت ایجاب نمی کرد» می نویسد:

قدرت مطلقه در دست شاه بود و کلمه‌یی که از دهان وی بیرون می آمد، کافی بود که کسی را بدون محاکمه و توضیح به کشتن دهد... گاهی نیز به مادر یا زن سوگلی خویش این حق «فرمان قتل صادر کردن را» واگذار می کرد. راویلنسون. (در اینجا نقل از تاریخ تمدن ویل دورانت، صفحه ۵۲۹، ج اوّل)

ویل دورانت از مورخ دیگری نقل می کند:

کم‌تر از میان مردم و حتی اعیان مملکت، کسی را جراءت آن بود که از شاه خرده‌گیری یا وی را سرزنش کند و افکار عمومی در نتیجه ترس و تقیه هیچ گونه تاءثیری در رفتار شاه نداشت. هرگاه فرزند کسی را شاه در برابر چشم وی [چشم پدر] با تیر می‌زد، پدر ناچار در برابر شاه سر فرود می‌آورد و مهارت او را در تیر اندازی ستایش می کرد. کسانی که به امر شاه تن‌شان در زیر ضربه‌های تازیانه سیاه می‌شد، از زحمت شاهنشاه سپاس گزاری می کردند که از یاد آنان غافل نمانده است. (ویل دورانت تاریخ تمدن، ج اول، صفحه ۵۲۹)

پلوتارک مورخ مشهور دوران باستان می نویسد:

این مجازات چنان بود که متهم را بر دو قایق وارونه [یکی بر روی دیگری] به نحوی سوار می کردند که سر و سینه او بیرون و بقیه بدن و پایش در اندرون قایق بود. سپس بر سر و صورت او مخلوطی از شیر و عسل می‌پاشیدند و به زور به او غذا می‌دادند و اگر از خوردن غذا خودداری می کرد، با داخل کردن میخی به چشم او، وی را بدین کار مجبور می کردند. نتیجه کار معلوم است: هجوم مگس‌ها از بیرون و دفع غذا و به وجود آمدن حشرات و کرم‌هایی که از این طریق تولید می‌شود از درون. پس از مدتی دیگر گوشتی بر بدن او باقی نمی گذاشت. به این ترتیب بود که میتریداس پس از هفده روز شکنجه جان داد. (نقل به مضمون با رعایت امانت. پلوتارک، در اینجا نقل از صفحه ۵۳۳، ج اوّل، تاریخ تمدن ویل دورانت)

این حادثه غم‌انگیز نیز شنیدنی است، به نقل از راویلنسون:

زن اردشیر دوم ملکه نیکوکاری بود، ولی مادر اردشیر از روی حسد با زهر او را کشت و شاه را واداشت که دختر خود آتوسا را به زنی بگیرد. همین مادر یک‌بار با پسر خود [اردشیر] به بازی نرد نشست و گروگان بازی یکی از خواجه سرایان بود و چون [این زن] پیروز شد، فرمان داد تا زنده،

زنده آن خواجه را پوست کندند. راویلنسون. (در اینجا نقل از تاریخ تمدن ویل دورانت، ج اوّل، صفحه ۵۵۲).

ویل دورانت می نویسد:

هر سال پانصد غلام اخته شده از بابل فرستاده می‌شد، تا در کاخ‌های ایران خواجه و پاسبان حرمسرا باشند. (تاریخ تمدن، ویل دورانت، صفحه ۵۲۹، جلد اوّل)

هر چه از زمان کوروش دور می‌شویم و به دوران ظهور اسلام و سقوط ساسانیان نزدیک می گردیم، در طول نزدیک به یازده قرن به جز یکی دو مورد استثنا، مردم عادی دربندتر و شاهان «مشروع» مغرورتر و وضع اجتماعی تاریک‌تر و ظلمانی تر است. خسروپرویز خود را چنین توصیف می کند:

آدمی فناناپذیر از میان خدایان. خدایی بسیار جلیل در میان مردم و صاحب شهرت بسیار و کسی که در طلوع با آفتاب قرین است و چشمان شب عطا کردهٔ اوست. (کریستین‌سن، ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۱۹۰)

طبری درباره خسروپرویز می نویسد:

در جرم و عصیان به باری تعالی، به جایی رسید که رییس نگهبانان خاصه خود زادان فرخ را فرمان داد تا همه زندانیان را که عددشان به سی و شش هزار می‌رسید، هلاک کند.

کریستین‌سن، که شجاع‌الدین ما نیز در صفحه ۴۶۶ از «تولدی دیگر» با عنوان «محقق نامی تاریخ ایران» از او یاد می کند، می‌نویسد: قساوت قلب خسرو، گاهی چاشنی مزاح دهشتناکی هم داشت. ثعالبی گوید:

خسرو را گفتند که فلان حکمران را به درگاه خواندیم و تعلل ورزید. پادشاه توقیع فرمود که: اگر برای او دشوار است که به تمام بدن نزد ما آید، ما به جزیی از تن او اکتفا می کنیم، تا کار سفر بر او آسان تر شود. بگویید سر او را به درگاه ما بفرستند.

(ایران در زمان ساسانیان، کریستین سن، صفحه ۱۹۰، نقل از ثعالبی)

و باز می‌نویسد:

در نقش شکار تاق بستان، فقط چند زن از سه هزار زنی که خسرو در حرم داشت می‌بینیم. این شهریار هیچ‌گاه از این میل سیر نمی‌شد. دوشیزگان و بیوگان و زنان صاحب اولاد را در هر جا نشانی می‌دادند، به حرم خود می‌آورد. هر زمان که میل تجدید حرم می‌کرد، نامه‌یی چند به فرمان‌روایان اطراف می‌فرستاد و در آن وصف زن کامل عیار را درج می‌کرد. پس عمّال او هر جا زنی را با وصف نامه مناسب می‌دیدند، به خدمت می‌بردند.

(کریستین‌سن، ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۳۳۹)

آداب دربار ساسانیان

کسی که به حضور شاهنشاه می‌رسید، بایستی مطابق رسم نماز ببرد[۸]... نگهبانان درگاه به شاه خبر می‌دادند که فلانی تقاضای شرفیابی دارد. بعد از رخصت آن مرد وارد می‌شد و دستار سفید و پاکی از آستین بیرون کشیده، پیش دهان می‌گرفت... این دستمال را به لغت اوستایی پی تی دان

می گفتند و در مقابل اشیاء و عناصر مقدس و غیره به دهان می گرفتند تا نفس [تازه وارد] موجب پلیدی آن شیء یا عنصر (در این مورد فرّ شاهی) نشود... آن شخص نزدیک می‌شد و در برابر شاه به خاک می‌افتاد و در آن حالت می‌ماند، تا شاه او را اجازه برخاستن دهد.

(کریستین سن، ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۲۸۸)

کریستین سن از جاحظ مورخ مشهور عرب نقل می کند:

[بعد از شاه] طبقه اوّل اسواران بودند و شاه‌زادگان که به فاصله ده ذراع از پرده‌یی قرار می گرفتند که حد فاصل میان شاه و حاضران بود. به فاصله ده ذراع از آن طبقه ندیمان و محارم پادشاه و استادان موسیقی و رامشگران می‌ایستادند. طبقه سوّم که اصحاب طرب و مقلّدان و بازیگران بودند، در فاصله ده ذراع از طبقه دوم بودند. حتی در این طبقه هم افراد پست‌نژاد را راه نمی‌دادند، اگرچه اولاد بافندگان ماهر و جراحان زبردست باشند و مردم ناقص‌الخلقه و مریض را هم در زمره حاضران راه نمی‌دادند.

(کریستین سن، نقل از التاج جاحظ، ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۲۸۹)

ویل دورانت می نویسد:

شماره کنیزکان حرم شاهی در دوره‌های متاءخر شاهنشاهی را میان ۳۲۹ و ۳۶۰ گفته‌اند. چه از آن زمان عادت بر این بود که جز در مورد زنان بسیار زیبا، هیچ زنی از زنان حرم دو بار همخوابه شاهنشاه نشود.

(ویل دورانت، تاریخ تمدن، ج اوّل، صفحه ۵۵۱)

نقش منجمان و غیب‌گویان و فال‌گیران در حرم شاهی:

مورخان رومی گویند: شاپور دوم توسط غیب‌گویان با همه ارواح خبیثه و قوای جهنمی سروکار داشت و راجع به آینده از آنها سؤالاتی می‌کرد. (ماسلینوس کتاب ۱۸ بند ۴) یزدگرد اوّل همه اخترشناسان دربار را ماءمور یافتن طالع فرزند خود کرد. (طبری صفحه ۸۵۴) خسرو دوم برای ساختن سدی بر شط دجله، همه غیب‌گویان و جادوگران و ستاره‌شناسان را که ۳۶۰ تن بودند، گرد آورد و با آنان مشورت کرد که چه ساعتی را معین می‌کنند و چون عاقبت کار او به نتیجه مطلوب نرسید، بسیاری از آنان را هلاک کرد. (طبری، صفحه ۱۰۰۹، نولدکه، صفحه ۳۰۴)

(جمیعاً نقل از کریستین سن، ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۲۸۵)

کشتار در دربار شاهان

شجاع‌الدین دوره ما می گوید:

در هزار و چهارصد ساله دوم [ایران اسلامی] این مشروعیت [مشروعیت شاهان] منحصراً در گرو برّندگی شمشیرهای خانان و ایلخانان و اتابکان و امیران و سرکردگان عشایر و یا راهزنان و یاغیانی قرار گرفت، که با منطق خون و شمشیر، تاج بر سر می گذاشتند و با منطق خون و شمشیر هم تاج و هم سر را از دست می‌دادند.

(تولدی دیگر، صفحه ۱۷)

اگر نویسنده تولدی دیگر فراموش کرده است که شیرویه پدرش خسروپرویز را کشت و خسروپرویز

دستور قتل پدرش هرمز را صادر کرده بود، شما این بند را از تاریخ تمدن، مطالعه فرمایید:

کشتارها و خون‌ریزی‌های وحشت‌آوری که در دربار ایران قدیم اتفاق افتاده، تنها [با] آن چه در دربار روم زمان تیبریوس صورت گرفته، قابل مقایسه است.

ویل دورانت سپس توضیح می‌دهد که:

اردشیر اوّل قاتل خشایارشاه را کشت. خشایارشاه دوم به دست نابرادرش سغدیانوس کشته شد. سغدیانوس شش ماه پس از این واقعه به دست داریوش دوم کشته شد. داریوش دوم با کشتن تریتوچمس، زن او را پاره پاره کرد و مادر و برادران و خواهران او را زنده به گور کرد... اردشیر دوم با برادرش کورش صغیر جنگید و پسر خود داریوش را که قصد او کرده بود، کشت و وقتی دریافت پسر دیگرش اوخوس نیز قصد جان او دارد، از غصه دق کرد. اوخوس پس از بیست سال پادشاهی به دست برادرش باگواس مسموم شد. این سردار پسر اوخوس را به تخت نشانید و برای اثبات وفاداری برادر [اوخوس] را کشت. والی آخر... (صفحه ۵۶۲ تاریخ تمدن ویل دورانت، ج اوّل) این قصابی هم چنان ادامه داشت تا اسکندر مقدونی با ۳۰/۰۰۰ مرد جنگی لشکر ۶۰۰ هزار نفری داریوش سوم را درهم کوبید. در جنگی که از یونانیان ۴۵۰ نفر و از لشکر داریوش سوم ۱۱۰/۰۰۰ نفر کشته شدند.

انوشیروان عادل

شجاع‌الدین شفا با به گردن گرفتن خون همه مظلومان و ستم‌کشیدگان ایرانی، که در زیر شمشیر پادشاهان و غلظت حرص آنان جان به جان آفرین تسلیم کردند، مدعی است:

در هزار و چهارصد ساله نخستین، ایرانی پیوسته آقای خود بود و این آقایی را با سرفرازی توأم داشت.

(تولدی دیگر، صفحه ۱۸)

ما از این هزار و چهارصد سال نخستین و سیاست پادشاهان آن دیگر چیزی نمی‌گوییم، مگر از «عادل‌ترین» آنها یعنی خسرو انوشیروان. شما خود حساب ظالمان قبل و بعد از او را معلوم فرمایید. این نکته نیز گفتنی است که:

منابع و روایات شرق و غرب درباره شخصیت خسرو [انوشیروان] یکسان نیست. مورخان شرقی [مسلمان] او را پادشاهی نمونه عدل و نصفت معرفی می‌کنند، در حالی که منابع غربی برخلاف، او را شهریاری طماع و بی‌دادگر می‌شمرند...

مورخان غربی از جمله پرکوپیوس، خسرو (انوشیروان) را نه تنها پادشاهی عادل نمی‌شمرند، بلکه وی را مردی حریص، جاه‌طلب و عوام‌فریب معرفی می‌کنند.

(راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، ج اول، صفحه ۶۱۷)

این همان مطلبی است که قبل از راوندی، کریستین‌سن در صفحه ۲۷۲ ایران در زمان ساسانیان آورده است. ما برای رعایت انصاف و احتیاط، مختصری از آن چه نقل می‌کنیم از مورخان مسلمان است که او را پادشاهی عادل می‌دانستند. طبری نقل می‌کند:

انوشیروان دبیران خود را جمع کرد تا مالیاتی که بر درختان نخل و زیتون وضع کرده بود، بر آنان

بخوانند و این گفتار را سه بار تکرار نمود. سرانجام یک نفر از جای برخاست و گفت عمر شهریار دراز باد، آیا مالیات را بر تاکستانی می‌بندی که خشک می‌شود و خانه‌یی که کهنه می‌گردد و قناتی که آبش قطع می‌شود؟

کسری انوشیروان به او گفت: ای بد نفس لئیم، تو از کدام طبقه هستی؟ گفت من یکی از دبیرانم.

و دبیران چنان کردند و آن‌قدر او را زدند تا جان سپرد.

(ترجمه تاریخ طبری، صفحه ۱۹۹. کریستین‌سن و نولدکه نیز این مطلب را از طبری نقل کرده‌اند.)

پس از قتل‌عام گسترده‌یی که سیف‌ذی‌یزن در یمن از حبشیان به راه انداخت و اکثریت آنان را کشت و باقی‌مانده را سال‌ها به بردگی گرفت، در یک غافل‌گیری غلامان حبشی او را کشتند. بلعمی درباره این حادثه می‌نویسد:

خبر به انوشیروان رسید، سخت تافته شد و باز وهرز را به یمن فرستاد با چهار هزار مرد و بفرمود که هر که به یمن اندر است از حبشه، همه را بکش، پیر و جوان و مرد و زن و بزرگ و خرد و هر زنی که از حبشه بار دارد، شکمش بشکاف و فرزندان بیرون آور و بکش؛

و هر که اندر یمن موی بر سر او جعد است، چنان که آن حبشیان بود و بدانی که از آن حبشیان است، یا از فرزندان ایشان، همه را بکش، و هر که دانی اندر یمن هوای ایشان خواهد، یا با ایشان میل دارد، همه را بکش، تا به یمن اندر از حبشه کس نماند و نه از آن کسان که میل با ایشان کنند.

وهرز به یمن آمد و هم چنین کرد و نامه کرد به انوشیروان که آن چه ملک فرمود، بکردم و یمن را پاک کردم از حبشه و نسل ایشان و هواخواهان ایشان.

(تاریخ بلعمی، جلد دوم، صفحه ۱۰۳۷)

و نظام‌الملک در سیاست‌نامه می‌نویسد:

انوشیروان خود را به دروغ مزدکی خواند و کلیه پیروان این مذهب را برای شرکت در ضیافت بزرگی در باغ سلطنتی دعوت کرد. مزدکیان بی‌خبر همین که وارد باغ می‌شدند، سربازان و سلاخان انوشیروان بی‌درنگ آنها را دستگیر و سرنگون به خاک می‌سپردند، به طوری که پای‌شان از خاک بیرون بود.

(راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، جلد اول، صفحه ۶۵۳، نقل از سیاست‌نامه خواجه نظام‌الملک)

اعتبار سیاسی و اجتماعی شاهان ساسانی

آقای شجاع‌الدین شفا به دروغ مدعی است:

ایرانی که عرب در سال‌های ۱۴ تا ۳۶ هجری تحویل گرفت، یکی از چهار امپراتوری صدرنشین جهان باستان بود، با اعتباری سیاسی و رونقی اقتصادی و شکوهی فرهنگی که عمیقاً مورد قبول جهانیان بود. (تولدی دیگر، صفحه ۱۷)

ما متاءسفیم که این گونه نبود و مورخان سخن دیگری می گویند؛ گوستاولوبون در کتاب تمدن های قدیمی می نویسد:

اهمیت ایرانیان در تاریخ سیاست دنیا خیلی بزرگ بوده است، ولی برعکس در تاریخ تمدن خیلی ناچیز. در مدت دو قرن که ایرانیان قدیم بر قسمت مهمی از دنیا سلطنت داشته‌اند...

در علوم و فنون و صنایع و ادبیات ابداً چیزی ایجاد نکردند و به گنجینه علوم و معرفتی که از طرف اقوام دیگری که ایرانیان جای آن را گرفته بودند، چیزی نیفزودند.

(گوستاو لوبون، در اینجا نقل از راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، جلد اول، صفحه ۷۲۱)

راولینسون در کتاب معروف سلطنت‌های پنج گانه بزرگ عالم مشرق زمین می نویسد:

ایرانیان قدیم ابداً کمکی به ترقی علم و دانش ننموده‌اند... ایرانیان از آغاز تا پایان سلطنت با عظمت‌شان ابداً التفاتی به تحصیلات علمی نداشتند و تصور می‌نمودند که برای ثبوت اقتدار معنوی، خود همانا نشان دادن کاخ شوش و قصرهای تخت‌جمشید و دستگاه عظیم سلطنت کافی است. (راولینسون، در اینجا نقل از همان منبع، همان صفحه)

آمین مارسلین مورخ رومی قرن چهارم می نویسد:

[ایرانیان] نسبت به غلامان و زیردستان و مردم خرده‌پا به استبداد رفتار می کنند و خود را مالک و صاحب اختیار جان و مال آنها می دانند. نوکران و گماشتگان حق ندارند در حضور آنها لب به سخن بگشایند. در زمینهٔ عیش و نوش و رابطه با زنان، هیچ حد و اندازه نمی‌شناسند. (همان منبع صفحه ۷۲۲)

و بالاخره در تاریخ تمدن آمده است:

چنان به نظر می‌رسد که ایرانیان قدیم جز هنر زندگی، هیچ هنری به فرزندان خود نمی آموخته اند. ادبیات در نظر ایشان به منزلهٔ تجملی بود که به آن کم‌تر نیازمند بودند. علوم را همچون کالایی می‌دانستند که وارد کردن آنها از بابل امکان‌پذیر بود.

(ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد اوّل، صفحه ۵۵۳)

ما به خلاف این مورخان، هرگز معتقد نیستیم که «ایرانیان» چنین بوده‌اند. همین ایرانیان به فاصله اندکی کم‌تر از دو قرن، مهم‌ترین سهم را در پرورش تمدن اسلامی و در علوم و فنون مختلف برعهده داشته‌اند. حتی در ادبیات عرب و صرف و نحو و لغت اعراب، بدون تردید سهم ایرانیان به هیچ وجه کم‌تر از سهم خود اعراب نبوده است. بزرگ‌ترین نحویان، مشهورترین لغت‌نامه‌ها، معروف‌ترین تفاسیر، برجسته‌ترین تواریخ، موجه‌ترین فقیهان و عظیم‌ترین فیلسوفان همه از ایران بوده‌اند. در حالی که در عهد ساسانیان هیچ خبری در هیچ تاریخی، از نظایر آنان نیست. چرا؟

ایرانیان بدین دلایل اسلام آوردند

ما برخلاف این «شجاع‌الدین» دوره آخرالزمان ـ مثل هر مفهوم آخرالزمانی ـ اجداد خود را «زردشتیان فلک‌زده‌یی نمی‌دانیم که از ترس شمشیر عرب لا اله الا اللّه گفتند.» ما چنین حقارتی را بر قوم ایرانی روا نمی‌داریم. بلکه آنان را مردمان آزاده‌یی می‌دانیم که نه از ترس و طمع، بلکه از روی بینش و خرد و روشن‌نگری و روشن‌بینی اسلام آوردند و در این تمدن سهمی بیش از همه اقوام و ملل مسلمان برجای گذاشتند و بیش از هر قوم دیگری به تحرک آن کمک کردند. زیرا:

ایرانیان و پدران بیدار دل ما، اسلام را در چهرهٔ خلفای نابکار بنی امیه و بنی عباس خلاصه نکردند و هم چنان که آورندهٔ این دین، یعنی رسول الله فرموده بود:

«انّی تارِکٌ فیکُمُ الثَّقَلَیْن کِتابَ اللّهِ و عترتی ...»،

من از میان شما می‌روم و دو امانت سنگین باقی می گذارم، کتاب خدا و خاندانم. اگر به آنها تمسّک کنید، هرگز گمراه نخواهید شد. آن دو [کتاب خدا و عترت] هرگز از یک‌دیگر جدا نمی شوند، تا در حوض کوثر مرا ملاقات کنند.

این حدیث نزد فریقین از صحیح‌ترین و متواترترین احادیثی است که سنی و شیعه نقل کرده‌اند. حتی سنّی متصلّبی چون ابن‌حجر در کتاب ضدشیعی «صواعق محـرقه» از رسول خدا در نزدیکی وفات آن حضرت نقل می کند که فرمود: من این مطلب را [پیروی از کتاب و عترت] در چنین حالی به شما می گویم تا دیگر عذری نداشته باشید.

ایرانیان آگاه در جست‌وجوی اسلام حقیقی به سوی اهل بیت پیغمبر اکرم روی آوردند، هم چنان که آن حضرت وصیت کرده بود. آنان در سنت حکومتی رسول خدا و سنت امیرالمؤمنین علی به گوش خود شنیدند و به چشم خویش دیدند، آن چه تاکنون نشنیده و ندیده بودند.

در صفحات گذشته بخشی از سیره حکومتی شاهانی را که بر ایران حکومت می کردند، دیدیم. به یاد داریم که از ویل دورانت مؤلف تاریخ تمدن نقل کردیم که: «کم‌تر از میان مردم و حتی اعیان مملکت، کسی را جراءت آن بود که از شاه خرده گیری کند، یا وی را سرزنش نماید ...»

اکنون کسی بر حکومت نشسته بود که وسعت جغرافیایی قلمرو حکومتش چندین برابر آن پادشاهان بود. در چنین روزگاری خرده گیری و انتقاد از امیرالمؤمنین علی(ع) نه تنها آزاد بود، بلکه مورد تشویق و تمجید این حاکم نیز قرار می گرفت. آن چه آن روز ممنوع بود، تملق و چاپلوسی و خم کردن قامت آزادگی در برابر حاکمان بود.

در پاسخ کسی که از امیرالمؤمنین علی(ع) ستایش کرد، آن حضرت فرمود:

و از پست‌ترین حالات حکم‌فرمایان نزد مردم صالح، آن است که گمان فخر و خودستایی به آنها برده شود و کردارشان حمل به تکبر و خودخواهی گردد. و من مکروه می‌دارم از این که به گمان شما راه یابد که ستایش را درباره خود دوست دارم. سپاس خدا را که چنین نیستم ...

پس مرا برای اطاعت کردنم از خداوند و خوش‌رفتاریم با شما، به ستایش نیکو نستایید. حقوقی باقی‌مانده و از ادای آن فارغ نگشته‌ام و واجباتی است که ناچار به اجرای آنها هستم.

با من سخنانی که با مردم جبار و ستمگر گفته می‌شود، سخن نگویید و آن چه از مردم گردن کش و بی‌منطق خودداری کرده و پنهان می کنید، از من پنهان ننمایید و به مدارا و چاپلوسی و رشوه دادن در سخن با من آمیزش مکنید.

درباره من گمان مبرید که اگر حقی گفته شود، بر من دشوار آید ... زیرا کسی که سخن حق را اگر به او گفته شود و یا عدالت و درستی که به او پیشنهاد گردد، سخت شمرد؛ عمل به حق و عدل بر او دشوارتر است،

پس از حق گویی یا مشورت عادلانه خودداری نکنید. زیرا من برتر نیستم از این که خطا کنم و از آن در کار خویش ایمن نیستم، مگر آن که خداوند کفایت کند.

(نهج‌البلاغه فیض، صفحه ۶۸۸)

آقای شفا بهتر است در عوض به کار انداختن بی ضابطه زبانش، کمی هم چشم و گوشش را باز کند. اکنون به جای کوبیدن قلمدان بر سر «دبیر» بخت برگشته‌یی و هلاک کردن او به سبب «فضولی» در برابر خسرو انوشیروان، کسی به مسند حکومت نشسته است که به مالک اشتر فرمود:

و باید برگزیده‌ترین همکاران تو در حکومت، آن کس باشد که سخن تلخ حق، به تو بیش‌تر بگوید و کم‌تر تو را در گفتارت و کردارت ستایش کند، که آن را خداوند برای دوستانش نمی‌پسندد.
(نهج‌البلاغه فیض، صفحه ۱۰۰۰)

اکنون بعد از آن خضوع و سجده و به خاک افتادن و نماز بردن بر انسان‌ها و رکوع در برابر پادشاهان، پیغمبری در مدینه حکومت می‌کرد، که در برابر مجرمی که از وقار حضورش ترسان بود، از فرط تواضع فرمود:

«هَوّن عَلَیْکَ اَنَا ابنُ امراةٍ کانَتْ تَاکلُ القَدید بمکة»،

[برای چه می‌ترسی از حضور من] آن را بر خود آسان گیر. من پسر همان زنی هستم که در مکه گوشت خشکیده می‌خورد! (پیامبر رحمت، صفحه ۸۳)

ملاحظه فرمودید که در دربار شاهان:

طبقه اوّل بعد از شاه به فاصلهٔ ده ذراع اسواران و شاه‌زادگان بودند... و در فاصله ده ذراع از آن طبقه، ندیمان و محارم پادشاه... و به فاصلهٔ ده ذراع، اصحاب طرب و مقلدان و بازیگران بودند...

امّا اکنون رسول خدا بود که امیرالمؤمنین از آن بزرگوار چنین یاد می‌کند:

«لقد کان صلی الله علیه و آله...»،

رسول خدا که درود و رحمت حق بر او باد، بر روی زمین غذا می‌خورد و مانند بردگان می‌نشست و پارگی کفشش را می‌دوخت و جامه‌اش را به دست خود وصله می‌زد و بر مرکب برهنه سوار می‌شد و بر ترک خویش [دیگری را] سوار می‌کرد.
(خطبه ۱۵۹ صفحه ۵۱۰، نهج‌البلاغه)

خوانندگان عزیز توجه می‌فرمایید که، حتی عارفان و زاهدان نیز برای زندگی خود حریمی دارند. این که کسی در نهایت زهد و تقرب به خداوند و حرمت اجتماعی، پیاده‌یی را بر ترک مرکب خود سوار کند و به مقصد برساند، در توان عارفان و زاهدان نیست و فقط سیره پیغمبران خدا است.

فراموش نکنیم که هم اکنون نیز صاحبان قدرت در اتومبیل خود می‌نشینند، تا راننده از آن سوی بیاید و در را باز کند، تا آقایان نزول اجلال فرمایند. لطفاً توجه فرمایید.

آن رسول گرامی و آن اسوهٔ نیکوی امت اسلام در وصیتی به ابوذر می‌فرماید: اگر می‌خواهی بر مردی از اهل آتش نظر کنی، نظر کن بر کسی که نشسته است و جمعی در برابرش ایستاده‌اند.

فرزند آن رسول گرامی، امام همام جعفر بن محمد می‌فرماید: صدای کفش‌ها در پشت سر کسی بلند نشد، مگر آن کس را به سوی جهنم هدایت کرد.

ویل دورانت از قول مورخان متعدد، از نوع و کیفر گناهان بزرگ در ایران باستان چنین نقل می کند: دفن کردن مردگان، نشستن بر تخت شاهی یا بی ادبی به خاندان سلطنتی کیفر مرگ داشت:

در این گونه حالات گناهکار را ناچار می کردند که زهر بنوشد، یا او را به چهارمیخ می کشیدند، یا به دار می آویختند، یا سنگسارش می کردند، یا غیر از سر تمام بدن او را در خاک می کردند، یا سرش را میان دو سنگ بزرگ می کوفتند، یا به مجازاتی که عقل نمی تواند آن را باور کند و به نام مجازات دو کرجی نامیده می شد، کیفر می دادند.

(تاریخ تمدن ویل دورانت، جلد اوّل، صفحه ۵۳۳)

و خوب است این خطبه امیرالمؤمنین علی را نیز در نهج البلاغه بخوانیم که وقتی یکی از خوارج به آن حضرت ناسزا گفت و بی حرمتی کرد:

اصحاب برجستند تا او را بکشند. امام علیه السلام فرمود: مهلتش دهید. به جای دشنام فقط باید به او دشنام داد، یا باید از گناهش عفو کرد!

(نهج البلاغه فیض، قصار ۴۱۲)

راوندی از قول دکتر گیرشمن نقل می کند:

دولت در امور مالی فاقد عاطفه بود... برای زمین و افراد نرخی تعیین می کردند که از استعداد مردم خارج بود و برای اخذ آن به قوه قهریه متوسل می شدند...

[انواع] مالیات موجب تحمیلات بیش تری بر مردم گردید. کلیه کسانی که به طبقه ممتاز متعلق نبودند، مجبور بودند به هر خدمتی تن در دهند: در ساختمان کاخ شاهی شرکت کنند... سپاهیان را پذیرایی کنند؛ اغنام و احشام شاه را بچرانند...

دولت محصولات را در بازار از کسانی که به داد و ستد می پرداختند، به قیمت نازلی می خرید.

(ایران از آغاز تا اسلام.) (در اینجا نقل از تاریخ اجتماعی ایران راوندی، جلد اول، صفحه ۶۸۱)

دانیل دنیت در کتاب جزیه در اسلام می نویسد:

حدود سی نوع عوارض در ایران دوره ساسانی برای اخاذی از مردم وجود داشت و حتی طبقات بالا از طبقات پایین جزیه می گرفتند. (دانیل دنیت، جزیه در اسلام، ترجمهٔ دکتر محمد موحد صفحات ۱۹، ۲۸، ۲۹؛ در اینجا نقل از کتاب محمد خاتم پیامبران، صفحه ۷۶)

و این هم دستورالعملی است که علی علیه السلام به دریافت کنندگان زکات می فرماید، اگر شجاع الدین و امثال، او نمونه دیگری نه در آن روز، بلکه همین امروز و در همین دنیای متمدن بهتر و مؤدبانه تر و انسانی تر از روش علی در گرفتن مالیات می شناسند، به میدان آیند و بر ما است که بدون تعصب بپذیریم:

برو با پرهیزگاری و ترس از خدای یگانه و بی همتا. مسلمانی را مترسان و بر [باغ و زمین او] گذر مکن، در صورتی که کراهت دارد و به دلخواه او نیست. بیش تر از حقی که خدا در دارایی او قرار داده، از او مگیر.

پس چون به قبیله یی رسیدی، بر سر آب آنها فرود آی؛ بدون آن که به خانه های شان درآیی و سپس با آرامش به سوی ایشان برو، تا میان آنها بایستی و درود و سلام را بر ایشان کوتاه مکن.

سپس می گویی ای بندگان خدا، ولیّ خدا مرا به سوی شما فرستاده، تا حق و سهم خدا را از دارایی تان از شما بستانم. آیا خدا را در دارایی شما سهمی است که آن را به ولیّ او بپردازید؟

پس اگر گوینده‌یی گفت نیست، به او مراجعه مکن و اگر گوینده‌یی گفت هست، همراهش برو، بدون این که او را بترسانی و بیم دهی یا بر او سخت گرفته و او را به رنج واداری ...

چون نزد چهارپایان رسیدی، به آنها نگاه مکن، مانند کسی که بر صاحب آن تسلط دارد و نه مانند کسی که بر او سخت گیرد ...

سپس می فرماید: مال را به دو قسمت تقسیم کن و صاحب مال را آزاد گذار تا نیمی از آن را بردارد و نیم دیگر را باز دو قسمت کن و دوباره صاحب مال را آزاد بگذار تا نیم آن را انتخاب کند. این کار را هم چنان ادامه بده و صاحب مال را هم چنان در انتخاب مال بر خود مقدم دار، تا آن مقدار بماند که حق خدا در مال او باشد ...

و اگر باز هم در پایان، آن تقسیم را نخواست، تو قسمت را فسخ کن ... و سپس آن چه به جای آورده بودی، دوباره انجام بده ...

(نهج‌البلاغه فیض، نامه ۲۵ صفحه ۸۸۱)

ویل دورانت می نویسد:

قدرت مطلقه در دست شاه بود. کلمه‌یی که از دهان وی بیرون می آمد، کافی بود هر کس را بدون محاکمه و توضیح به کشتن دهد ... در چنین دولتی حق و قانون منحصراً به ارادهٔ شاه و قدرت قشون بود و هیچ حقی در برابر آن محترم شمرده نمی‌شد. (صفحات ۵۲۹ و ۵۳۱ تاریخ تمدن، جلد اول)

و نیز سیره‌نویسان، از سنی و شیعه نقل کرده‌اند که روزی پیغمبر اکرم(ص) در اواخر عمر به مسجد رفت و ضمن خطابه‌یی فرمود:

خداوند سوگند یاد کرده است در روز جزا، از ظلم هیچ ظالمی نگذرد، اگر به کسی از شما از من ستمی رفته است و از این راه حقی بر ذمه من دارد، اینک من حاضر به قصاص و عمل متقابل هستم.

از میان مردم شخصی به نام سوادة بن قیس به‌پاخاست و گفت یا رسول‌الله روزی که از طائف برمی گشتی و عصا در دست خود حرکت می‌دادی، به شکم من خورد و مرا رنجه ساخت.

پیغمبر فرمود: حاشا که به عمد چنین کاری کرده باشم اما به قصاص تسلیم می‌شوم!

فرمود همان عصا را بیاورند و به دست سوادة داد و گفت: هر عضو بدن تو را که من خسته کرده‌ام، به همان قسمت از بدن من بزن و حق خود را در همین دنیا از من بستان.

سوادة گفت من شما را بخشیدم.

پیغمبر فرمود: خداوند نیز بر تو ببخشید!

(بحارالانوار، پیامبر رحمت، صفحه ۹۰، در اینجا نقل از محمد خاتم پیامبران صفحه ۳۹۵، مقالهٔ گوشه‌یی از اخلاق محمد.)

سربازگیری خشایارشاه و دو پاره کردن پسر پنجمِ یک بخت برگشته را به یاد داریم. در زمان ساسانیان وضع به هیچ وجه بهتر نبود.[۹]

این هم روش دیگری برای سربازگیری در جنگ از علی علیه‌السلام. اگر نویسنده «تولدی دیگر»

و کسانی از همفکران او، نه در دوران هخامنشیان و ساسانیان که در گرفتن سرباز از روش عادلانه دور بودند، بلکه در همین دوران تمدن و به قول شفا «در راءس هزاره سوّم» و در پیشرفته ترین کشورها روشی بهتر، آزادانه‌تر و انسانی‌تر و عادلانه‌تر از روش آن استوانه عدالت در تاریخ می‌شناسند، به میدان گفت‌وگو آورند و بر ما است که بپذیریم.

پس از حمد و درود بر پیغمبر اکرم. من از جایگاه قبیله خود بیرون آمدم، در حالی که یا ظالم هستم و یا مظلوم، یا طغیانگر و گردن کش و یا رنج‌دیده.

من خداوند را به یاد کسی می‌آورم که این نامه من بدو می‌رسد، تا زود نزدم آید. اگر نیکوکارم، کمک نماید و اگر کردارم را درست ندانست، بازگشت ایشان را به درستی و خوشنودی از من بخواهد.

(نهج‌البلاغه فیض، نامه ۵۷، صفحه ۱۰۴۱)

این داستان غریب و این حکایت شگفت‌آور را یک مورخ سنّی مذهب نقل کرده است. نقل کرده از آن مردی که برترین نمونه حریت و آزادگی بود. هزار و چهارصد سال در تاریخ به عقب بازگردید و این سخن را بشنوید و آن را در آن روزها و در هر روز و همین امروز با هر سند دیگری در بیان انصاف و عدالت و حقوق مردم که مایل هستید، مقایسه کنید. غیر از اولیاء خدا کسی قادر به چنین کاری است؟ آیا در ادبیات دینی و غیردینی شرق و غرب سخنی در این سطح از کسی شنیده‌اید؟ عبدالفتاح عبدالمقصود نقل می‌کند:

خریت بن راشد، امام را علیه خوارج تحریک می‌کرد: در میان یارانت کسانی هستند که می‌ترسم از تو جدا شوند. یا علی، نظرت درباره آنان چیست؟

علی فرمود: من هرگز بر اساس اتهام، کسی را مؤاخذه نمی‌کنم و بر پایه گمان به کیفر نمی رسانم.

با کسی که به مخالفت من برخیزد و به دشمنی‌ام قیام کند و عداوت خود را برایم آشکار سازد نمی‌جنگم...

و تا وی را دعوت به مذاکره نکرده، عذر و بهانه‌اش را نشنیده‌ام، با او به پیکار برنمی‌خیزم و اگر توبه کرد و برگشت، از او می‌پذیرم.

خریت به امیرالمؤمنین گفت: می‌ترسم عبداله بن وهب و زید بن طایی کار حکومت را بر تو تباه کنند.

علی (ع) فرمود: تو می‌گویی با آنها چه کنم؟

خریت گفت هر دو را دعوت کن یا به زندان انداز یا گردن‌شان را بزن.

امیرالمؤمنین فرمود: بدان که من به هیچ وجه کسی را که با من کشتار نکرده نمی‌کشم، و اگر می‌خواستم چنین کنم، تو باید به من بگویی از خدا بپرهیز. [یاعلی] به چه علت کسانی را می‌کشی که به کشتن کسی اقدام نکرده‌اند و به دشمنی‌ات برنخاسته‌اند و از فرمانت بیرون نرفته‌اند.

(عبدالفتاح عبدالمقصود الامام علی صفحه ۱۵، با رعایت حفظ معنی و مضمون و به اختصار، عبدالفتاح عبدالمقصود. امام علی صفحات ۱۳ و ۱۴)

آری برادر، اجداد ایرانی و شریف ما به این اسلام روی آوردند، نه به قول شجاع‌الدین همچون «زردشتی فلک‌زده‌یی که زیر شمشیر لا اله الا اللّٰه گفت» بلکه آزادگان و احراری که حریت را در مکتب اهل بیت پیغمبر، بیش از حکومت شاهنشاهان و خسروان می‌یافتند.

خداوند بر آنها رحمت کند و بهترین پاداشی که فرزندان از خداوند برای پدران و اجداد خود می‌خواهند، بر آنان نیز عطا کند. آنها اگر هم روزگاری زردشتی بودند، در پذیرفتن اسلام، «فلک زده» نبودند. چنان که خلف ناصالحی می گوید.

فصل ۴

دین و اعتقادات در ایران باستان

دین و اعتقادات در ایران باستان

زردشت و تعالیم او

متاءسفانه امروز کسی به تعالیم اصلی زردشت دسترسی ندارد، تا منصفانه قضاوت کند که آن پیغمبر باستانی، به پیروان خود چه راه و روشی از زندگی می‌آموخته است. آن چه به نام تعالیم دینی زردشت برجای مانده، همان چیزی است که در طول سال‌ها بی‌رحمانه توسط سازمان‌های حکومتی و طایفه «مغان» و بنا بر مصالح سیاسی و شغلی آنان دچار تحریف و دگرگونی شده است.

پس آن چه در این فصل از مورخان و دانش‌پژوهان و دین‌شناسان و باستان‌شناسان نقل می‌کنیم، همان دین و اعتقاداتی است که کم و بیش در طول هزار سال در ایران پیروان زیادی داشته است.

این دیانت و مراسم و احکام آن چه اندازه از تعالیم حقیقی زردشت گرفته شده، یا چه اندازه از آن فاصله گرفته است، دقیقاً نمی‌دانیم. در این مبحث نیز لزومی بر اطلاع نسبت به آن نمی‌بینیم. منابع ما در مورد اعتقادات دینی پیش از ظهور اسلام سخن می‌گویند، نه تعالیم حقیقی زردشت و مدعای ما نیز همان است. امّا می‌توان تقریباً اطمینان داشت که «همخوابگی با محارم» و ازدواج پدران با دختران یا برادران با خواهران که در طول قرون بعد از زردشت به نام حکمی از احکام دینی رواج داشت، هرگز در تعالیم زردشت وجود نداشته است. قراینی نشان می‌دهد که این حکم دینی از جعلیات طبقات و خاندان‌های برگزیده بوده است که خون و نژاد خود را برتر از مردم عادی می‌دانستند و از اختلاط نژاد خود با «خاندان‌های پست» و مردم عادی به شدت پرهیز داشته‌اند. شخصاً معتقدم که زردشت رواج چنین کاری را روا نمی‌دانسته است.

نشانه‌هایی در برخی از بندهای گاتاها ـ قدیم‌ترین و مقدس‌ترین بخش اوستا ـ وجود دارد که به خلاف دین معمول آن زمان و عقاید هخامنشیان و ساسانیان، زردشت مردم را به خدای یگانه دعوت می‌کرده و او را خالق تمام هستی می‌دانسته است.

این همان پیامی است که هم با متن بعضی از کتیبه‌های آن زمان در تعارض است و هم با خلقت بیماری‌ها و جانوران موذی و انسان‌های غیر ایرانی، که در دین موجود به اهریمن نسبت داده می‌شود.

آن چه از تعالیم زردشت از لابه‌لای متون ناقص و ناخوانا و غبارگرفته تاریخی می‌توان بیرون آورد، به هیچ وجه روشن‌تر از آن چیزی نیست که در کتب گوناگون «کتاب مقدس» می‌توان از حضرت موسی و تعالیم حقیقی دین یهود شناخت.

نظرها را بخوانید:

بهترین مباحث و دلایل در مورد زردشت را موله عرضه داشته است. وی چنین مشاهده کرد [که] تنوع وسیع عقاید و مطالب آکادمیک در مورد زردشت، تا به حدی است که تجدید ساختار شخصیت حقیقی وی را غیرممکن می‌سازد... هیچ چیز ثابت نمی کند که در اصل زردشت مؤلف گاته‌ها است. تعیین این که آیا وی حقیقتاً وجود داشته یا نه، امری غیرممکن است.

(ژولیان بالدیک، ادیان آسیا، صفحه ۶۰، مقاله دین زردشتی)

همین محقق در جای دیگری می نویسد:

صاحب نظرانی که تقریباً در همه چیز با هم اختلاف دارند، در این نکته متفق القولند که از مجموع ۲۳۸ بند یا قطعه گاته‌ها، قریب ۱۹۰ بند آنها غیرقابل فهم و درک است.

(همان منبع، صفحه ۶۱)

جان ناس مؤلف کتاب تاریخ ادیان می نویسد:

شرح و بیان داستان پیدایش مذهب زردشت کار آسانی نیست. ماءخذ موجود برخلاف منابع آیین ودا چندان روشن و موثق نمی‌باشد. کتاب مقدس و آسمانی دین زردشتیان «اوستا» است و آن مجموعه‌یی می باشد که کم و بیش از مطالب مختلف که بدون ارتباط و التصاق باهم آمیخته شده.

(جان ناس، تاریخ ادیان، صفحه ۳۰۰)

دیاکونوف:

اما راجع به مفهوم و مضمون خود گاته‌ها، عجالتاً به طور مشخص از آن نمی توان سخن گفت چون در طریق فهم گاته‌ها هنوز فرسنگ‌ها از کمال مقصود دوریم. هر معبّری... گاته‌ها را به میل خود ترجمه می کند.[10]

(تاریخ ماد، دیاکونوف، صفحه ۳۵۴)

می‌توان صراحتاً گفت که اکنون به تعداد مترجمان، گاته‌های گوناگون و مختلف وجود دارد. یکی از محققان جدید فقط قریب بیست درصد از قطعات گاته‌ها را به قدر کفاف قابل فهم می‌داند.

(همان منبع، همان صفحه)

راوندی:

کتب مذهبی و معتقدات زردشتیان چنان که یادآور شدیم در طول زمان تحت تاءثیر سیاستمداران و روحانیان زردشتی دستخوش تغییراتی شده است.

(تاریخ اجتماعی ایران، راوندی، صفحه ۴۹۴)

تاریخ و محل تولد این پیغمبر نیز از مجهولات است:

بعضی وی را از آذربایجان و برخی از ری و غالباً از شمال شرقی ایران دانند. در باب زمان [ظهور و تولد] او هم اختلاف بسیار است. (معین فرهنگ فارسی، جلد ۵، صفحه ۴۲۹۷)

شجاع‌الدین روزگار ما در معرفی دین زردشتی و زردشت در «تولدی دیگر»، تحریف‌ها و تقلب‌های بسیاری را جایز دانسته است. او در سراسر کتاب «تولدی دیگر» سعی می کند با تحریک احساس های وطنی و سود بردن از تمایلات ضدیهودی، واقعیت‌های تاریخ را معکوس کند. می نویسد:

خود زردشت نیز مدعی شناخت از راه وحی نمی‌شود، بلکه آن را زاده اندیشه و ادراک خویش می‌داند.

(تولدی دیگر، صفحه ۴۶۷)

ادعای شفا دروغ است. جان ناس در کتاب باارزش تاریخ ادیان می نویسد:

[زردشت] به پیروی از مکاشفات و الهامات خویشتن به پیغمبری مبعوث و از طرف اهورا مزدا [اعلام کرد به پیغمبری مبعوث شده] و در گاتاها تکرار فرمود که خداوند او را برانگیخته و ماءمور ساخته و دین او بهترین و کامل‌ترین ادیان است. (جان ناس، صفحه ۳۰۶، تاریخ ادیان)

ویل دورانت می نویسد:

ولی زردشت لب به شکایت نگشود و از ایمان به اهورا مزدا، پروردگار نور و خدای بزرگ دست برنداشت. اهورا مزدا بر وی ظاهر شد و کتاب اوستا یا کتاب معرفت و حکمت را در کف وی گذاشت و به او فرمان داد که مردم را به آن بخواند و پند دهد.

(ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد ۱، صفحه ۵۳۷، نقل از دارمستتر)

دقت فرمودید که جان ناس ماءموریت زردشت از طرف خداوند را به گاتاها منتسب می کند و گاتاها قدیم‌ترین و مقدس‌ترین بخش باقی‌مانده از دین زردشتی است.

شفا در «تولدی دیگر» نوشته است:

معجزه که در هر سه آیین توحیدی یهودی [۱۱] از آن به صورت گسترده‌یی بهره گرفته‌اند، ولی در آیین‌های توحیدی غیر یهودی جایی ندارد. (شفا، تولدی دیگر، صفحه ۳۹۹)

شفا باز هم دروغ می گوید. معجزاتی که به زردشت نسبت داده شده، از پیش از انعقاد نطفه او آغاز و تا هنگام مرگ ادامه دارد.

جان ناس می نویسد:

زردشت را مکاشفاتی دست داد. روایات در این باب به قدری فراوان و اغراق‌آمیز است که برای او معجزات عجیبه و کرامات غریبه ذکر کرده‌اند.

(جان ناس، تاریخ ادیان، صفحه ۳۰۳)

و باز جان ناس می نویسد:

چون هنگام ظهور او در رسید، مادرش را تاب و توان بخشید تا او را در رحم خود بپروراند و شربتی از برگ و ساقه گیاه مقدس «هوما» با فروشتی آمیخته گشت و والدین او، آن را با شیر مخلوط کرده و بنوشیدند و هرچه دیوها کوشیدند آن شربت را که شامل جوهره لطیف علوی وجود زردشت بود، تباه سازند، نتوانستند و نطفهٔ آن کودک قدوسی با آن منعقد شد. چون هنگام میلاد او در رسید، سراسر عالم طبیعت به وجد و سرور آمد.

(جان ناس، تاریخ ادیان صفحه ۳۱۲ و نزدیک به همین مضمون صفحات ۵۳۶ و ۵۳۷ تاریخ تمدن، ویل دورانت، جلد اوّل)

ویل دورانت به نقل از وندیداد می نویسد:

در همان روز که متولد شد، به صدای بلند خندید و ارواح پلیدی که بر گرد هر موجود زنده‌یی جمع می‌شوند، ترسناک و پریشان شدند و از کنار وی گریختند.

(ویل دورانت، تاریخ تمدن، ج اوّل، صفحه ۵۳۷، نقل از وندیداد)

معجزات دیگری نیز از او نقل کرده‌اند از جمله: نجات زردشت توسط اهورا مزدا در گهواره، حفاظت اسبان و گاوان، او را در گهواره، نگهبانی گرگان و شیر دادن میش، زردشت را در غار و شرح مفصل شفا دادن اسب بیمار شاه که در «زردشت نامه» آمده است. گشوده شدن در و دیوار هنگام ورود او به بارگاه ویشتاسب و در دست داشتن شعله‌یی آسمانی هنگام ورود زردشت به کاخ شاه و الی آخر... حال چگونه شفا مدعی است «معجزه در آیین‌های توحیدی غیریهودی جایی ندارد؟»

در صفحه ۲۶ از «تولدی دیگر» شفا می‌نویسد:

جهان ایرانی نیز در همین مدت [مدت ظهور ادیان یهودی، مسیحی، اسلام] سه آیین بزرگ میترایی، زردشتی و مانوی را عرضه کرد... که مذاهبی توحیدی بودند.

عرض می‌کنم: توحیدی معرفی کردن مذهب میترایی فقط از «محققانی» نظیر شجاع‌الدین شفا برمی‌آید. اگرچه ایشان نظیر ندارد. ویل دورانت می‌نویسد:

در آن هنگام که زردشت در میان اجداد پارسیان و مادیان ظهور کرد، دریافت که مردم جانوران و زمین و آسمان و نیاکان خود را می‌پرستند... بزرگ‌ترین خدایان در دین پیش از زردشتی، میترا خداوند خورشید و آناهیتا ماده خدای زمین و حاصل‌خیزی و هوما گاو خدایی بود که مرده و دوباره زنده شد.

(ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد اوّل، صفحه ۵۳۷)

اختلاط افکار و عقاید مذهب بت‌پرستانه «مهر» با کیش زردشت بزرگ‌ترین خسارتی است که بر اصالت تعالیم زردشتی در طول چندین قرن وارد آمده است. ویل دورانت می‌نویسد:

اگر زردشت فناناپذیر بود، در آن هنگام که مجسمه‌های آناهیتا یا افرودیت ایرانی را پس از چند قرن از وفات خود در بسیاری از شهرهای شاهنشاهی ایران می‌دید، بسیار شرمنده می‌شد.

(ویل دورانت، تاریخ تمدن، صفحه ۵۴۸، جلد اوّل)

برخی از مورخان باریک‌بین با دلایل کاملاً قابل تاءمل در زردشتی بودن پادشاهان هخامنشی تردید کرده‌اند.[۱۲] آنان در هنگام سختی از خدایان متعدد یاری می‌خواستند. در کتیبه اردشیر دوم در تخت‌جمشید آمده است: «اهورا مزدا و آناهیتا و میترا مرا به آن چه ساختم، از همه بدکنش‌ها نگه داری کنند.» و در کتیبه‌یی دیگری در شوش آمده است: «این کاخ را داریوش از نیاکان ساخت. در روزگار اردشیر پدربزرگم آتش آن را ویران کرد. من به خواست اهورا مزدا و آناهیتا و میترا آن را دگر بار ساختم.»

متاءسفانه در زمان اشکانیان و سپس ساسانیان با نفوذ مذاهب بت‌پرستانه، مذهب زردشتی و تعالیم او بیش از پیش به عقاید شرک‌آمیز آلوده گشت. بسیار بعید است مخلوقاتی که زردشتیان به انگرامینی‌ئو (= ابلیس، شیطان، اهریمن) نسبت می‌دهند و در کتب مقدس آنها آمده است، در تعالیم اصلی زردشت، که اثر مهمی از آن برای ما باقی نمانده، جایی داشته است.

جان ناس در تاریخ ادیان به نقل از فصل اوّل وندیداد، اهورا مزدا را چنین وصف می‌کند:

اهورا مزدا برای زردشت سرگذشت نزاع و کشمکش خود را با انگرامینی‌ئو در هنگام آفرینش جهان نقل کرده است... ولی در برابر او انگرامینی‌ئو نیز بیکار ننشسته و در مقابل هر ولایت خوب،

ناحیه بدی می‌آفریند. سرمای زمستان، حرارت سوزان تابستان، مارها و افعی‌های قتال، مورها، ملخ‌های جان گزا... و خداوندان و امراء تورانی (غیرایرانی)... مخلوقات او هستند. بنا به فصل ۲۲ وندیداد شماره امراضی که انگرامینی‌ئو خلق کرده به ۹۹۹۹۹ می‌رسد.

(جان ناس، تاریخ ادیان، صفحه ۳۱۶)

برخی از تعالیم: ازدواج با محارم

ژلیان بالدیک در کتاب ادیان آسیا می نویسد:

هم چنین نکته‌یی که شایان توجه است، تاءکید مستمر بر ازدواج با محارم است. پدیده‌یی که بدون هیچ شک و شبهه‌یی در منابع و مآخذ مزدایی و غیرمزدایی به وضوح می بینیم. به خلاف کوشش‌های قرن نوزدهمی که در جهت انکار آن به عمل آمده است... شواهدی به دست ما رسیده است که حکایت دارد خانم‌ها برخلاف میل باطنی خویش، مجبور بودند تا با پدران و برادران خویش همخوابگی نمایند، هر چند که [در ظاهر] موافقت دامادها ضروری بود.

(ژلیان بالدیک، ادیان آسیا، صفحه ۸۰ و ۸۱)

محققین می نویسند:

در منابع اصیل زردشتیان، ازدواج با محارم عبادت به شمار رفته و با وعده ثواب و اجر و آثار عالی تشویق شده است؛ از قبیل این که ازدواج بین خواهر و برادر با فر ایزدی روشن می‌شود و دیوان را دور می کند و گناهان کبیره را محو می نماید. (دینکرد، کتاب نهم، فصل ۶۰، فقره ۲ و ۳. در اینجا نقل از محمد خاتم پیامبران، صفحه ۸۲ –راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، صفحه ۶۶۱- کریستین‌سن، ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۲۳۴)

دیاکونوف می نویسد:

در مورد ازدواج با محارم در ایران باستان، اسناد و مدارک زیادی در دست است؛ از جمله کمبوجیه دوم خواهرش یعنی آتوسا را به زنی گرفت. داریوش دوم با خواهر خود پاریساتیدا ازدواج کرده بود. فرزند ایشان اردشیر دوم پس از مرگ زن اوّل خود با دو دختر خود آتوسا و آمستریدا ازدواج کرد.

(دیاکونوف، تاریخ ماد، در اینجا نقل از صفحه ۴۷۴، راوندی، تاریخ اجتماعی ایران)

ویل دورانت می نویسد:

دختران طرف توجه نبودند... از گفته‌های ایرانیان قدیم در این باره یکی این است که: پدران از خدا مساءلت نمی کنند که دختری به ایشان روزی کند و فرشتگان، دختران را از نعمت‌هایی که خدا به آدمی بخشیده، به شمار نمی آورند.

(ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد ۱، صفحه ۵۵۳)

راویلنسون می نویسد:

زنان طبقات بالای اجتماع، جراءت آن نداشتند که جز در تخت روان روپوش‌دار از خانه بیرون بیایند و هرگز به آنان اجازه داده نمی‌شد که آشکارا با مردان آمیزش کنند. زنان شوهردار حق نداشتند هیچ مردی را، ولو پدر یا برادرشان باشد ببینند. در نقش‌هایی که از ایران باستان برجای مانده، صورت

هیچ زنی دیده نمی‌شود.
(ویل دورانت، نقل از راویلنسون، تاریخ تمدن، جلد ۱، صفحه ۵۵۲)

یکتاپرستی در دین زردشتی

برخلاف بعضی عقاید متاءخر جماعت زردشتیان، آن پیغمبر باستانی گفت که برحسب مشیت و ارادهٔ اهورا مزدا، تمام موجودات آفریده شده‌اند و چنان که در آیهٔ آخرین از گاتاها صراحت دارد، اهورا مزدا را موجب و موجد هم نور و هم ظلمت، هر دو می‌شناسد.
(جان ناس، تاریخ ادیان صفحه ۳۰۷)

ما نیز چنین گمان می‌کنیم. امّا حقیقت این است که از دهه‌های آغازین حکومت هخامنشیان تا پایان دوران ساسانیان، از این یکتاپرستی نه در کتیبه‌های موجود و نه در متون زردشتی اثری باقی نمانده است.

آثار بازمانده از دوره ساسانیان به فراوانی از هم‌تراز بودن آناهیتا و میترا با اهورا مزدا خبر می‌دهد.

گیرشمن[۱۳] می‌نویسد: «اردشیر دوم آیین مزدایی را با پرستش ناهید که نماینده آتش بود، رونق داد. از زمان پادشاهی شاپور اول تا پایان روزگار ساسانیان، در روی سکه‌ها تصویر آتشگاه دیده می‌شود و در دو سوی آتشگاه، تصویرهای شاهنشاه و ایزدان گوناگون اهورا مزدا، میترا و آناهیتا نقش شده است...

در نقش تاج‌گذاری اردشیر دوم در تاق بستان... اردشیردوم در طرف چپ دست را به سوی حلقه شهریاری که اهورا مزدا به او می‌دهد، دراز کرده و در طرف دیگرش میترا با همان پوشاک اهورا مزدا ایستاده و هاله‌یی نور افشان خورشیدوار دور سرش تتق می‌کشد.
(غلامرضا انصاف‌پور، تاریخ زندگی اقتصادی روستاییان، صفحه ۴۵۷)

کریستین‌سن از منابع مسیحی نقل می‌کند:

در مطالعه روایاتی که از منابع نصرانی در دست است، بیش از هر چیز یک نکته جلب توجه می‌کند و آن مقام فایقی است که خورشید در آیین مزدیسنی ساسانیان دارا بوده است. یزدگرد دوم به این عبارت سوگند یاد می‌کند: قسم به آفتاب، خدای بزرگ که از پرتو خویش جهان را منور و از حرارت خود جمیع را گرم کرده است. این پادشاه سه چهار بار سوگند آفتاب را تکرار کرد.

وقتی که روحانیان عیسوی را به ترک آیین خود واداشتند، شرط کردند که به جای معبود سابق خود، خورشید را بپرستند و این نکته در رسایل شهدای سریانی به کرات تصریح شده است. شاپور دوم به شمعون برصبعی قول داد که بر جان او ببخشاید، به شرط آن که آفتاب را ستایش کند... نصوص متعدد اوستا ثابت می‌کند که پرستش عناصر طبیعی از اصول دیانت زردشتی بوده... ایرانیان احترام آب را بیش از هر چیز واجب می‌شمردند، چنان که حتی صورت خود را در آب نمی‌شستند... در کتاب وندیداد شرح مبسوطی راجع به آب و تاءثیر آن در تطهیر مندرج است. فقط چیزی که در تطهیر مؤثرتر از آب محسوب می‌شد، بول گاو بود.

(کریستین‌سن، ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۱۰۳)

قدرت و نفوذ روحانیان زردشتی

در دوران ساسانیان با رسمی شدن دین زردشتی، قدرت و نفوذ روحانیان بسیار عمیق و سایه آن بر لحظات زندگی ایرانیان گسترده بود. کریستین‌سن از دینکرد نقل می کند:

هر کس از زردشتیان دین رسمی ملی خود را ترک می گفت، علی‌الاصول مستحق قتل می‌شد.
(ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۳۵۰، نقل از دینکرد کتاب نهم، فصل ۵۶، فقره ۴)

و ویل دورانت نقل می کند:

کسانی را که از دین باز می گشتند، بدون سستی اعدام می کردند. (تاریخ تمدن، جلد ۱، صفحه ۵۵۴)

راوندی در تاریخ اجتماعی ایران نقل می کند:

روحانیون زردشتی از قدرت بی‌حساب و نفوذ عمیقی برخوردار بودند. سرکرده موبدان موبد، در پایتخت شخص اوّل مملکت بود و دارای اختیارات نامحدود.

کریستین‌سن می نویسد:

هیاءت روحانیان با دخالتی که در امور عرفی می کردند، آن امور را جنبهٔ مقدس و رنگ دیانتی می‌بخشیدند. این طایفه در کلیه مواردی که در زندگانی افراد پیش می‌آمد، حق مداخله داشتند و می‌توان گفت که هر فردی من المهد الی اللحد = از گهواره تا گور، در تحت سرپرستی و نظارت روحانیان بود. (ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۸۳)

بهرام دوم به تشویق روحانیان زردشتی، مانی را محاکمه و اعدام کرد:

کرتیر [موبد موبدان] در سه کتیبه بزرگ که روی صخره‌ها و ابنیه فارس حک شده، افتخار می کرد که مسیحیان، مانویان و برهمنان را مورد اذیت و آزار قرار داده است.
(ایران از آغاز تا اسلام، در اینجا نقل از تاریخ اجتماعی ایران، صفحه ۷۰۷، راوندی)

نژادپرستی دینی

اثر انگشت تحریف سیاست‌مداران و حکومت‌گران، که مصلحت خود را در ترویج نژادپرستی می‌دیدند، در متون زردشتی به خوبی آشکار است.

مثلاً مردمان نیکوکار و صائب در دیده زردشت، کسانی هستند که به دین بهی ایمان می‌آورند و آدمیان بدعمل و خطاکار، آنانند که از آیین مزدا رو برگردانند.
(جان ناس، تاریخ ادیان، صفحه ۳۰۸)

ای آفریدگار جهان، ای قدوس، اگر بنده‌یی از بندگان خدا بخواهد به فن درمان کردن بپردازد، در آغاز کار مهارت خود را درباره چه کسان باید به ثبوت برساند، دربارهٔ بندگان اهورا مزدا یا بندگان دیوان؟[۱۴]

اهورا مزدا در جواب چنین گفت که باید مهارت خود را درباره بندگان دیوان بیازماید، نه درباره بندگان خدا. اگر با نشتر خود بنده‌یی از بندگان دیوان را علاج کرد و آن بنده مرد و سپس با نشتر خود بندهٔ دیگری از دیوان را علاج کرد و آن بنده مرد و پس از آن بندهٔ سوّمی از بندهٔ دیوان را علاج کرد و آن بنده مرد، آن طبیب برای همیشه طبیب ناشایسته‌یی است. و به همین ترتیب اگر سه بنده از بنده دیوان را علاج کرد... اگر بخواهد می‌تواند بندگان خدا را درمان کند. (تاریخ تمدن، صفحه ۵۵۴)

زردشتی گری کینه و نفرت نسبت به اقوام غیرآریایی را به پیروان خود تلقین می کند. بیگانگان از نظرگاه این کیش، غیرآریایی «دو پا» و «آدم‌های حشره صفت» و خرفستره نامیده می‌شوند. کلمات مرسومی که درباره آدم‌ها به کار می‌رود، درباره ایشان [غیرآریایی] استعمال نمی‌شود. مثلاً آنها متولد نمی‌شوند، بلکه «می‌افتند» و نمی‌میرند، بلکه «می‌ترکند»؛ راه نمی‌روند، «می‌غلتند».... و اهورا مزدا از نابود کردن آنان خشنود می‌شود.

(دیاکونوف، تاریخ ماد، صفحه ۳۵۷ با نقل از منابع زردشتی در همان صفحه و صفحه ۵۹۹ حواشی)

این نژادپرستی سیاست‌مدارانه در ایران، گاهی به آزار و قتل‌عام‌های هولناک مسیحیان منجر می‌شد. کریستین‌سن می‌نویسد:

در اعمال شهدای عیسوی انواع و اقسام زجرها و شکنجه‌های دهشتناکی که محاکم می‌توانستند از آن استفاده کنند، مذکور است. برای ترسانیدن متهمان آلات و ادوات مختلف شکنجه را در برابر چشم آنها می‌گستردند. زندانیان را گاهی با انگشت می‌آویختند و گاهی واژگون و گاهی با یک پا سرنگون بر دار می‌کردند و با تازیانه‌هایی بافته از پی گاو می‌زدند. در زخم‌ها سرکه و نمک و انقوزه می‌ریختند.

اندام آن بی‌نوایان را یک یک قطع می‌کردند و پوست سرشان را می‌کندند. گاهی پوست چهره را از پیشانی تا چانه برمی‌داشتند و گاهی پوست دست و پشت آنها را می‌بریدند. سرب گداخته در گوش و چشم می‌ریختند و زبان را می‌کندند. گردن یکی از شهدای مسیحی را سوراخ کردند و زبان او را از آن سوراخ بیرون کشیدند.

(کریستین‌سن، ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۲۲۲، نقل از هوفمان، نولدکه، لوبور و باز مراجعه فرمایید راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، جلد ۱، صفحه ۷۱۶)

دهشتناک‌ترین شکنجه‌ها، شکنجه معروف به «نه مرگ» بود که... جلاد به ترتیب انگشتان دست و انگشتان پا و بعد دست را تا مچ و پا را تا کعب و سپس دست را تا آرنج و پا را تا زانو و آن‌گاه گوش و بینی و عاقبت سر را قطع می‌کرد.

(کریستین‌سن، ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۲۲۳، نقل از هوفمان، لابور)

این گوشه‌یی از کارنامه سیاه شاهانی است که شفا مدعی است:

«ایرانی که عرب در سال‌های ۱۴ تا ۳۶ هجری تحویل گرفت، یکی از چهار امپراتوری صدرنشین جهان باستان بود، با اعتباری سیاسی و رونقی اقتصادی و شکوهی فرهنگی که عمیقاً مورد قبول جهانیان بود.» (تولدی دیگر، صفحه ۱۷)

شجاع‌الدین دوره آخرالزمان اگرچه راست‌گو نیست، اما در عوض نژادپرست است! این «محقق

تراز نوین» در سراسر «تولد» دوباره‌اش سعی می‌کند با تحریک ملیت پرستی و دمیدن به اجاق تعصبات نژادی، افسانه‌هایی را بقبولاند که نه واقعاً ایرانی بودند و نه مورد قبول ایرانیان هوشمند و آزاده. ایشان در صفحات ۳۱۱ و ۴۶۵ با نقل‌قول از رنان مدعی هستند:

اگر مسیحیت در آغاز کار خود به بیماری فلج مبتلا شده بود، امروز آیین میترا در جای آن آیین برتر جهان بود.

اگر اسلام نیامده بود، مسیحیت جایگزین دین زردشتی بود

این که مسیحیان امروز حاضر بودند مذهب بت‌پرستانه میترااییسم را بپذیرند یا نه، خود مسیحیان باید پاسخ گویند. اگرچه آیین میترا امتحان پایداری خود را در برابر مسیحیت، قبلاً در امپراتوری روم داده بود. امّا بسیاری از مورخان بر این نکته تاءکید کرده‌اند که اگر اسلام در قرن اوّل هجری به ایران نرسیده بود، امروز مسیحیت جایگزین اسلام بود، نه آیین میترا و نه مذهب زردشتی دوران ساسانی. ریچارد فرای معتقد است:

منابع تاریخی نشان می‌دهد که بسیاری از ایرانیان به مسیحیت گرویدند و در این راه شربت شهادت نوشیدند. بعضی معتقدند که مسیحیت در آن دوران چنان ریشه دوانیده بود که اگر اسلام نرسیده بود، دین مسیح جایگزین آیین زردشت می‌شد.

(راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، ج ۱، صفحه ۳۹۷، نقل از ریچارد فرای)

ژولیان بالدیک بر این باور است که:

در قرن آخر حکومت ساسانیان در ایران، تعداد بیش‌تری از مردم به دین مسیحیت می‌گرویدند. خسرو دوم همسر مسیحی داشت... امّا وقتی سرزمین‌هایش مورد هجوم و اشغال امپراتوری روم قرار گرفت، به آزار و کشتن مسیحیان مبادرت ورزید. (ژولیان بالدیک، ادیان آسیا، صفحه ۷۵)

پیشرفت مسیحیت با وجود سختگیری‌ها و قتل‌عام‌های ساسانیان، با چنان سرعتی بود که اگر اسلام به موقع نرسیده بود [مسیحیت] جانشین دین زردشتی ... می‌گردید.

(غلامرضا انصاف‌پور، زندگی اقتصادی روستاییان صفحه ۴۵۷)

زردشتی گری تا چه اندازه ایرانی بوده است؟

قبلاً گفتیم که شجاع‌الدین شفا در صفحه، صفحه کتاب «تولدی دیگر» با همان روش بدیع خودش کوشش می‌کند، ایرانیت را در مقابل اسلام قرار دهد و تعالیم زردشتیان را برگرفته از فرهنگ ایرانی معرفی کند و با تحریک رگ ملیت، عقل را تعطیل کند. وصل کردن دین به ملیت نیز از نوآوری‌های این مرد در «راءس هزاره سوم» است.

بار دیگر تکرار می‌کنیم که منظور ما از «تعالیم زردشتی»، تعالیم «زردشت» نیست، که از آن چیزی

درخور تاءمل باقی نمانده و قضاوت در این باره ممکن نیست. بلکه آن اعتقادات،ادعیه، اوراد، احکام و مراسم دینی است که تا حدی در زمان هخامنشیان در ایران معمول و در زمان ساسانیان دین رسمی حکومت آنان شد. ملاحظه فرمایید:

زبان و سبک سخن گاته‌ها، مشابهت نزدیکی با سرودهای دینی اولیه هند دارد. (ژولیان بالدیک، ادیان آسیا، صفحه ۵۵)

کیش زردشت و قوانین ودیک هر دو داری یک ریشه و منشاء واحد هستند و از یک سرچشمه جریان یافته‌اند...

معلوم می‌شود که دین عامه مردم ایران در آن دوره باستانی، همان آیینی بوده است که در کتب ودا ملاحظه می‌شود...

از خدای آگنی که در ودا خدای آتش است، در آداب ایرانیان نامی برده نشده؛ لکن شک نیست که هم او، یا مفهوم او بوده که نزد ایرانیان قدیم محل پرستش قرار گرفته است و برای عبادت او مراسم و تشریفاتی در برابر آتشگاه به عمل می‌آمده...

همه این مراسم و مناسک شباهت کامل داشته است با آن چه آریایی‌های هندوستان حسب کتب اربعه ودا انجام داده‌اند... و اهورا درست همان کلمه‌یی است که به زبان «ودا» آشـورا تلفظ می‌شـود که به معنی صاحب یا «خداوند» است.

(جان ناس، تاریخ ادیان، به ترتیب صفحات ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۲ و ۳۰۵)

راوندی:

در «ریک ودا» و در «اوستا» عقاید مشابهی پیدا می‌شود که بیش‌تر با عبارات مشابهی ذکر شده اند.

(راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، صفحه ۴۸۲)

و بالاخره ویل دورانت می گوید:

مرد محقق که به مطالعه [اوستا] بپردازد، در خلال آن خدایان و حتی گاهی کلمات و جمله‌های کتاب هندی «ریک ودا» را می‌یابد، به حدی که بعضی از دانشمندان هندی چنان عقیده دارند که اوستا وحی اهورا مزدا نیست، بلکه از کتب ودایی اقتباس شده [است]

(ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد ۱، صفحه ۵۳۹)

عقاید دینی هنگام ظهور اسلام

در هنگام ظهور اسلام دست نابکار سیاست‌مداران جاه‌طلب و تحریف‌های طایفهٔ «مغان» و رسوخ عمیق عقاید مزدکی، زروانی، هندی، بندوسی، مانوی و میترایی زخم‌های کاری بر اندام آیین زردشت وارد کرده بود و زردشتی گری نشانی از زردشت نداشت. کریستین سن می نویسد:

شریعت زردشتی که در زمان ساسانیان دین رسمی کشور محسوب می‌شد، مبتنی بر اصولی بود که در پایان این عهد به کلی میان تهی و بی مغز شده بود.

(کریستین سن، ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۳۱۲)

ریچارد فرای درباره وضع دین زردشتی در پایان ساسانیان می نویسد:
این دین رو به انحطاط می‌رفت و دستگاه روحانی آن که به تشریفات و رسم‌های دینی بیش‌تر می‌پرداخت، به نابودی می گرایید.
(ریچارد فرای، نقل از میراث باستانی ایران، صفحه ۳۷۸، در اینجا نقل از صفحه ۴۶۴ زندگی اقتصادی روستاییان، انصاف‌پور)
و بالاخره مورخی ایرانی که به هیچ وجه تمایل مذهبی نیز حداقل در کتابش مشهود نیست، بدون تعصب نژادپرستانه می نویسد:
ملت ایران در هیچ دوره‌یی به اندازه دوره ساسانیان در بند اسارت محدودیت‌های طبقاتی نبود. در حقیقت در پایه دون انسانی زندگی می گذراند، فقط باید کار می کرد، استثمار می شد، مالیات می‌داد، با افسون موبدان فرمان خدایان زمینی را می‌برد، به جنگ گسیل می گشت، حق هم نداشت تغییر طبقه بدهد و خواندن و نوشتن بداند.
(غلامرضا انصاف‌پور، زندگی اقتصادی روستاییان، صفحه ۴۶۵)
خوانندگان عزیز توجه فرموده‌اند که نود درصد آن چه ما از اعتقادات مرسوم در اواخر ساسانیان و نزدیک ظهور اسلام نقل کردیم، همگی از مورخان معتبری بوده است که مسلمان نیز نبوده‌اند. حال وجدان شما را به داوری می خـوانم. در چنان اوضاع و احوالی اگر شما بودید، چه می کردید؟

چرا ایرانیان اسلام آوردند

ویل دورانت:
در کتب مقدس زردشتیان چنین آمده است که: خورشید صبحگاهی باید تا نیمروز تقدیس شود و خورشید نیمروز را باید تا هنگام پسین تقدیس کنید و خورشید پسین تا شامگاه تعظیم شود... و آنان که به بزرگداشت خورشید برنخیزند، کارهای نیک‌شان در آن روز به حساب نخواهد آمد.
(ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد ۱، صفحه ۵۴۵)
ژولیان بالدیک:
ویژگی‌های کلی دین مزدایی در دوره ساسانی... ژاک دوشن گیلمن استدلال کرده است که چهار معبود الهی در صحنه حاضر هستند: اهورا مزدا، میترا، ورترغنه (بهرام) و آناهیتا.
(ادیان آسیا، صفحه ۷۶)
جان ناس:
مردم ایران در طول زمان نه تنها برای سلطنت و خدایی اهورا مزدا شرکاء و انبازهایی ایجاد کردند، بلکه از حدود معتقدات قدیم آریایی اجدادی خود فراتر رفته و خدایان سایر اقوام و امم را نیز در دایره عظمت اهورا مزدا داخل کردند. از اردشیر شاهنشاه هخامنشی کتیبه‌یی موجود است که در آن برای نخستین بار از خدایی مادینه به نام آناهیتا (ناهید) یاد کرده شده. (تاریخ ادیان، صفحه ۳۱۵)
هم چنان که عرض کردم، قراینی موجود است که تعالیم اصلی زردشت، برخلاف آن چه در زمان هخامنشیان و ساسانیان معرفی می شد، تعالیم توحیدی بوده است. اما این نیز مسلّم است که در زمان

ظهور اسلام، از حقیقت توحید و یگانه‌پرستی در دین زردشتیان اثری باقی نمانده بود.

اسلام، دینی به پیروان خود عرضه کرد، که از اولین تعالیم آن توحید خالص و ناب و یگانه‌پرستی در کامل‌ترین صورت و عمیق‌ترین سیرت آن بود. سورهٔ مبارکه اخلاص در قرآن کریم، بیش از یک سطر نیست: «قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَـد»، آیا قبل و بعد از آن تاریخ، در توصیف و معرفی خدای یگانه، سخنی کامل تر از بیان قرآن در ادبیات دینی و غیردینی و تاریخ الهیات شنیده‌اید؟ توصیفی که از تشبیه و تجسیم و تخیل و توهم و بت‌پرستی منزه باشد؟ معرفی خداوند و دعوت بندگان به سوی او، اولین وظیفه و عصاره دعوت و رسالت پیغمبران است. آیا شفا و همفکران شفا و همهٔ معارفی که به نام معارف دینی از ادیان گوناگون برجای مانده است، بیش‌تر و بهتر و کامل‌تر از قرآن کریم مردم را از شرک و بت‌پرستی و پرستش شاهان و فراعنه و خورشید و ماه پرهیز داده و به یکتاپرستی دعوت کرده‌اند؟ اگر چنین معارفی موجود است، بفرمایید تا دیگران هم بدانند.

چون به بستانی رسی زیبا و خوش — آن گهان پس دست خلقان را بکش
مثنوی مولوی

از امیرالمؤمنین علی (ع) از توحید و عدل سؤال کردند. فرمود: توحید آن است:
«اَن لا تَتوهمَّهُ. والعدلُ اَن لاتتَّهِمَهُ»، آن کس که در جست‌وجوی خدا است، هرچه در این دو کلمه (در توهم نیاوری. او را متهم نکنی) اندیشه کند، سزاوار است.

هر چه اندیشی پذیرای فنا است — آن چه در اندیشه ناید آن خدا است
مثنوی مولوی

آیا چنین معارفی می‌تواند هیچ شباهتی با افسانه‌ها و اسطوره‌های کلدانی و بابلی و سومری و فنیقی داشته باشد؟

آیا شما دینی غیر از اسلام و کتابی غیر از قرآن کریم و تعالیمی فراسوی تعالیم ائمه معصومین می‌شناسید، که این همه پیروان خود را به تعقل، تفکر، تدبر، نظر، سیر در آفاق و انفس، عبرت و بصیرت دعوت کرده باشد؟ آیا در ادبیات دینی و غیردینی هزار و چهارصد سال قبل، سخنی به این استحکام و عظمت از کسی و نوشته‌یی و کتابی سراغ دارید:

«فَبَشّر عِبادالَذینَ یَسْتَمعونَ القَوْلَ ...»،

بشارت ده آن بندگانی را که سخن را بشنوند و از بهترین آن پیروی کنند. آنان کسانی هستند که خداوند آنها را هدایت کرده و هم ایشان خردمندان هستند. (آیه شریفه ۱۸ از سوره زمر.)

در اغلب کتب روایی شیعه اولین باب، باب عقل و جهل و اهمیت عقل و نعمت عقل است. ابن سینا، فیلسوف نامدار عالم اسلام و همان کسی که شجاع‌الدین دوره آخرالزمان به او تهمت انکار معجزه می‌زند، می‌نویسد:

و برای آن بود که شریف‌ترین انسان و عزیزترین انبیاء و خاتم‌رسولان صلی‌الله علیه واله و سلّم

چنین گفت با مرکز حکمت و فلک حقیقت و خزانه عقل امیرالمؤمنین که:

«یا عَلی اِذا رَاءیت النّاس یَتَقَرَّبُونَ اِلی خالِقِهم بانواع البرّ تَقَرَّبْ انتَ الیه بانواع العقل.»

گفت یا علی، چون مردمان در تکثر عبادت رنج برند، تو در ادراک معقول رنج بر تا بر همه سبقت گیری و این چنین خطاب را جز چون او، بزرگی را راست نیامدی که او در میان خلق چنان بود که معقول در میان محسوس. (بوعلی سینا، در اینجا نقل از صفحه ۱۸۰، جلد اول، تفسیر نهج‌البلاغه، علامه جعفری)

این واقعیت بهت‌آور نیست که در کانون تعصبات قومی و قبیله‌یی و خانواده‌یی، نه امروز و اکنون، بلکه در افزون به هزار و چهارصد سال قبل منادی حرّیت ندا برمی‌آورد:

«یا ایُّها النّاس اِنَّ رَبَّکُم واحِد وَ اِنَّ اَباکُم واحد... اَلا لا فضلَ لِعربِیّ عَلی عَجَمی وَ لا لِعَجَمِیٍ علی عَربِیٍ و لا لاحْمَرَ عَلی اَسْوَد و لا لِاَ سْوَدَ علی اَحْمَر اِلّا بالتقوی... اَلا هَلْ بَلَغتُ»،

ای مردم همان گونه که پروردگار شما یکی و پدرتان یکی است... آگاه باشید که هیچ فرد عرب را بر عجم و عجم را بر عرب و نه سرخ را بر سیاه و نه سیاه را بر سرخ برتری نیست، مگر به پرهیزگاری! (خطبه حجةالوداع رسول‌الله، منابع متعدد، در اینجا نقل از صفحه ۱۷۰ پیامبر رحمت.)

در چنان محیط متعصب‌پروری، چنین ندایی جز از پیغمبران الهی ممکن است؟

امّا منتسکیو نویسنده روح‌القوانین در همان عصری که شجاع‌الدین آن را عصر فروغ می‌نامد، در همین کتاب می‌نویسد:

این ملت‌ها جز توده‌هایی سیاه‌پوست از کف پا تا موی سر، چیز دیگر نیستند و بینی‌های‌شان به طرز بسیار زشتی پهن است. تقریباً محال است به حال آنان دلسوزی کرد، زیرا برای انسان ممکن نیست تصور کند خدا، آن هم روحی پاک در داخل یک جسم به این سیاهی قرار داده باشد. محال است ما بتوانیم فرض کنیم که این اشخاص از جنس بشرند. اگر گمان کنیم که آنها بشرند، باید گمان کنیم که خودمان هم مسیحی نیستیم [!]

(روح‌القوانین، صفحات ۲۴۷ و ۲۴۸. پیامبر نور، محمد غزالی، صفحه ۴۸ و ۴۹)

منتسکیو به قول آقای شفا «در دوران فروغ» چنین می‌گفت و هنوز سال‌های درازی از محکومیت نژادپرستی و مثله کردن سیاهان و جدا کردن مدارس و رستوران‌ها و حتی کلیساها در جنوب امریکا نمی‌گذرد. امّا در هزار و چهار صد سال قبل از آن، در طولانی‌ترین خطبه نهج‌البلاغه، در مذمت و محکومیت برتری جویی‌های نژادی و نهی از تعصب می‌فرماید: شیطان پیشوای متعصبان و پیشرو گردن‌کشان است که بنیان عصبیت [نژادی] را به جا گذاشت... فرزندان نخوت و برادران عصبیت و سواران گردن‌کش جاهلیت و نادانی، دعوی شیطان را تصدیق و تاءیید کردند. (نهج‌البلاغه فیض، خطبه قاصعه، صفحه ۷۷۵)

آیا در تمام آن چه از ادبیات و معارف دینی و غیردینی از چهار هزار و پانصد سال قبل به بشریت امروز میراث رسیده است، سخنانی به این لطف و زیبایی و سرشار از روح انسانیت از حاکمان شنیده اید:

فرمانی است از بنده خدا علی امیرالمؤمنین به مالک ابن حارث اشتر، هنگامی که او را والی مصر کرد، تا خراج آنجا را گرد آورد و با دشمن آن بجنگد و به اصلاح حال مردم بپردازد و شهرهای آنجا را

آباد سازد...

مهربانی و خوش‌رفتاری و نیکوکاری با رعیت را در دل خود جای ده و مبادا که نسبت به آنان هم چون جانور درنده بوده و خوردن‌شان را غنیمت دانی؛ که آنان دو دسته‌اند یا با تو برادر دینی هستند و یا در آفرینش انسانی همانند تو...

مگو من ماءمورم و امر می کنم، پس باید فرمان مرا بپذیرید. این روش سبب فساد و خرابی دل آدمی و ضعف و سستی دین و تغییر و زوال نعمت‌ها می گردد...

باید از مردمان کسی را بیش از همه از خود دور و دشمن دانی، که به گفتن زشتی‌های مردم اصرار دارد، زیرا مردم را عیوبی است که سزاوارتر کس برای پوشاندن آنها حاکم است. پس آن چه از زشتی های مردم به تو پوشیده است، پی جویی مکن، که بر تو است پوشیدن آن چه آشکار شود و خداوند بر آن چه از تو پنهان است، حکم می فرماید...

(نهج‌البلاغه فیض، صفحات ۹۹۱ به بعد)

شجاع‌الدین شفا اگر سرمشقی بهتر از سرمشق علی در همین امروز می شناسد، به میدان آید و اگر نه، دروغ و دغلی و تحریف و تقلب را فروغی نیست و خاموشی سزاوارتر است.

برای آرامش و اطمینان دل‌ها در این قرن دلهره و اضطراب، شما قانونی از این اصیل‌تر و توصیه یی بهتر از سفارش قرآن کریم کشف کرده‌اید:

«اَلا بِذِکْرِ اللّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوب»،

آگاه باشید دل‌ها فقط با یاد خدا آرام می گیرد؟ و حقا که فقط با یاد خدا آرام می گیرد.

برای خودشناسی و معرفت بر نفس خود میزانی دقیق‌تر، آسان‌تر و حقیقی‌تر از این معیار رسول خدا می‌شناسید؟ «هر زمان که کار بدت تو را غمگین و کار نیکت تو را شاد سازد، پس در این صورت تو مؤمنی. (پیامبر رحمت، صفحه ۱۶۷)

در نزدیک به هزار و پانصد سال قبل و در میان قومی نیمه‌وحشی، جز از حلقوم پیغمبر الهی، ندایی در اجرای عدل برتر از این سخن شنیده‌اید، بگویید تا ما هم بدانیم.

«یا ایّها الّذینَ آمَنُوا کُونُوا قَوّامینَ للّه...»،

ای اهل ایمان، شما گواه راستی و درستی و عدالت باشید و نباید عداوت گروهی، شما را بر آن دارد که از طریق عدل بیرون روید. شما عدالت بورزید که عدل به تقوا نزدیک‌تر است. (آیه ۸ سوره مبارکه مائده)

و این هم سینه‌یی گشاده‌تر از دریاها:

«اَحَبُّ النّاس اِلَی اللهِ اَنفَعَهُم لِلنّاس»،

محبوب‌ترین مردم نزد خدا، مفیدترین ایشان است برای مردم!

برای پیمان مقدس زناشویی و محبت و مودت میان همسران، سخنی به این لطافت و عظمت دیده اید:

«وَ مِن آیاتِه اَنّ خَلَق لکم...»، و از نشانه‌ها و آیات الهی این است که از جنس شما همسرانی برای شما بیافرید تا در کنار آنان آرامش گیرید و قرار داد خداوند میان شما و آنها دوستی و مهربانی. این از

نشانه‌های خداوند است برای مردمی که تفکر می کنند. (آیه شریفه ۲۱ از سوره روم) آری قرآن کریم می‌فرماید محبت میان زن و شوهر از آیات و نشانه‌های خداوند است.

و باز هم عدالت در زیباترین چهره آن:

«یا ایُّها الّذین آمَنوا کُونُوا قوّامینَ بِالقسط ...»،

ای اهل ایمان نگه‌دار عدالت باشید و برای خدا گواهی دهید، هر چند بر ضرر خود شما یا پدر و مادر و خویشان شما باشد. برای هر کس شهادت می‌دهید، خواه فقیر و خواه غنی، در شهادت طرفداری از هیچ کدام نکنید و از حق عدول منمایید ... (آیات ۱۳۴ و ۱۳۵ سوره مبارکه نساء)

می‌دانیم که سازمان‌های جاسوسی و خبرگیری، در طول تاریخ حکومت‌ها از فعال‌ترین و پرخرج ترین و قدرتمندترین اجزاء حکومت بوده‌اند و هنوز هم چنین است. امّا زمانی برای پیغمبر اکرم خبر آوردند که فلانی بدگویی می کند، فرمود:

«لا تَحدِثونی عَن اصحابی شیئاً ...»،

درباره یارانم چیزی نگویید، زیرا دوست دارم با گشادگی سینه و خوش‌بینی به سوی شما بیایم. اندکی انصاف نشان می‌دهد که چنین اخلاقی جز از پیغمبران الهی ممکن است؟

در قرآن و حدیث، آن چنان نیست که هر کس مدعی ایمان و مسلمانی بود، مؤمن و مسلمان است. به دقیق‌ترین کلمات صف مدعیان و مؤمنان جدا گشته و امکان هر سوءاستفاده‌یی را از فرصت‌طلبان سلب نموده است:

«عبادُالرحمن الّذّینَ یَمْشُونَ عَلیَ الارضِ هُونا وَاذا خاطَبَهُم الجاهِلونَ قالوا سَلاما»،

بندگان خدای رحمان، کسانی هستند که بر روی زمین در نهایت تواضع و فروتنی راه روند و هرگاه مردم جاهل به آنها خطاب [و عتاب] کنند، با سلامت پاسخ دهند (آیه ۶۳ از سوره مبارکه فرقان) و کسی که این گونه نیست، بنده خدای رحمان نیست.

در آیه‌یی بسیار تنبه‌آمیز و عبرت‌انگیز قرآن کریم می‌فرماید:

«تلِکَ الدّارُ الاخرهِ نَجعَلُها الّذینَ لا یُریدونَ عُلُواً فی الارضِ و لا فَساداً و العاقبهُ لِلْمتقین»،

این خانه آخرت را برای کسانی قرار دادیم که در روی زمین اراده برتری جویی و فساد و سرکشی ندارند و عاقبت نیکو مخصوص پرهیزگاران است (آیه ۸۳ از سوره مبارکه قصص). و پیداست کسی که اراده برتری جویی بر بندگان خدا دارد، از آخرت بهره‌یی ندارد.

«یا ایُّها الّذینَ آمَنوا لِمَ تَقولونَ ما لا تَفْعَلُون ...»،

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چرا چیزی به زبان می گویید و در مقام عمل خلاف آن می کنید. این عمل که سخنی بگویید و خلاف آن انجام دهید، نزد خدا بسیار بزرگ است. (آیه ۲ و ۳ از سوره مبارکه صف) و روشن است کسانی که چیزی می گویند و در خلوت آن کار دیگر می کنند، خدا را به غضب آورده‌اند؛ و در صف مؤمنان صادق نیستند، اگر چه ادعای آنها گوش فلک را کر کند.

امیرالمؤمنین علی در نهج‌البلاغه می‌فرماید:

«لَعَن اللهُ الآمرینَ بِالمعروف ...»،

خدا لعنت کند کسانی را که به نیکی امر می کنند و خود به جا نمی‌آورند و از بدی نهی می کنند و خود به جا می‌آورند. (صفحه ۴۰۰ نهج‌البلاغه)

نمی‌دانم مشکل چیست؟ آیا به ما گفته‌اند از عالمان بد و ناپرهیزگار پیروی کنید؟ آیا نگفته‌اند که از عالمان بد پیروی نکنید؟ آیا از معرفی نشان و علایم عالمان بد کردار مضایقه کرده‌اند؟

آیا نگفته‌اند که همگان در هر پست و مقامی و در هر لباس و موقعیتی در معرض امتحان الهی هستند؟ آیا نگفته‌اند که بسیاری از این آزمایش‌ها رو سپید بیرون نخواهند آمد؟ به این آیه شریفه در قرآن کریم بر امتحانِ صاحبان قدرت دقت فرمایید:

«وَ رَفَعَ بَعْضُکم فَوقَ بعضٍ درجاتٍ لِیَبْلُوَکُم فیما آتاکم»،

و رتبه بعضی را بر بعضی برتر قرار داد، تا شما را در آن چه داده است، بیازماید.

این آزمایش چنان دقیق و سخت است که امیرالمؤمنین به معاویه می‌فرماید: خداوند مرا به تو و تو را به من آزمایش می‌کند! امتحان و آزمایش در قدرت، ثروت، زیبایی، کاهش مال‌ها، جان‌ها و خصوصاً در علوم دینی. باب امتحان عالمان دینی، از ابواب مهم باب امتحان در معارف قرآنی و حدیث است.

چون که نقدی یافتی مگشا دهان — هست در ره سنگ‌های امتحان
سنگ‌های امتحان را نیز پیش — امتحان‌ها هست اندر راه خویش
امتحان بر امتحان است ای پسر — هر یکی از دیگری بس صعب‌تر
مثنوی مولوی

آنها که بر خویش مواظبت داشته‌اند و در هر حال خدا را حاضر و ناظر بر خود می‌دانستند، این چنین امتحان داده‌اند:

«أَأَقنعُ مِنْ نفسی بأنْ یقالَ أمیرالمؤمِنین وَ لا اشارکهم فی مَکارِهِ الدهر ...»،

آیا قناعت کنم که به من گویند امیرالمؤمنین، درحالی که به سختی‌های روزگار با آنان همدرد نبوده یا در تلخ کامی پیشاپیش ایشان نباشم؟ مرا نیافریده‌اند که خوردن طعام‌های نیکو [از وظیفه] بازم دارد و مانند چهارپایی که اندیشه‌اش علف او است ... (نهج‌البلاغه فیض، صفحه ۹۷۲) و روشن است آن کس که همتش را در چریدن و زر اندوزی صرف می‌کند، نه شیعه است و نه علوی.

در گرماگرم هنگامه کربلا آن گاه که سی هزار لشکر خون‌خوار مردی و زن و فرزندانش را محاصره کرده‌اند، آن گاه که هر کس کوشش می‌کند به هر طریق یار و یاوری برای خود دست و پا کند، آن گاه که همگان حقیقت را از چشم دیگران پنهان می‌کنند؛ آن آزاده بلند همت و آن پیشوای آزادگان از جا برخاست و فرمود:

ای مردم، بدانید شما هنگامی که با من خروج کردید، چنین گمان داشتید که من به سوی قومی رهسپارم که با زبان و دل با ما بیعت کرده‌اند. ولی امروز دیگر آن امیدها بر بادرفته است. شیطان بر قلوب مردم کوفه تسلطیافته و آنان را از یاد خدا غافل کرده است. اکنون بدانید که این مردم هدفی جز کشتن من و کشتن یارانم ندارند...

خدعه و نیرنگ در نظر ما اهل بیت گناه و حرام است. من می‌ترسم شما واقعیت جریان را آن چنان

که هست ندانید، یا آن که در رو دربایستی مانده باشید. اینک شما را آگاه کنم هر کس بر مذاقش طعم مرگ ناگوار است؛ این ظلمت شب، پردهٔ خوب و فرصت مناسبی است [برای بازگشت]. راه هم بی خطر است، هوا نیز گرمایی ندارد. راه خود را در پیش گیرید و از همان راه که آمده‌اید، بازگردید. (بلاغةالحسین، صفحه ۱۶۴)

مسلم است آن کس که خدعه و نیرنگ می‌زند و در رو دربایستی لشکر جمع می کند، حسینی نیست و خون مردم را ضایع کرده است.

اندر بلای سخت پدید آید صبر و بزرگواری و سالاری

نه، این وقایع و حوادث، حوادثی نیست که من و شما با آن شوخی کنیم، یا مردی با سلسله‌یی از دروغ‌ها و تحریف‌ها بر آن گرد کینه و غبار عداوت بپاشد. خدای می‌داند که اگر یک‌صدم آن چه از فضایل علی علیه‌السلام را در زمانی که قلم و شمشیر و قدرت دست مخالفان علی بوده است و در سخت‌ترین شرایط در کتب تاریخ و روایی ضبط گردید، یکی از پیشوایان تمدن مغرب زمین داشت، گوش فلک را کر کرده بودند و حق هم داشتند!

در این گذشته دور تاریخ بشریت، درباره رابطه انسان و حیات انسانی او با آن چه پیرامون آن است، سخنی بدین وزن و اعتبار و عظمت و حقیقت شنیده‌اید؟

«الدُنیا دارُ ممرٍ لا دارُ مَقرٍ...»، دنیا خانهٔ عبور است نه سرای ماندن و مردم در آن دو دسته‌اند: مردی که خود را در آن فروخت، پس اسیر شد و مردی که خود را خرید و آزاد کرد. (نهج‌البلاغه فیض، صفحه ۱۱۵۰)

طه حسین نویسنده سنّی و مشهور عرب می گوید: از هنگامی که پس از رسول خدا وحی تعطیل شد، تاکنون سخنی به این عظمت بر زبان کسی جاری نشده است و آن سخن این است:

در گرماگرم جنگ جمل کسی از علی (ع) پرسید آیا ممکن است طلحه و زبیر، با آن سوابق درخشان در تاریخ اسلام بر ناحق باشند. علی در پاسخ فرمود:

«اِنَّ الحقَ والباطل لا یُعرفانِ بِاَقدار الرّال اِعْرِف الحَق تَعرف اهلهُ و اعرِف الباطل و تعرف اَهْلَهُ»، حق و باطل به موقعیت مردان سنجیده نمی‌شود؛ حق را بشناس، تا اهل آن را بشناسی و باطل را بشناس، تا اهل باطل را بشناسی.

علی در هزار و چهار صد سال قبل می‌فرماید مردمان به حق و باطل شناخته می‌شوند، نه حق و باطل به موقعیت و مقام مردم. و هنوز هم بعد از هزار و چهار صد سال، یک معاون فرهنگی می گوید: چون فلان و بهمان آدم‌های مهمی بوده‌اند، پس غرض‌ورز نبوده‌اند. قرآن کریم در آیه شریفه ۶۷، از سوره مبارکه احزاب از گروهی جهنمیان یاد می کند که عذرشان این است: گویند پروردگارا، ما اطاعت امر بزرگان و پیشوایان خود را کردیم که ما را به راه ضلالت بردند، خدایا لعن و عذاب آنان را سخت و مضاعف کن. و در آیات متعدد دیگری می‌فرماید هر کس مسؤول عمل خویش است و هیچ کس بار گناه دیگری را بر نمی‌دارد.

نهی شدید از رباخواری و تحریم قمار و شراب و زنا و همهٔ آن چه قرآن کریم از آن نهی فرموده و دعوت به راست‌گویی و امانت‌داری و نیکی بر پدر و مادر و احسان و ایثار بر فقیران و یتیمان و درماندگان و اسیران و بردگان و تعهد به پیمان‌ها و قرارها و تاءکید بر صداقت و وفاداری و پرهیز از غرور و عجب و برتری‌طلبی و دو رویی و نفاق و دغلی و سفارش بر کار و کوشش و حلال‌خواری و اصرار بر یک‌دلی و یک‌زبانی و یادآوری دایم این حقیقت، که هر کس در گرو اعمال خویش است و هر کس در منظر و محضر خداوند بصیر و خبیر است و هر کس حتی در خلوت و تنهایی در برابر قاضی عادل و شاهد راست‌گویی است، که فردای قیامت قضاوت خواهد کرد و یادآوری دایم این واقعیت فراموش شده، که همه ما به زودی از روی زمین به گودال گور سرازیر خواهیم شد و هر کس باید برای آن چه در هر مقام و موقعیت و امکان و امانتی که در دست داشته، عذری قابل قبول در پیشگاه پروردگار داشته باشد... همگی از تاءکیدات قرآن و پیغمبر اکرم و ائمهٔ معصومین و از شرایط مسلمانی است.

آیا این تعالیم نیز جای چون و چرا دارد؟ آیا نویسنده «تولدی دیگر» چشمی برای دیدن این حقایق نداشته است؟ فقط رها کردن و آزاد گذاردن صفت جاه‌طلبی و قدرت‌پرستی در طول تاریخ، دود از دودمان بشری درآورده است. آیا برای حرص بی‌پایان دنیاپرستی که هیچ ترحمی نمی‌شناسد و حسدی که کورکننده است و غرض و مرضی که هر هنری را از چشم مغرض پنهان می‌کند و قساوت و سنگ‌دلی و کینه‌توزی و انتقام‌جویی و برتری‌طلبی و بالانشینی و گرسنگان اخلاق و معنویت و زندانیان زندان تنگ خودپرستی و غرور و تکبر و طمع، که همه ما کم و بیش گرفتار آنیم، باید چاره یی اندیشید یا نباید؟ آیا اینها از دردهای بزرگ بشریت امروز هست، یا نیست؟ آیا راهی برای درمان آنها غیر از آن که خدا و رسول گفته‌اند، شما می‌شناسید؟ اگر چنین است عرضه فرمایید.

از ظلمانی‌ترین صفات نفس آدمی عُجب و خودپسندی است. خودپسندی برای قدرت، زیبایی، ثروت، شهرت، علم و از همه تاریک‌تر و ویرانگرتر، عجب و خودپسندی به عبادت و طاعت خدای تعالی است. آنان که عبادت و تسبیح و ذکر خدا و ریاضت و زهد را وسیله‌یی برای غرور و خودنمایی و برتری‌جویی بر خلق خدا کرده‌اند. امام صادق صلوات و سلامه علیه می‌فرماید:

و قرار بده ذکر خداوند متعال را، به این که ابتدا او تو را یاد می‌کند، در حالی که از تو بی‌نیاز است. پس ذکر و یاد او، تو را مهم‌تر و بالاتر و روشن‌تر و سابق‌تر است، از ذکر تو او را.

معرفت به این حقیقت موجب خضوع و تواضع و حیای تو خواهد شد... اما توجه تو به ذکر خود، پس موجب خودبینی و خودنمایی و سفاهت و درشت‌خویی با مردم و زیاد شمردن عبادت و فراموش کردن فضل و احسان حق‌تعالی است و این حال نتیجه نمی‌دهد، مگر دوری از حق و به مرور ایام تحصیل نمی‌کنی، مگر وحشت و اضطراب خاطر را...

و ذاکر باید به این حقیقت توجه کند که تا خداوند متعال بندهٔ خود را متذکر نشده است، هرگز بنده یی به ذکر خدا مشغول نخواهد شد.

(مصباح‌الشریعه، صفحه ۲۳)

ای اهل انصاف، ای آزادمردان، ای اهل محاسبه و مراقبه، ای به‌جان‌آمدگان از خودخواهی‌ها و خودپسندی‌های نفس، شما را به حق سوگند برای درمان غرور به زهد بعضی از زاهدان و عرفان بعضی عارفان مغرور، شما نسخه‌یی کاری‌تر و مؤثرتر از نسخه امام صادق(ص) شنیده و شناخته اید.

متاءسفانه جای طرح آن چه در توحید و اخلاق و معنویت و تربیت نفوس و حکومت و قضا و حرمت انسان‌ها و جان‌ها و مال‌ها و آبروهای مردم، اسلام به بشریت هدیه کرده است، در این صفحات نیست. ما ناچار نمونه‌هایی پراکنده ذکر کردیم. شفا و امثال شفا ندیده‌اند و نمی‌بینند که در شرق و غرب عالم و به قول ایشان «در راءس هزاره سوّم» میلادی هنوز که هنوز است، رهبران سیاسی کشورها برای «نزول اجلال» موکب همایونی خویش گروهی از خلق خدا را به همراه خود یدک می‌کشند؛ تا با دویدن و خسته کردن روح و بدن خود، هورا کشند و مبارک باد گویند. هزار و چهار صد و پنجاه سال قبل حاکمی از شهر انبار گذر می‌کرد:

کدخدایان و بزرگان انبار به آن حضرت برخورده و به تعظیم و احترامش از اسب‌ها پیاد شده و در پیش رکابش دویدند، فرمود: این دیگر چه کاری بود که کردید؟ گفتند این روش ما است که سواران و حاکمان خود را بدین وسیله احترام می‌کنیم.

پس علی علیه‌السلام فرمود: سوگند به خدا، حاکمان شما در این کار سودی نمی‌برند و شما خود را در دنیا به رنج انداخته و در آخرت به بدبختی گرفتار می‌کنید. چه بسیار زیان‌بار است، رنجی که در پی آن کیفر نیز باشد.

(نهج‌البلاغه فیض، صفحه ۱۱۰۴)

مقایسه کنید این روش جوانمردانه علی را و این حرمت نهادن به‌انسان‌ها را در ۱۴۵۰ سال پیش، با آن چه امروز در اینجا و آنجا و در راءس هزاره سوّم میلادی انجام می‌دهند.

ملاحظه فرمودید و شفا نیز لابد خوانده است که هرگز مردم عادی به دربار شاهان ساسانی راهی نداشتند و طبقاتی نیز اگر «شرف حضور» می‌یافتند، باید خود را بر روی زمین بیندازند و سجده‌کنان بر جان آن طاغیان دعا کنند؛ و این رسول خدا است که می‌فرماید:

«ما من امامٍ یغَلقُ بابَهُ ...»،

هر پیشوایی که در خانه خود را به روی نیازمندان و فقرا و مسکینان ببندد، خدا درهای آسمان را به روی نیاز و فقر و مسکنت او خواهد بست.

(پیامبر رحمت، صفحه ۱۸۵)

و می‌فرماید:

«مَنْ ولی من اَمرالناس شیئاً ...»،

هر کس به کاری از امور مسلمین گماشته شود و از ناتوانان و نیازمندان روی بپوشد، خدا به روز قیامت روی از او خواهد پوشید.

(همان منبع، همان صفحه)

آیا شفا و نظیر شفا شنیده‌اند که پیغمبراکرم فرمود:

«اذا عَجَزتْ اُمَّتی اَنْ تقولَ لِلظّالم ...»،

هر گاه که امت من از بانگ زدن بر روی ظالم عاجز شود، مرگ آن فرا رسیده است!

و فرمود: پس از من امیرانی هستند که ستم می‌کنند و دروغ می گویند. پس هر کس ایشان را در دروغ‌شان تصدیق کند و بر ظلم‌شان یاری دهد، از من نیست و من نیز از او نیستم؛ و کسی که ایشان را در دروغ‌شان تصدیق نکند و بر ظلم‌شان یاری و مددکاری ننماید، پس او از من است و من از او هستم. (پیامبر رحمت، صفحه ۹۳)

شفا مدعی است که ادیان، عدالتی بیش از آن چه تمدن به بشریت هدیه کرده است، نیاورده‌اند. او بهتر است فقط شرایط «صحت اقرار» را در مورد متهم در کتاب‌های قضای اسلامی ببیند ــ اقرار در ترس، تهدید، زندان و شکنجه مسموع نیست ــ و اگر انسانی‌تر و عادلانه‌تر از آن چه اسلام در زمانی نزدیک به هزار و پانصد سال قبل در صحت اقرار عرضه کرده است، در قوانین قضای تمدن‌ها یافت، آن گاه به جای فحش و ناسزا و تهمت به پیغمبران خدا، یافته خود را در بوق و کرنا کند. البته در همین دوران ما و درست در «راءس هزاره سوّم» کاری بر سر زندانیان گوانتانامو و ابوغریب آوردند که رسوایی آن عالمگیر شد.

شفا و امثال شفا نشنیده‌اند که پیغمبر فرمود: برترین امر به معروف و نهی از منکر، سخن حقی است در برابر پیشوای ستمگر؟

این است دلیل اسلام آوردن ایرانیان، نه آن که نویسنده نادان و ناسزاگوی «تولدی دیگر» لباس ذلت و حقارت و مسکنت بر اجداد خویش بپوشاند و مدعی شود که: زردشتی فلک‌زده‌یی از ترس شمشیر عرب لااله‌الاالله گفت، بدون این که معنی آن را بداند. اجداد ما به همان دلیل اسلام آوردند که قبل از آنها پارسی زاده آزاده‌یی هم چون سلمان پارسی اسلام آورده بود. خدای رحمت کند آنان را.

آنک آواز نبی از در بطحا شنوید — بانگ حق را ز در افتان بت‌ها شنوید
بس شنیدید سخن‌ها ز خدا بی‌خبران — اینک آیید و سخن‌های خدا را شنوید
پارسی زاده آزاده روشن‌بین را — شعله سان ز آتش مغ گرم تبرا شنوید
آن چه در بردگی از غیر شنیدید بس است — این زمان مژده آزادی خود واشنوید

استاد امیری فیروزکوهی، دیوان اشعار

فصل ۵

سهم ادیان ایرانی در کتب مقدس

شجاع‌الدین ما بسیار این در و آن در می‌زند تا در سهم ادیان ایرانی در کتب مقدس و تاریخ یهود و مسیحیت و سپس اسلام، دروغ‌های زنجیره‌یی ببافد. چشمش را می‌بندد، می‌نویسد و می‌رود. و البته همه این تلاش‌ها برای تحریک حس نژادپرستی در برابر حق و حقیقت است. ملاحظه فرمایید:

آیین ایرانی میترا تقریباً در تمام جهات الگوی مسیحیت قرار گرفته است. (صفحه ۲۷۳، تولدی دیگر)

بسیاری از کتاب‌های عهد عتیق در طول دو سده‌یی نوشته شده‌اند که سرزمین اسراییل یکی از استان‌های شاهنشاهی ایران بوده، بدین جهت تاءثیرات فراوان و آشکاری از آیین زردشتی در آنها دیده می‌شود. (همان منبع صفحه ۱۹۶)

آیه‌های مربوط به روز قیامت و سنجش اعمال نیک و بد آدمیان در ترازوی حساب، تقریباً کلمه به کلمه با متون زردشتی در همین زمینه شباهت دارند.

(نقل از داستان دینیک، دینکرت، بندهشن، صفحه ۲۲۷، تولدی دیگر)

آقای شفا دوست دارد گمان کند هر چه کتاب درباره دین زردشتی است، درست در زمان زردشت نوشته شده است. او توجه نمی‌کند، یا قرار نیست توجه کند که بسیاری از این متون بعد از ظهور مسیح و بعضی از آنها بعد از ظهور اسلام و حتی قرن سوّم هجری نوشته شده است.

به عقیده دارمستتر، تاریخ تاءلیف «یسنا» قرن اوّل میلادی است. (تاریخ تمدن، جلد اوّل، صفحه ۵۴۰)

کریستین‌سن در کتاب ایران در زمان ساسانیان می‌نویسد:

تقریباً همه کتب زردشتی که دینی محض است و به زبان پهلوی باقی مانده است، در قرون بعد از انقراض ساسانیان تاءلیف و تصنیف یافته است. مخصوصاً در قرن نهم میلادی (سوّم هجری)

مؤلف اصلی بندهشن از کتب عربی نکاتی اقتباس نموده است. (همان منبع، صفحه ۳۵)

کریستین‌سن بالاخره در اواخر فصل هشتم کتاب خود شرحی در تغییر و تبدیل کتب دینی زردشتی بعد از غلبه اسلام آورده و چنین می‌گوید:

روحانیان [زردشتی] دریافتند که باید کوشش فوق‌العاده‌یی برای حفظ شریعت خود از انحلال تام بنمایند. این کوشش صورت گرفت. عقیده به «زروان» و اساطیر کودکانه را که به آن تعلق داشت، دور انداختند...

پرستش خورشید را ملغی کردند، تا توحید شریعت اوهرمزدی بهتر نمایان باشد...

بسی از روایات دینی را یا به کلی حذف کردند، یا تغییر دادند و بخش‌هایی از «اوستای ساسانی» و تفاسیر آن را که آلوده به افکار زروانیه شده بود، در تاق نسیان نهادند، یا از میان بردند...

این شریعت اصلاح شده زردشتی را چنان وانمود کرده‌اند که همان شریعتی است که در همه ازمنه سابق برقرار بوده است.

(ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۳۱۲)

دقت فرمایید، آن چه کریستین سن مدعی است از میان برداشته شده، همان داستان‌ها، روایات و عقایدی است که در منابع غیر زردشتی که راجع به این شریعت نوشته شده موجود است. (مثلاً مراجعه فرمایید به ادیان آسیا، صفحه ۷۱)

ویل دورانت می نویسد:

ولاش پنجم پادشاه اشکانی فرمان داد تا آن چه از این کتاب [اوستا] به صورت نوشته یا در خاطره ها موجود است، جمع آوری کنند.

از همان زمان کتاب اوستا صورت فعلی را به خود گرفت و عنوان قانون زردشتی در قرن چهارم [میلادی] و دین رسمی دولت ایران را پیدا کرد.

بار دیگر هنگامی که در قرن هفتم میلادی سرزمین ایران به دست مسلمانان گشوده شد، باز این کتاب [اوستا] دستخوش تحولاتی شد.

(تاریخ تمدن، جلد ۱، صفحه ۵۳۹)

جان ناس عقیده دارد که:

کتاب بندهشن در مبادی و اصول دین زردشتی ظاهراً بعد از غلبه اسلام به زبان پهلوی که هنوز در جنوب غربی ایران تکلم می‌شده، نگاشته شده است. (تاریخ ادیان، صفحه ۳۱۸)

ژولیان بالدیک می نویسد:

هر چند که نوشته‌های مزدایی دورهٔ اوّلیه اسلام بدون شک مشتمل بر بسیاری از مواد و مطالب قدیم‌تر است، باید تا حدودی هم برای «تصفیه کردن» روحانیان مزدایی و نیز تاءثیرات مسلمانان بر آنها جای مانور گذاشت.

این مطلب اخیر در خود اسطوره زرتشت در این دوران قرون وسطای ایرانی بسیار مبرهن می نماید. به هر تقدیر روایات یهودی ـ مسیحی فراوانی در عرضه شرح حال زرتشت، به مثابه یک پیامبرالهی دست اندرکار بوده‌اند. (ادیان آسیا، صفحه ۸۰)

در مورد نفوذ ایرانیان بر فلسفه یونانی در خلال حکومت هخامنشیان، ادعاهای مبالغه‌آمیزی صورت گرفته است... نظریه پردازی‌های دوران متاءخر زردشتی، در مساءله زمان را به دوران هخامنشی عقب بردن و سپس ادعا کردن این که مطالب مزبور علاقه و توجه یونانیان را به مساءله زمان برانگیخته است، یک اشتباه تاریخی است. احتمالاً این تحریک و برانگیختگی در جهت عکس بوده است. ادعاهای مبالغه‌آمیز مشابهی که بعضاً اکنون مورد ردّ و مخالفت قرار می گیرند نیز در مورد تاءثیر ایرانیان بر ادیان یهودی، مسیحی و مذهب رومی میترا پرستی به عمل آمده است.

(همان منبع، صفحه ۶۸)

و در همین حال [قرن دهم میلادی، چهار صدسال بعد از اسلام] تاءثیرات ناشی از اسلام در هر دو زمینهٔ اعتقاد و عمل [در اعتقاد و عمل زردشتیان] محسوس بود.

از طرف دیگر تاءثیرات دین مزدایی بر اسلام به شدت مورد مبالغه [گویی] قرار گرفته است. شواهدی از قبیل «شراب مغ» هنگامی که در اشعار فارسی به چشم می‌خورند، مایه‌های ادبی یک اخلاق رندانه و یا نمادین محسوب می‌شوند. نه این که حکایت از انتقال افکار و اندیشه‌های مزدایی به داخل اسلام داشته باشند.

(ادیان آسیا، صفحه ۸۱)

ملاحظه فرمودید، آن چه شفا مدعی است ـ آیات مربوط به روز قیامت و سنجش اعمال ... ـ کلمه به کلمه، قرآن از متون زردشتی اقتباس کرده است، همه متونی است که به عقیده دین شناسان و باستان شناسان در قرن سوّم هجری، یعنی سیصد سال بعد از ظهور اسلام با دستکاری تدوین شده است. و این متون زردشتی است که از مذاهب یهود و مسیحیت و اسلام تاءثیر پذیرفته است، نه برعکس. ظاهراً شفا نیز این حقیقت را می‌دانسته است. او گمان کرده است که «نسل جوان» نمی‌داند.

فصل ۶

قرآن و ادعای کپیه برداری

قرآن و ادعای «کپیه برداری از کتاب‌های توراتی، مسیحی یا زردشتی»

شجاع‌الدین «راءس هزاره سوّم»، به ناروا بسیاری از آیات کریمه قرآن را رونوشتی از داستان های توراتی، مسیحی و زردشتی می‌داند. امّا او فراموش کرده است ...بعد از نوشته‌های شفا به عرض خوانندگان عزیز می‌رسانیم، چه چیزهایی را فراموش کرده است. این که در تورات فعلی برخی افسانه های اساطیری وارد شده است، به مسلمانان مربوط نیست.

مسلمانان و قرآن کریم از توراتی سخن می گویند که تحریف نشده بود و ما برخی آیات کریمه را در این مورد می آوریم. این شجاع‌الدین است که چنین توراتی را به اعتقاد مسلمانان وصل می کند. امّا در مورد قرآن کریم می نویسد:

اسامی مختلف خداوند در قرآن، نه از منبع وحی، بلکه از منابع سریانی آمده است. (تولدی دیگر، صفحه ۴۵۵)، اصل این داستان [هاروت وماروت] از یک اسطوره اکدی گرفته شده. (همان منبع، صفحه ۳۰۰) و در صفحه ۳۰۱ می نویسد: این داستان [هاروت و ماروت] از متون اوستایی اقتباس شده و در صفحه ۲۹۷ آمده است: این داستان [ذوالقرنین] به نوبه خود در کتاب دیگری از همین یعقوب سروجی راهب سریانی ...ذکر شده و در صفحه ۲۹۶ نوشته است: این داستان [اصحاب کهف] اقتباس آشکاری از افسانه هفت خفته در کتاب سن گریگورس است.

در صفحه ۲۹۴ آمده است: این داستان [قارون] تماماً از تورات و تلمود گرفته شده. در صفحه ۲۹۴ آمده است:

این داستان [یونس]... رونوشتی از یک افسانه باستانی یونان است.

داستان زور آزمایی داوود پیغمبر با جالوت ... در قرآن از کتاب سموییل تورات گرفته شده.

(صفحه ۲۹۰، تولدی دیگر)

این موضوع [داستان سلیمان و جا به جایی تخت بلقیس] عیناً از تفسیر یهودی بت هامیدراش گرفته شده.

(تولدی دیگر، صفحه ۲۹۲)

داستانی که در قرآن آمده [خضر و موسی] رونوشت دقیقی از یک داستان قرن سوّم میلادی است.

(همان منبع، صفحه ۲۸۹)

داستان یوسف آن‌طور که در قرآن آمده است، از کتاب تفسیری میدراش و از رساله یهودی وصیت

نامه یوسف گرفته شده. (همان منبع، صفحه ۲۸۷)

داستان خفته صدساله [عُزَیر پیغمبر] یکی از داستان‌های قرآن است که از دو کتاب مذهبی درجه دوم یهود گرفته شده ... قسمت اوّل این داستان از یک روایت حبشی کتاب باروخ اقتباس شده. (همان منبع، صفحه ۲۹۹)

بخش دوم این داستان ... از کتاب حزقیال در تورات گرفته شده. (همان منبع، صفحه ۲۹۹)

این نوشته [محاجّه ابراهیم با قوم خود] تقریباً اقتباس کامل روایتی است که در کتاب تفسیر یهودی میدراش آمده است.

(همان منبع، صفحه ۲۱۹)

این صحنه [آتش افکندن ابراهیم] اقتباس آشکاری از کتاب دانیال تورات است. (تولدی دیگر، صفحه ۲۱۹)

این گفته [معارج آیه ۱۳] تکرار مطلب دیگری است از مکاشفه یوحنا. (همان منبع، صفحه ۲۲۲)

اقتباس آشکار دیگری از انجیل، آیه‌یی از سوره حدید است. (همان منبع، صفحه ۲۲۳)

اشارات مربوط به درهای بهشت و ملایک و نگهبان آنها در سه سوره قرآن، اقتباس از فصلی از مکاشفه یوحنا در انجیل است. (همان منبع، صفحه ۲۲۴)

بعضی دیگر از آیات قرآن به صورت مستقیم یا از طریق انجیل از متون زردشتی گرفته شده. (همان منبع، صفحه ۲۲۶)

آیه‌های مربوط به روز قیامت و سنجش اعمال نیک و بد آدمیان در ترازوی حساب، تقریباً کلمه به کلمه با متون زردشتی در همین زمینه شباهت دارند. دینکرت سوّم، بُندهشن، داستان دینیک. (نقل از همان منبع، صفحه ۲۲۷)

اصطلاح ملکوت که در چهار جای قرآن آمده است، در زبان عربی ناماء نوس است. از اصل کلدانی گرفته شده.

(همان منبع، صفحه ۲۳۱)

داستان سلیمان پیغمبر که در هفت سوره و چهل و نه آیه قرآن آمده ... از چندین متن خاخامی مربوط به شرح و تفسیر تورات به نام میدراش کوحلت رباح و «ترگوم‌شنی» و بت‌ها میدراش است. (همان منبع، صفحه ۲۹۰)

متون برخی ازآیه‌ها از متون مانوی گرفته شده.

(همان منبع، صفحه ۲۲۷)

این دو آیه احتمالاً از دو اثر مذهبی یهود تلمود اورشلیم و میدراش اقتباس شده. (همان منبع، صفحه ۲۴۹)

اعتقاد به جن، اعتقادی است که از اسطوره‌های بابلی به معتقدات اعراب عصر جاهلیت و از آنجا به قرآن و به معتقدات اسلامی راه یافته است.

(همان منبع، صفحه ۲۵۱)

[آیه‌ی ۱۷ الحاقه] انعکاس آشکاری از این گفته وندیداد است. (همان منبع، صفحه ۳۰۶)

اسطوره مربوط به آفرینش آدم از خاک و دمیدن روح در بینی او، از منظومه بابلی متعلق به ۴۰۰۰ سال پیش اقتباس شده.

(همان منبع، صفحه ۲۴۲)

در قرآن هفت‌بار از خداوند به صورت آفریننده آسمان نام برده شده، تقریباً همه محققان بر این نظرند که این فرضیه هفت آسمان از کتاب‌های مختلف تورات، سفر تثنیه، کتاب اوّل پادشاهان، مزامیر داوود و از کتاب‌های تفسیری وابسته به تورات، بت هامیدراش، میثاق لاوی، هکده، ربی ناتان و عروج اشعیا گرفته شده است. (همان منبع، صفحه ۲۱۸)

پیامبر اسلام با تورات و نیز کتاب‌های تفسیری مربوط به آن، تلمود، میشنه، هلخه، هگده، میدراش ... از نزدیک آشنا بوده است. (همان منبع، صفحه ۲۲۱)

عرض می کنم: هم‌چنان اگر در تحقیقات «ژرف» آقای شفا پیش بروید، پیغمبر اکرم برای «نوشتن قرآن» نه تنها باید کتاب‌هایی نظیر بت‌هامیدراش، هیپورباخ، میثاق لاوی، هکده، ربی ناتان، میشنه، هلخه، میدراش کوحلت رباح، ترگوم شنی، دینکرت، داستان دینیک، بندهشن، وندیداد، روایت حبشی باروخ و نوشته‌های یعقوب سروجی را خوانده باشد، بلکه باید الواح بابلی، سومری، اکدی، مصری و فنیقی را نیز مطالعه کرده و تفسیرهای دست دوم تورات و متن‌های خاخامی و متون مانوی و کتاب‌های زردشتی و همه اسفار تورات و مزامیر داوود و عروج اشعیا و کتاب‌های کلدانی و سریانی و وصیت‌نامه یوسف و افسانه‌های قرن سوّم میلادی و مکاشفات یوحنا و انجیل‌های چهارگانه و همه نوشته‌های منسوب به پیغمبران بنی‌اسراییل را دیده باشد، تا بتواند آیات قرآن را از آنها رونویسی کند!

این که چقدر این مرد در ادعای خود راست‌گو است و چه ریسمانی را به کدام آسمان آویخته، موضوع سخن صفحات بعد است. امّا شفا فراموش کرده است که:

اوّلاً به صراحت آیه شریفه ۴۸ از سوره مبارکه عنکبوت، پیغمبر اسلام خواندن و نوشتن نمی دانست. این حقیقتی است که هیچ کس از کافران و مشرکان و منکران و یهودیان و معاندان معاصر پیغمبر اکرم آن را انکار نکرده‌اند. دشمنانی که از تهمت جادوگری و شاعری و جنون به پیغمبر کوتاه نمی‌آمدند.

شفا گفته و رفته و از یاد برده که هنگام ظهور اسلام در سراسر جزیرةالعرب بیش از چند نفر خواندن و نوشتن نمی‌دانستند که نام همه آنها در تواریخ مذکور است و هیچ کس نام رسول خدا را در زمرۀ آنان نیاورده است.

ثانیاً: وقتی در هنگام ویرانی معبد سلیمان، فقط یک نسخه از تورات در بیت‌المقدس ـ مقدس ترین کتاب در مقدس‌ترین مکان در مقدس‌ترین شهر از نظر یهودیان ـ وجود داشت، این همه کتاب و تفسیر دست دوم و متون خاخامی و هیپورباخ و هلخه و هکده و میشنه و ترگوم شنی در جزیرةالعرب با مردمی بی‌سواد و آن هم در شهر مکه چه می کرد و برای خواندن چه کسی بود؟

ثالثاً: نسخه‌های تورات یا کتاب‌های پیغمبران بنی‌اسراییل یا تفسیرهای دست دومی تورات، بیش از هر کس باید نزد یهودیان شبه جزیره باشد.

چه‌طور کسی از آنان که از دشمنان کینه‌توز اسلام و پیغمبر آن بودند، هیچ‌گاه ادعایی که این مرد

می کند، نکردند تا خیال خودشان و شفا را راحت کنند؟

رابعاً: کتاب‌های آن زمان به قدری پرحجم و ضخیم و سنگین بودند که دو کتاب کافی بود، تا کجاوه‌شتری را پر کند. چگونه محمد (ص) این همه کتاب را خوانده و از آنها رونویسی کرده و در قرآن جای داده و همه را از قوم خود پنهان کرده است؟

خامساً: کتاب‌های منسوب به متون زردشتی، بندهشن، دینکرت و داستان دینیک و... همه از جمله کتاب‌هایی است که به دلایل فراوان تاریخی و علمی و از جمله متن همان کتاب‌ها، سه قرن بعد از ظهور اسلام نوشته شده و رسول خدا نمی‌توانست سه قرن قبل، از کتاب‌های سه قرن بعد رونویسی کند! جداً عقل هم چیز شریفی است!

اما در مورد شباهت بعضی از داستان‌های قرآن با تورات، از خوانندگان عزیز دعوت می‌کنم هر یک از این داستان‌های مشابه را در تورات و قرآن کریم بخوانند تا معلوم شود کاهنان یهود چه بر سر تورات آورده‌اند.

عقل باشد ایمنی و عدل جو بر زن و بر مرد امّا عقل کو؟
غرقه گشته عقل‌های چون جبال در بحار وهم و گرداب خیال
مثنوی مولوی

آقای شفا بد نیست ضمن مطالعه نظریات ولتر، ارنست رنان، فویرباخ، فروید و انگلس که در عین شهرت «اینکاره» نبوده‌اند و بعد از مطالعه تحقیقات باستان‌شناسی قرن نوزدهم، نگاهی هم به جدیدترین نوشته‌ها و تحقیقات در این زمینه بیندازند.

نمونه‌یی از استنادات «شفا»

برای این که معلوم شود وقتی این «شجاع‌الدین» دوران آخرالزمان می‌گوید: فلان آیه از فلان متون مانوی یا اوستایی گرفته شده، یعنی چه، فعلاً نمونه‌یی ذکر می‌کنیم و بررسی آن را به صفحات بعد وا می‌گذاریم. در «تولدی دیگر» آمده است:

درباره ارتباط سائوشیانس با «مهدی» و چینود پل با پل صراط و ارتباط مشیاگ و مشیانگ، نخستین مرد و زن جهان (که به حکایت متون اوستایی، توسط اهورا مزدا آفریده شدند و در باغ بهشت جای گرفتند و اهورا مزدا از آنان خواست که فریب اهریمن را نخورند؛ ولی اهریمن آنان را اغوا کرد و در نتیجه از بهشت رانده شدند و بعدها نسل آدمیان از آنها به وجود آمد) با آدم و حوای تورات و قرآن تحقیقات وسیعی توسط خاورشناسان برجسته چون نولدکه، مارکوارت، اشپیگل، ویندشمین، هوسینگ و دارمستتر انجام گرفته... بهترین کار تحقیقی که در این باره در جهان غرب صورت گرفته، کتاب آرتور کریستین‌سن به نام نمونه‌های نخستین انسان و نخستین پادشاه در تاریخ، افسانه‌های ایرانیان... اسطوره مشیا و مشیانگ اوستایی به تفصیل در داستان دینیک، دینکرت و بندهشن آمده

است. (تولدی دیگر، صفحه ۳۰۸ و ۳۰۹)

عرض می کنم: شجاع‌الدین شفا خودش خوب می‌داند که این هر سه کتاب «داستان دینیک، دینکرت و بندهشن» بعد از غلبه اسلام و در حدود قرن سوّم هجری نوشته شده است. اگر تقلیدی در کار باشد، آنها باید از روی متون اسلامی تقلید کرده باشند.

همین کریستین‌سن که به نظر آقای شفا بهترین تحقیق را انجام داده، در صفحه ۳۴ از کتاب ایران در زمان ساسانیان می نویسد:

«تقریباً همه کتب زردشتی که دینی محض است و به زبان پهلوی باقی مانده است، در قرون بعد از انقراض ساسانیان تاءلیف و تصنیف یافته است مخصوصاً در قرن نهم میلادی (سوم هجری»). و باز در صفحه ۳۱۲ از همان کتاب می نویسد:

«... کتب دینی پهلوی که بعد از ساسانیان [بعد از ظهور اسلام] به رشته تحریر آمده است.» و در صفحه ۱۰۱ از همان کتاب توضیح داده است که کتاب «دینکرد» در قرن نهم میلادی [قرن سوّم هجری] نوشته شده و ژولیان بالدیک در صفحه‌ی ۸۵ از ادیان آسیا می نویسد:

«خوش بختانه میشل فیشر نشان داده که موضوع کاملاً برعکس است [بلکه] بسیاری از اساطیر و آداب دینی [زردشتیان] از مسلمانان گرفته شده. و جان ناس در صفحه ۳۱۸ از تاریخ جامع ادیان می نویسد:

اولاً: «کتاب بندهشن ... ظاهراً بعد از غلبه اسلام به زبان پهلوی که هنوز در جنوب غربی ایران تکلم می شده، نگاشته شده است.»

ثانیاً: نخستین انسان در اوستا «گیومرد = کیومرث» است، نه مشیگ و مشیانگ.

ثالثاً: افسانه اوستایی، «بیرون کردن از بهشت» و از این حرف‌ها ندارد، که شفا از خود جعل کرده و به اوستا نسبت داده است!

رابعاً: صورت افسانهٔ اوستایی کم‌ترین شباهتی به داستان اوّلین انسان تورات و به طریق اولی به واقعه خلقت آدم و حوّا در قرآن کریم ندارد. این داستان اوستایی را از همان کریستین‌سن نقل می کنیم:

آن گاه اهریمن به آفریدگان اوهرمزد حمله برد و عناصر را بیالود و حشرات و جانداران زیان‌آور را بیافرید. اوهرمزد در پیش آسمان خندقی کند. اهریمن مکرر حمله کرد و عاقبت گاو و کیومرث را بکشت، امّا از تخمه کیومرث که در دل خاک نهفته بود، بعد از چهل سال گیاهی رست که اولین زوج آدمی به اسم مشیگ و مشیانگ از آن بیرون آمدند.

(کریستین‌سن، ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۱۰۵)

این افسانهٔ کودکانه چه شباهتی با داستان خلقت آدم و حوّا در قرآن و حتی تورات دارد، تا از روی آن تقلید شده باشد؟!

فصل ۷

قرآن و اساطیرالاولین

وای بر منکران، آنان که روز جزا را تکذیب می‌کنند. آن را تکذیب نمی‌کنند، مگر ظالمان و بدکاران، که چون آیات ما بر آن‌ها تلاوت شود، گویند افسانهٔ پیشینیان است.
(قرآن کریم، آیات ۱۰ تا ۱۳ از سوره مبارکه مطففین)

شجاع‌الدین «راءس هزاره سوّم»، هر جا آیه‌یی از قرآن کریم درباره خلقت انسان یا آسمان و زمین یا موضوعات دیگری می‌بیند، بدون درنگ و تاءمل به یک افسانهٔ بابلی، سومری یا یونانی و تورات و انجیل حوالت می‌دهد. این افسانه‌ها یا در جایی غیر از توهمات ایشان وجود ندارند و یا باز هم در توهمات ایشان، صورتی دگرگونه یافته‌اند و یا چسب لازم را برای چسباندن آیات به اساطیر، همراه کتاب ارسال نفرموده‌اند! چند نمونه را ملاحظه فرمایید. در تولدی دیگر آمده است:
به حکایت کتاب‌های توحیدی چگونگی این آفرینش کائنات و آدمیان از جانب خود خداوند در گفت‌وگوی دو جانبه‌ی یهوه و موسی در کوه سینا و ازطریق نزول وحی بر محمد به اطلاع موسی و عیسی و محمد رسیده است [!]... کاوش‌های باستان‌شناسی به نوبه خود اسناد و مدارک ناشناخته فراوانی را در اختیار پژوهشگرانی قرار داده است که نشان می‌دهد برداشت‌های تورات و به دنبال آن دو کتاب توحیدی دیگر در زمینه آفرینش، بیش‌تر از آن که از وحی آسمانی باشد، سرچشمه گرفته از اسطوره‌ها و افسانه‌های ماقبل توراتی، به‌خصوص از معتقدات بابلی، اکدی و کلدانی و در بخش اساسی دیگر از آن، یعنی در زمینهٔ آفرینش شش روزه کاینات، از معتقدات مزدایی سرچشمه گرفته اند. (تولدی دیگر، صفحه ۲۴۱)
متاءسفانه این الفاظ میان تهی در کپسول «کاوش‌های باستان‌شناسی» هیچ رابطه‌یی با حقیقت ندارند و نویسندهٔ «تولدی دیگر» قید راست‌گویی را زده‌اند.

افسانه خلقت در معتقدات مزدایی

این افسانه در معتقدات مزدایی صورت روشنی ندارد تا کسی از آن تقلید کند. الحق آن چه فهمیدنی است، به هیچ وجه قابل تطبیق نه با داستان خلقت توراتی است و نه با آیات قرآن کریم در موضوع خلقت زمین و آسمان. اگرچه بار دیگر تاءکید می‌کنیم که مسلمانان ملزم به دفاع از تورات موجود نیستند. توراتی که قرآن در آیات متعددی آن را تحریف شده می‌داند. این هم خلقت مزدایی:
اهورا مزدا و اهریمن هر دو بودند بی‌آن که به نبرد بپردازند. اهورا مزدا به اهریمن پیشنهاد آشتی داد به شرطی که آفرینش خوب را ستایش کند. اهریمن آن را نپذیرفت و بر آن شد تا هر چه دیده نابود کند. اهورا مزدا به آفریدن مخلوقات پرداخت و نخست آسمان بعد آب و زمین و گیاه و حیوان و سرانجام انسان را آفرید. این آفریدگان به اهورا مزدا تعلق دارند. او هم مادر و هم پدر آفرینش

است. به عنوان مادر نطفهٔ مینویی در او بسته می‌شود و به عنوان پدر آنها را به صورت مادی به دنیا می‌آورد. اهریمن نیز آفریدگان بد و موجودات شریر مانند گرگ‌ها، قورباغه‌ها، توفان‌ها و بیماری ها را می‌آفریند. در ابتدای آفرینش همه چیز در حالت نیکویی بود. درخت بدون خار و گاو سفید [گاو نخستین] هم چون ماه و کیومرث [نخستین انسان] هم چون خورشید می‌درخشیدند. این حالت نیکویی با حمله اهریمن برهم خورد. اهریمن به گاو و کیومرث حمله برد و آن دو را به حرص و طمع و درد و گرسنگی و تنبلی دچار کرد. همه چیز برهم خورد. شیر گاو خشکید و سپس مرد. پس از یک جنگ طولانی میان فرشتگان و اهریمنان، دروغ و راستی، تاریکی و روشنایی سرانجام کیومرث نیز کشته شد.

امّا کار خیر به پایان نرسید. مشکلات اهریمن نیز آغاز شده بود. اهریمن پس از پیروزی بر کشتن اولین انسان، تصمیم گرفت به ماءوای خود تاریکی برگردد. اما فره‌وشی‌ها راه‌را بر او بستند. فره‌وشی ها اهورا مزدا را یاری کردند تا اهریمن را از فرار زندان خود باز دارند. این شکست دوباره اهریمن بود، زیرا پس از مرگ گاوِ نخستین پنجاه و پنج نوع غله و دوازده نوع گیاهان دارویی از اندام‌های او روییدند و نطفهٔ او به ماه رسید و در آن جا تصفیه شد و انواع مختلف حیوانات از آن به وجود آمد. به همین گونه چون کیومرث کشته شد، از نطفه‌ی او مشیا و مشینگ که نخستین زوج بشر هستند، همراه با گیاهی از زمین روییدند. (در باب این افسانه نگاه کنید به «شناخت اساطیر ایران» جان هینلز. ترجمه خانم ژاله آموزگار و آقای احمد تفضلی.)

این همه آن چیزی است که می‌توان منصفانه از متون زردشتی در باب آفرینش گفت. این افسانه اگرچه خالی از تخیلات شاعرانه نیست، اما ارتباطی با داستان خلقت، نه در تورات و نه در قرآن ندارد، حتی ارتباط ضعیف و بلکه به کلی بی‌ارتباط است.

سال‌ها قبل، آشنایی داشتیم که گمان می‌کرد هر چه در این کشور می‌گذرد، «کار انگلیسی‌ها» است. آن مرحوم دلایل قاطعی نیز بر اثبات اعتقاد خود داشت. اگر کسی به انگلیسی‌ها فحش می‌داد، می‌گفت از «خودشان» است، و اگر کسی مختصر تعریفی می‌کرد، باز هم مدعی بود «کار خودشان» است. هیتلر و استالین هم «کار خودشان» بود و طبعاً حمله آلمان‌ها به انگلستان نیز از کارهای خودشان بود. وقتی چرچیل رفت، می‌گفت «پدرسوخته‌ها خودشان خواسته‌اند». هنگامی که ارزش لیره در مقابل دلار سقوط می‌کرد، کار خودشان بود ــ عیبی ندارد ــ امّا هنگامی که لیره انگلیسی گران می‌شد، باز کار خودشان بود. در یک جلسه خانوادگی پس از یک تحلیل دقیق سیاسی از «کارهای خودشان»، رندی به او گفت: برنامه آینده انگلیسی‌ها برای ایران چیست؟ ایشان نیز قسمتی از «برنامه‌های خودشان» را عرضه فرمودند.

پس از مدتی ورق برگشت و حوادث، نه آن گونه بود که «خودشان» خواسته بودند. ایشان باز هم می‌فرمودند: خودشان سیاست‌شان را عوض کردند! و بدین ترتیب هر حادثه‌یی چه برای انگلیس‌ها، چه بر انگلیس‌ها به نفع تحلیلات دقیق سیاسی ایشان بود.

حکایت اساطیر و آیات و تحلیلات آقای شفا در باب رابطه اسطوره و آیات نیز حکایت همان آشنای ما و ربط حوادث سیاسی به «کار انگلیسی‌ها» است. بالاخره اسطوره‌ها هر چه باشند و هر چند بی‌ربط، باز هم این آیات کار همان اسطوره‌ها است. اگرچه بین آن آشنای مرحوم ما و این «محقق

جلیل اسطوره‌شناس» بیش‌تر مشابهت وجود دارد، تا این اساطیر و آن آیات. اگر کسی تصور می کند این گونه نیست، پس لطفاً به افسانه بابلی توجه کند.

امّا چگونه به قول آقای شفا «در زمینهٔ آفرینش، قرآن از اسطوره‌های بابلی، اکدی و کلدانی تقلید کرده است؟» ما اسطوره آفرینش بابلی را عیناً نقل می کنیم و قضاوت را به شما وا می گذاریم:

در آغاز جز پریشانی و بی نظمی هیچ نبود. روزگاری که هیچ چیزی در بالا نبود که به نام آسمان خوانده شود و هیچ چیزی به نام زمین در پایین وجود نداشت. اپسو یعنی اقیانوس که در آغاز پدر همه چیز بود و تیامات، یعنی پریشانی و بی‌نظمی که همه چیز از وی زاییده شده، آب‌های خود را درهم آمیختند. رفته رفته اشیاء بزرگ شدن و صاحب صورت شدن آغاز کردند. ولی تیامات آن ماده خدای سهمناک، ناگهان در این اندیشه افتاد که همه خدایان دیگر را از میان بردارد تا خود که پریشانی و بی نظمی است، به تنهایی سلطنت کند. انقلاب عظیمی پیش آمد و بر اثر آن نظم و سامان به کلی نابود شد. آن گاه خدای دیگری به نام مردوک با سلاح خود تیامات به جنگ او برخاست، به این معنی که چون تیامات دهان خود را برای بلعیدن او گشوده بود، گردبادی به دهان او فرو کرد. چون باد به درون تیامت رفت و شکمش برآمده شد، نیزهٔ خود را به شکم او فرو برد. به این ترتیب ماده خدای پریشانی ترکید و مرد. داستان می گوید پس از آن که مردوک آرامش خود را بازیافت، تیامت مرده را هم چون ماهی که برای خشک کردن از درازا به دو نیم می کنند، دو پاره کرد. یکی از دو پاره را بر بالا آویخت که آسمان شد و پاره دیگر را زیر پای خویش گذاشت و از آن زمین را ساخت. این همه چیزی است که از داستان آفرینش بابلی به ما رسیده است.

(ویل دورانت تاریخ تمدن، جلد ۱، صفحات ۳۵۶ و ۳۵۷ همین داستان را می‌توانید در الواح بابل صفحه ۱۵۷ و تاریخ ادیان جان ناس صفحه ۴۸ ملاحظه فرمایید.)

افسانه‌های اکدی و کلدانی نیز همین گونه است و فقط نقش کشنده اژدها به خدای دیگری واگذار شده است. آخر کجای این افسانه می تواند حتی شباهت ناچیزی با داستان آفرینش قرآن داشته باشد؟ شما اگر از فرستادن باد به شکم «نیمه خدای اژدهاگونه مادینه» و کشتن او و به دو نیم کردن پیکر مرده آن خدای و از نیمه‌یی از آن پیکر مرده، آسمان را ساختن و از نیم دیگر زمین را برپا کردن، با داستان خلقت زمین و آسمان در قرآن کریم شباهتی هر چند ناچیز یافتید؛ ما را نیز لطفاً بی‌خبر نگذارید. این است جنس تحقیقات این مرد! این است واقعیت‌های ادعایی این پرمدعا؛ و بعد هم عرض‌اندام می کند که: «این نسل خواهان پاسخ روشن است.»

و این هم ادعای دیگری دربارهٔ خلقت آدم. ضمن آن که فراموش نفرمایید ـ گرچه شفا فراموش کرده است ـ در صفحات ۳۰۷ و ۳۰۸ از «تولدی دیگر» نسل آدمیان از یک افسانهٔ اوستایی تقلید شده بود و اکنون می‌فرمایند:

اسطوره مربوط به آفرینش آدم از خاک و دمیده‌شدن روح زندگی در بینی او، از منظومه بابلی متعلق به ۴۰۰۰ سال قبل اقتباس شده. (تولدی دیگر، صفحه ۲۴۲)

و این هم اسطوره خلقت بابلی از کتاب الواح بابل:

در لوح ششم بیان خلقت انسان است که چگونه خدای، ائا [انسان] را از خون کانگو، شوهر اژدها با گل زمین عجین کرده بیافرید. (ادوار شی‌یرا، الواح بابل، صفحه ۱۷۶)

در داستان بابلی، دمیده‌شدن روح زندگی در بینی انسان وجود ندارد و شفا آن را از خود جعل کرده و به الواح بابل نسبت داده است. و این هم بخش دیگری از افادات آقای شفا:

میلیاردها مسلمان جهان نیز به نوبه خود در طول هزار و چهار صد سال در همین باره در قرآن خوانده‌اند و امروز نیز می‌خوانند که آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفریدیم. (بقره ۱۱۷) و شب را تاریک و روز را روشن آفریدیم... پس زمین را بگستراندیم و کوه‌ها را ستون‌های آسمان ساختیم. (نازعات ۳۳-۲۷) و آب‌ها را به صورت دو دریایی شور و شیرین آفریدیم و این دو دریا را با حایلی از یک‌دیگر جدا کردیم (فرقان ۵۳) و همه جانوران را از آب آفریدیم... و آدم را از خاک آفریدیم و به کامل‌ترین صورت آفریدیم و روح خویش را در او دمیدیم. (حجر ۲۹)

عرض می کنم: خدای می‌داند که در هیچ کجای قرآن نیامده است که «و کوه‌ها را ستون آسمان کردیم» و خدای می‌داند که شفا دروغ می گوید و در این صفت بی‌باک است. امّا اشکال به آفرینش زمین و آسمان در شش روز، بی‌اطلاعی این «محقق سترگ» را به لسان عربی می‌رساند. «یوم» در زبان عربی و «روز» در زبان پارسی، الزاماً و تنها به معنی روز در مقابل شب، یعنی زمانی که از طلوع آفتاب شروع و در غروب پایان می‌پذیرد، نیست. بلکه هم چنین به معنی برهه‌یی از زمان است که ممکن است بسیار نیز طولانی باشد. اگر به فرهنگ‌های زبان عرب، حتی فرهنگ‌هایی که قرن‌ها قبل از تولد شجاع‌الدین شفا نوشته شده، مراجعه فرمایید، به تفصیل در این معنی «یوم» سخن گفته اند (لسان‌العرب جلد ۱۲ صفحه ۶۵۰).

در زبان پارسی نیز وقتی می گویند «امروز دوست من تویی» یا «امروز روز جولان فلانی است»، هرگز به معنی روزی که از طلوع آفتاب شروع و در غروب ختم می‌شود نیست، بلکه منظور «دوره‌یی از زمان» است. «یوم» بدین معنی در کلمات عرب بسیار به کار می‌رود و به‌کار رفته است.

در نهج‌البلاغه ضمن کلمات قصار امیرالمؤمنین آمده است:

«وَالدَّهر یَوْمان، یَوْمٌ لک وَ یومٌ عَلَیک، فاذا کانَ لک فلا تبطرو اذا کان علیک فاصبر»،

روزگار دو روز است، روزی برای کامرانی تو و روزی برای سختی و ناکامی‌ات. پس روز خوشی طغیان مکن و روز سختی شکیبا باش. (نهج‌البلاغه فیض، قصار ۳۹۰) روشن است که «یوم» در این عبارات به معنی دوره‌یی از زمان است، نه از صبح تا شام.

به خلاف گفته شفا در آیه ۵۳ از سوره فرقان نیامده است که: «آب‌ها را به صورت دو دریای شور و شیرین آفریدیم.» شفا قرآن را تحریف می کند. در آیه شریفه سخن از دو دریایی است که یکی آب شیرین گوارا و دیگری آب شور تلخ دارد و بین آنها حایلی است که از یک‌دیگر جدا هستند. در این مورد کسانی تحقیقات و مقالات ارزنده‌یی نوشته‌اند و قابل مطالعه و ارایه است.

حال آفرینش زمین در شش دورهٔ زمانی و آفرینش روز و شب و گسترش زمین و استواری کوه‌ها و دو دریای شور و شیرین... کدام یک خلاف علوم امروزی است، اگر شفا را بهره‌یی از علوم‌تجربی است؟! شفا مرد گفتن است، نه فکر کردن!

در قرآن کریم آیاتی در باب خلقت زمین و آسمان است که با هیچ اسطوره‌یی قابل تطبیق نیست. به عنوان نمونه، در آیه شریفه ۲۵ از سوره مرسلات آمده است: «اَلَم نَجْعَلِ الارض کفاتاً»، در فرهنگ قدیمی لسان‌العرب جلد دوم، صفحه ۷۸ آمده است کفاتاً: اسرع فی العدو و الطیران. در فرهنگ جدید

المنجد صفحه ۶۹۰ آمده است کفتاً و کفاتاً: الطائر و غیرهُ اسرع فی الطیران = پرنده و غیره در پرواز سریع. و در اشعار قرن‌های گذشته عرب شاعر می گوید: مراً کفاتاً اذا ما الماء اَسهلها.

با توجه به معنی «کفتاً و کفاتاً»، ترجمه درست آیه چنین است: «آیا قرار ندادیم زمین را در پرواز و طیران.» متاءسفانه به علت نفوذ هیئت بطلیموس در میان غالب مسلمین، مفسران با هر تاءویل ممکن، معنی آیه شریفه را به این هیئت، که علم مسلط روز بود، تطبیق داده‌اند؛ یا این که به گونه‌یی تفسیر کرده‌اند که با این هیئت در تعارض نیفتد، نه این که جست‌وجو کنند قرآن چه می گوید.

در آیه شریفه ۴۷ از سوره ۵۱ آمده است:

«والسماء بنیناها بِاَیْدٍ و انّا لَموسِعون»،

«آسمان را بنا کردیم و ما وسعت دهنده‌ایم.» وسعت دادن آسمان فقط در فرضیه‌های قرن بیستم قابل تطبیق است.

در آیه ۵ از سوره شریفه زمر آمده است: «یُکوّر اللیل عَلی النهار و یکوّر النهارَ علی اللیلِ». با توجه به معنی «کوّر» که به معنی پیچیدن و دور زدن است؛ این آیه شریفه که می‌فرماید «شب بر روز می گردد و روز بر شب می گردد»، با کدام اسطوره بابلی و سومری قابل تطبیق است؟ دور زدن روز بر شب و شب بر روز، جز در مورد زمین کروی که همیشه نیمی از آن شب و نیم دیگر روز است و به دور هم می گردند، قابل تطبیق نیست.

در سوره ملک خداوند در توصیف خلقت زمین می‌فرماید:

«وَ جَعَل لکمُ الارضَ ذَلولاً فَامْشوا فی مَناکِبِها»،

او زمین را برای شما رام ساخت، تا بر پشت آن راه روید.

در زبان عرب «ذلول» به نوعی از شتر گفته می‌شود که در سواری و راهواری ممتاز است. اطلاق این صفت بر «زمین» در کدام افسانه آمده است.

در یکی از خطبه‌های نهج‌البلاغه امیرالمؤمنین فرموده است:

«و اَرساها علی غَیر قرار و اَقامَها بِغیر قَوائم و رَفَعها بغَیر دَعائم»،

[زمین را] استوار ساخت، بدون تکیه گاه و برپا داشت، بی‌پایه و بلند کرد، بدون ستون. (معجم نهج‌البلاغه، صفحه ۶۶)

و در خطبه‌یی دیگر می‌فرماید:

«خَلَق السمٰواتِ و الارضَ و بِلا عَمَد قائمات بِلا سند»،

خدا آسمان و زمین را بدون ستون آفرید و بدون پایه بر پا داشت.

این حقایق در کدام اسطوره آمده است؟

این هم کلام عارف رومی به کسانی که قرآن را افسانهٔ پیشینیان می‌دانند:

تا قیامت می‌زند قرآن نداکای گروهی جهل را گشته فدا

مر مرا افسانه می‌پنداشتید — تخم طعن و کافری می‌کاشتید
خود بدیدید ای خسان طعنه‌زن — که شما بودید افسانهٔ زمن
تا بدیدید ای که طعنه می‌زدید — که شما فانی و افسانه بدید

مثنوی مولوی

محاسن نوشته‌های آقای شفا

شجاع‌الدین شفا حسن‌اش این است که نوشته‌هایش راهنمای خوبی برای معرفی اخلاق، روحیات، معنویات و امانت‌داری ادبی نویسنده آن است. شفا وقتی با مدرک و سند و نشانی کتاب و صفحه سخن می‌گوید، چنان به راحتی دروغ برهم می‌بافد و زیر و رو می‌کشد تا پیشاپیش خوانندگان عزیز با مراجعه به آن نشانی‌ها، دریابند هنگامی که این نویسنده از فلان سرود میترایی یا افسانه بابلی یا اسطوره تولد مهر یا الواحی که نوشته نشده و قصه‌هایی که گفته نشده، حواله بدون محل صادر می‌فرمایند، چه قدر راحت‌تر دروغ گفته‌اند. این کار فی‌نفسه روش خوبی است. زیرا هر کس تکلیف خود را با این نوشته‌ها می‌داند. اکنون به چند نوشته با سند مراجعه می‌کنیم:

[عیسی] خدای زندگان و مردگان است. رساله به رومیان باب چهاردهم، ۱۰-۶. (تولدی دیگر، صفحه ۲۶۸)

در باب چهاردهم رساله به رومیان چنین کلماتی نیست بلکه آمده است: «مسیح مرده و زنده گشت تا بر زندگان و مردگان سلطنت کند.» و شفا برای خاطر دلش «سلطنت» را به «خدایی» تبدیل کرده و به پائولوس نسبت داده است.

و باز نوشته‌اند:

در هر سه کتاب [تورات، انجیل و قرآن] خدا موسی را از رو به رو در بالای کوه طور می‌بیند و با او حرف می‌زند و در تورات نشیمنگاه‌اش را نیز به موسی نشان می‌دهد.

(سفر خروج باب سی و سوّم ۱۹، نقل از صفحه ۳۷۶، تولدی دیگر)

در سفر خروج باب سی و سوّم سخنی از دیدن نشیمنگاه خدا توسط موسی نیست ـ لطفاً مراجعه فرمایید ـ و در قرآن و انجیل «از رو به رو دیدن» نیامده است و شفا دروغ گو است.

اگرچه پاره‌یی از مطالب انجیل‌ها خالی از شرک نیست، امّا اگر کسی با دقت و انصاف به ترجمه موجود «کتاب مقدس» نظر کند، در غالب موارد واژه «خداوند» به معنی «خداگونه» است، نه به معنی خدای آفریننده که در ترجمه، «خدا» آمده است. مثلاً در رساله به فیلیپیان باب ۲ آمده است: «عیسی مسیح، خداوند است، برای تمجید خدای پدر». بی‌توجهی این مرد به معانی متفاوت این دو واژه در کتاب مقدس، مشکلات زیادی برای شفا فراهم کرده است. (به همان صفحه ۲۶۸ از تولدی دیگر مراجعه و با متن انجیل مقایسه فرمایید.)

این معامله شفا است با تورات و انجیل؛ و این هم یکی از عملیات بی‌مزه ایشان با معانی آیات کریمه قرآن. نوشته است:

در یک جا [در قرآن] اکیداً توصیه شده است که مؤمنین فرصت را از دست ندهند و برای کسب غنیمت عجله کنند. «خداوند کسب غنایم بسیار را به شما وعده داده است و بر شما است که در آن شتاب کنید».

(فتح ۲۰، نقل از تولدی دیگر، صفحه‌ی ۳۵۴)

البته چنین آیه‌یی در قرآن نازل نشده است! و شفا دروغ گو است. آیه ۲۰ از سوره فتح این است:

«فَعَجَّل لَکُم هذِهِ...»، خدا به شما وعده غنیمت‌های بسیار داده است و این غنیمت [غنیمت خیبر] را برای شما پیش انداخت و دست مردم شرور را از شما کوتاه کرد، تا برای مؤمنان نشانه‌یی باشد و خدا شما را به راه راست هدایت کند.

محقق «جلیل‌القدر» که قرار بود «آگاهی‌های اختصاصی ... به جوانان امروزی بدهد»، فعل اوّل شخص غایب را به فعل امر «عجله کنید» تبدیل کرده و ابداً هم از این تقلبات «در راٴس هزاره سوّم» تاریخ شرم ندارد. راستی معاون فرهنگی دربار سابق، خودش را دست انداخته است، یا من و شما را؟!

از محاسن دیگر نوشته‌های شفا، این است که غالباً پس از چند سطر یا حد اکثر چند صفحه، از آن چه با اصرار گفته و نوشته‌اند، عدول می کنند. این هم روش خوبی است. زیرا دیگر لازم نیست خوانندگان به منابعی که شفا ارجاع داده است، مراجعه کنند تا درستی و نادرستی ادعاهای او را جست‌وجو نمایند! مثلاً در تولدی دیگر آمده است:

تا هنگامی که مسیحیت و اسلام پا به صحنه تاریخ نگذاشته بودند، هیچ جنگی به نام مذهب صورت نگرفته بود.

(تولدی دیگر، صفحه ۳۷۹)

واقعاً همین طور است؟ «تولدی دیگر» شش صفحه بعد پاسخ معمای شما را می‌دهد:

البته همهٔ این کشتارها، سفید مهر لازم از جانب قدیسان مسیحی یا آیات عظام مسلمان داشتند. هم چنان که پیش از آن نیز سفید مهر شیوخ و پیامبران یهود را در اختیار داشتند. (تولدی دیگر، صفحه ۳۷۹)

ملاحظه می‌فرمایید هم «تا هنگامی که مسیحیت و اسلام پا به صحنه تاریخ نگذاشته بودند، هیچ جنگ مذهبی صورت نگرفت» و هم «پیش از آنها شیوخ و پیغمبران یهود کشتار مذهبی می کردند»!

البته ممکن است بعضی از جوانان فضول به این مرد تاریخ‌ساز بگویند، پس کشتار مزدکیان چه شد؟ آنها که نه مسلمان بودند و نه یهودی و مسیحی. اگر چنین اعتراضی از جایی بیرون بیاید، به این علت است که آن کس «تولدی دیگر» را به دقت نخوانده است. زیرا نویسنده در صفحه ۱۷ از «تولدی دیگر» نوشته‌اند:

«در هزار و چهار صد سال نخستین [پیش از اسلام] تقریباً هرگز خون ایرانی به دست ایرانی ریخته نشد.»

به همین دلیل است که در سراسر کتاب مستطاب شفا، نباید از قتل عام هولناک مزدکیان و قتل عام‌های مسیحیان ایرانی سخنی رفته باشد. قتل عامی که میزبانان، پذیرایی درخوری از میهمانان خود کردند. به قول راوندی:

انوشیروان به دروغ خود را مزدکی خواند و کلیهٔ پیروان این مذهب را برای شرکت در ضیافت بزرگی در باغ سلطنتی دعوت کرد. مزدکیان بی خبر، همین که وارد باغ می شدند، سربازان و سلاخان انوشیروان بی‌درنگ آنها را دستگیر و سرنگون به خاک می‌سپردند، به طوری که پای‌شان از خاک بیرون بود... یک نفر مطران مسیحی به نام بازانس که این منظرهٔ هولناک را دیده است، افتخار این سلاخی را به انوشیروان می‌دهد.

(راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، جلد ۱، صفحه ۶۵۳)

با تکرار اندکی از ارتکابات ادبی این مـرد، خواستـم بار دیگر یـادآوری کرده باشم که ما با چگونه «محققی» و از چه سنخیتی طرف هستیم. زیاد هم نباید ادعاهای بزرگ، بزرگ او را در تطبیق معارف دینی به این اسطوره و آن افسانه جدّی گرفت. ادعایی است که از نهان خانه تاریک توهمات نویسنده بر روی کاغذ آمده و سفیدی آنها را سیاه کرده است و هیچ واقعیتی در خارج ندارد.

فصل ۸

توفان نوح

افسانه‌ها و توفان نوح

شجاع‌الدین شفا پس از نقل آیاتی چند از قرآن کریم در «تولدی دیگر» می‌نویسد:
و البته این حکایت نوح از اخبار غیب است که پیش از آن که ما آن را به تو وحی کنیم، تو و قومت از آن کم‌ترین خبری نداشتید. (سوره مبارکه هود نقل از صفحه ۲۸۲ تولدی دیگر) ماجرای توفان نوح نشانگر آشکاری است بر این که بسیاری از متون مذهبی، ولو آن که طی قرون متمادی از جانب میلیون‌ها افراد بشر، وحی آسمانی تلقی شده باشند، تا چه اندازه با واقعیت مسلم تاریخی و جغرافیایی و علمی و اخلاقی مغایرت داشته باشد. (همان منبع، صفحه ۲۸۴).
از نظر اصالت تاریخی با در نظر گرفتن این که طبق گزارشات تورات توفان نوح سه قرن پیش از ابراهیم پیغمبر روی داده، تاریخ وقوع این توفان به حساب خود تورات می‌باید در حدود ۲۲ یا ۲۱ قرن پیش از میلاد مسیح باشد، یعنی از زمانی که دو هزار سال از آغاز تاریخ فراعنه مصر و هفتصد سال از بنای هرم بزرگ کئوپس می گذشته است، بی آن که نه هرمی، نه فرعونی به زیر آب رفته باشد و نه هیچ یک از تمدن‌های بزرگ موجود آن زمان در مصر و بین‌النهرین و چین و هند به دست توفان منقرض شده باشند. (همان منبع، صفحه ۲۸۵)
عرض می کنم: اگر مجموع آن چه نویسنده «تولدی دیگر» از صفحات ۲۸۰ تا پنج صفحه بعد نوشته است و بعضی را از این و آن نقل کرده، منظم کنیم، اشکالات زیر را می‌توان خلاصه کرد.

۱. هیچ یک از تمدن‌های آن زمان به دست توفان منقرض نشده است.
۲. شرح توفان آن چنان که در کتب دینی آمده، با واقعیت مسلم تاریخی و جغرافیایی و علمی و اخلاقی مطابقت ندارد.
۳. این توفان طبق گزارش‌های تورات هفتصد سال بعد از ساختمان هرم کئوپس بود، درحالی که هرم هنوز هم پا برجا است.
۴. آن چه وحی آسمانی تلقی می‌شود [داستان توفان] از داستان‌های شناخته شده در خاور بوده است.

آقای شفا ضمناً توضیح «لازمی» در پاورقی صفحه ۳۸۳ نوشته‌اند که: «شاید این توضیح لازم باشد که حضرت نوح، طبق آن چه در تورات درباره او روایت شده و در قرآن عیناً مورد اقتباس قرار گرفته است، نه هیچ وقت ادعای پیغمبری کرد، نه مذهبی آورد، نه برای خاطر چنین مذهبی شمشیر کشید.»

این مطلب را نیز می توان ایراد پنجم شجاع الدین به حساب آورد.

پاسخ: آیا هیچ تمدنی به دست توفان منقرض نشده است؟ متاءسفانه این دایرةالمعارف دروغین افسانه‌های بابلی و سومری ... و الی آخر اکنون مصلحت نیست بداند و یا نمی‌داند که تمدن سومری کلاً از زیر یک لایه رسوبی ضخیم غیرعادی در کرانه فرات کشف شده است. ملاحظه فرمایید:
در آن هنگام که استاد «وولی» به سال ۱۹۲۹ در خرابه‌های «اور» کاوش می کرد، در عمق زیادی از سطح زمین به طبقه‌یی از گل رسوبی به ضخامت دو متر و نیم رسید که بنا به گفته او پس از یک فیضان عظیم نهر فرات حاصل شده و در ذهن نسل های متوالی خاطره آن به نام توفان برجای مانده است. در این طبقه رسوبی بازمانده، تمدن پیش از توفان دیده می شود. (ویل دورانت، تاریخ تمدن، ج ۱، صفحه ۱۸۰)
پس از آن که بر عمق گودالی که کنده بودیم، افزوده گشت، ناگهان نوع خاک تغییر یافت ...از وضع این طبقه خاک پیدا بود که آب آن را بر جای نهاده است ... طغیان عادی رود رسوباتی به این ضخامت باقی نمی گذارد و بی شک این یادگار طغیانی است که در تاریخ این ناحیه جهان بی سابقه بوده ... و در این نیز تردیدی نمی توان داشت که این سیل همان سیلی است که به نام نوح در سفر پیدایش ضبط شده و در افسانه‌های سومری نیز منعکس است.
(جان الدر. باستان شناسی کتاب مقدس، نقل از دکتر وولی، در اینجا نقل از جلد ۲۰، تفسیرالمیزان، صفحه ۱۱۸)
تمدن کشف شده از سومریان در کرانه فرات، پاسخ کافی بر اشکال اوّل و دوم شجاع الدین شفا است. آن چه او می گوید: «با واقعیت مسلم تاریخی و جغرافیایی و علمی» تطبیق نمی کند؛ یکی از بزرگ‌ترین باستان شناسان قرن بیستم «پرفسور وولی» می گوید: «تردیدی نیست که این سیل همان سیل نوح است.»
برخی از خصوصیات توفان که در تورات ذکر شده، در قرآن نیامده است که به ترتیب:
۱- داستان قوس قزح.
۲- فرستادن کبوتر، که در افسانه بابلی نیز آمده است.
۳- طول و عرض و خصوصیات کشتی.
۴- توفان نوح در تورات سراسر زمین را فرا می گیرد، از ظاهر آیات قرآن چنین چیزی برنمی آید. خصوصاً که در روضه کافی، جلد دوم، صفحه ۱۰۲ از امام صادق آمده است: «خانه نوح و قوم او در قریه‌یی در کنار فرات بوده و آن قریه در سمت غرب کوفه قرار داشته»؛ و در صفحه ۱۰۳ از همان منبع آمده است: «... بارانی شدید بر ایشان بارید و فرات طغیان کرد و همه چشمه‌ها جوشید ...»
۵- در باب ششم سفر پیدایش ـ قبل از توفان ـ سخن از پشیمان شدن خدا از خلقت آدمیان در روی زمین است که چنین تهمتی به خداوند در قرآن نیست.
۶- ما نمی‌دانیم آقای شفا تاریخ توفان را از کجای تورات بیرون آورده، امّا در قرآن تاریخی برای شروع توفان نیست. و این که شفا می گوید: «هرم هنوز پا برجا است.» اشکالی است که در صورت صحت، بر تورات وارد است نه بر قرآن.

این که شفا می گوید: «قرآن عیناً از تورات اقتباس کرده» ناشی از یک دروغ گویی مزمن است، مثل آن که مدعی است: «حضرت نوح هیچ وقت ادعای پیغمبری نکرد».

در آیه ۱۰۷ از سوره شعرا از قول حضرت نوح آمده است: «انّی لکُم رَسولٌ اَمین»، و آیه ۲۶ از سوره حدید: «لَقَد اَرْسَلْنا نوحاً و ابراهیم»، و آیه ۲۳ از سوره مومنون: «لَقَد اَرْسَلْنا نوحاً اِلی قَومِه»، و آیهٔ اول از سوره نوح: «اِنّا اَرْسَلْنا نوحاً اِلی قَومِه...»،

یکی از شگردهای ادبیاتی این «محقق» دوره آخرالزمان این است که در سراسر کتاب، بارها مدعی می شود «قرآن عیناً» از تورات اقتباس کرده تا بتواند کمی راحت تر بر ضعف های تورات موجود حمله کند و سپس به حساب قرآن بگذارد.

این بنده در گذشته عرض کردم که شجاع الدین یک بار هم قرآن را نخوانده است. چه طور ممکن است کسی قرآن را حتی یک بار خوانده باشد و بعد مدعی شود «نوح ادعای پیغمبری نکرد»؟

در روایت ۴۲۷ از جلد دوم روضه کافی آمده است که نوح علیه السلام: «هشت جفت از حیوانات را در کشتی حمل کرد...»

تورات محل نزول سفینهٔ نوح را کوه «آراراط» می داند، درحالی که قرآن می فرماید بر «جودی» مستقر شد.

قاموس در معنی جودی می نویسد: کوهی است در جزیره ـ جزیره منظور فاصله بین دو نهر فرات و دجله است ـ و در مراصد الاطلاع: جودی کوهی است در قسمت شرقی دجله در حومه موصل. در بعضی از روایات آمده است که جودی همان تپه یی است که اکنون به نجف موسوم است.

حقیقت این است که مجموعهٔ داستان نوح با توضیح پاره یی از روایات صحیح، نه تنها در هیچ مورد با علوم مورد نظر آقای شفا تعارض ندارد، بلکه در مواردی و از آن جمله کشف تمدن سومریان، کاملاً با یافته های جدید تطبیق می کند.

داستان توفان در اغلب افسانه های ملل شرق و تمدن های بین النحرین وجود داشته است. این قرینهٔ قابل تاءملی است از وقوع توفانی بزرگ در گذشته.

امّا این که قرآن می فرماید: «پیش از آن که ما به تو وحی کنیم، تو و قومت از آن اطلاع نداشتید» و شفا مدعی است که اطلاع داشته اند.

عرض می کنم: آیا شما باور می کنید که کسی مدعی شود از جانب خداوند کتابی آورده است و در آن کتاب خدا خطاب به پیغمبرش بگوید «تو و قومت» از آن خبر نداشتید، در حالی که مردم آن سرزمین «خبر داشته اند» و کسی هم در اعتراض نگوید خبر داشتیم؟!

از آن پس برای آن کتاب و آن پیغمبر در میان قومی که آماده انکار و مستعد هجوم های مختلف به پیغمبر بوده اند، چه اعتباری باقی می ماند؟ این تهمت مضحکه نیست؟ آخر عقل هم چیز شریفی است!

اگر شفا اندکی فکر می کرد، متوجه می شد که آیات قرآن بهترین شاهد است که «قوم پیغمبر» و مردم شبه جزیره حداقل از کیفیت این توفان به کلی بی اطلاع بوده اند.

فصل ۹

موسی(ع) در تاریخ

خوانندگان عزیز به یاد دارند که در صفحات گذشته با نقل قول از صفحه ۱۵۱ «تولدی دیگر» شفا مدعی بود که ارنست رنان: «این واقعیت را یادآوری می کند که در هیچ قسمت از کتاب داوران تورات و داوران پادشاهان اسراییل، از مقام استثنایی موسی در تاریخ یهود سخنی به میان نمی آید». و به یاد دارند که از کتاب مقدس مدارک روشنی عرضه کردیم که در این سه کتاب «داوران، اوّل پادشاهان و دوم پادشاهان» به خلاف ادعای شفا هم بارها نام موسی (ع) آمده است و هم از موقعیت استثنایی او و تورات و شریعت او سخن رفته است.

نویسنده «تولدی دیگر» صفحات زیادی از کتاب خود را به انکار تاریخی موسی (ع) اختصاص داده است. مجموعه مطالب این صفحات چیزی بیش از این نمی گوید:

۱- با این که قیام موسی در مقابل فرعون و در سرزمین مصر بود و خروج تاریخی بنی اسراییل نیز از همین سرزمین می باشد و معجزات بزرگ آن حضرت نیز در همین سرزمین واقع شد؛ هیچ نشانی از نام موسی و معجزات شگفت آور او در کتیبه ها و آثار بازمانده از فراعنه مصر نیست.

۲- هیچ یک از مورخان باستان نامی از موسی نبرده اند.

۳- در کتاب های پیغمبران بعد از موسی در تورات سخنی و یادی از او و شریعت او نیامده است.

اگر خوانندگان عزیز حوصله کنند و صفحات ۱۵۳ تا ۱۷۰ از کتاب «تولدی دیگر» را مطالعه و با منابع استنادی این نویسنده مقایسه نمایند، بیش از پیش توجه خواهند فرمود که ما با چه نویسنده یی و محققی و تاریخ شناسی و هوسبازی و ولنگاری هایی مواجهیم. آقای شفا زحمت کشیده و برای «نسل جوان» مرقوم فرموده اند:

در کنفرانس پر سروصدایی در دانشگاه استراسبورگ فرانسه در سال ۱۸۳۳ «ادوارد روس» استاد مطالعات مذهبی این دانشگاه برای نخستین بار این واقعیت را متذکر شد که هیچ یک از پیغمبران تورات در کتاب های خودشان که به موجب کتاب مقدس، همه آنها بعد از سفر خروج موسی نوشته اند، نه تنها نامی از موسی نمی برند، بلکه از مضمون این کتاب ها به خوبی احساس می شود که اساساً اطلاعی نیز از وجود او و از کتابش و طبعاً از فرمان های ده گانه و سایر قوانین او ندارند.

(نقل از تولدی دیگر، صفحه ۱۵۶)

ولی هر دو جانب چه یهودی و چه مسیحی بر این توافق دارند که نه در کتاب های پیغمبران بعد از موسی در تورات سخنی از موسی در میان آمده و نه در هیچ سند باستانی دیگر نامی از او برده شده است. (همان منبع، همان صفحه)

عرض می کنم: ما به درستی نمی دانیم کنفرانسی که به قول آقای شفا در سال ۱۸۳۳ در استراسبورگ تشکیل شد، چه کنفرانسی بود و در آن چه گذشته است. امّا بسیار حیرت انگیز است که در همان کنفرانس کسی از جای خود برنخاست تا به این آقای «ادوارد روس» استاد مطالعات مذهبی دانشگاه بگوید:

آقاجان! عزیز دلم! چه طور می‌فرمایید: در کتاب پیامبران بعد از موسی (ع) نامی از موسی (ع) نیامده است؟ دست به نقد در همین کتاب ارمیاء نبی همان اوّل باب پانزدهم آمده است: «خداوند مرا گفت اگر چه موسی و سموییل به حضور من می‌ایستادند، جان من به این قوم مایل نمی‌شد».

باز در همان کتاب ارمیاء نبی باب دوم آمده است: «کاهنان نگفتند یهوه کجا است و خوانندگان تورات مرا نشناختند». چه طور شما فرمایش می‌فرمایید: از کتاب موسی نامی برده نشده؟ راستی در آن «کنفرانس مطالعات مذهبی» یک نفر هم تورات نخوانده بود؟

و نیز نمی‌دانیم چگونه «هر دو جانب یهودی و مسیحی توافق دارند که در کتاب‌های پیامبران بعد از موسی در تورات سخنی از موسی در میان نیامده»؟ درحالی که در باب یازدهم ارمیاء نبی خروج از مصر و هم چنین در باب بیستم کتاب حزقیال نبی، هم داستان خروج از مصر است و هم نافرمانی بنی اسراییل در بیابان است.[۱۵]

این است متاءسفانه حقیقت آن کنفرانس پر سروصدا و این است آن توافق هر دو جانب یهودی و مسیحی از قول کسی که قرار بود به جوانان اطلاعات اختصاصی بدهد. آقای شفا تورات را کاملاً نخوانده، نقد تورات می‌نویسد. توافق کنندگان «یهودی» نیز تورات نخوانده، توافق کردند؟ بسی بعید است.

اما چرا هیچ نشانی از نام موسی (ع) در کتیبه‌های مصری نیست:

داستان موسی آن چنان که در قرآن کریم آمده است، شکست بزرگی برای فرعون مصر بود. حال آقای شفا بفرمایند که کدام یک از پادشاهان گذشته از شرق و غرب عالم در مصر، یونان، ایران، بابل، کلده، آشور و هند و چین، پول به حکاکان و نویسندگان کتیبه‌ها داده‌اند تا شکست آنها را در آن کتیبه ها ثبت کنند که فرعون مصر و دستگاه فراعنه دومی آنها باشد؟!

ویل دورانت درباره تاریخ نویسی همین فراعنه سخنی بسیار قابل تاءمل دارد:

وقایع نگاری در مصر به اندازه خود تاریخ قدمت دارد، حتی شاهان دوران ما قبل سلسله‌ها [زوسر، خئوپس، خفرع ...] اسناد و گزارش‌های تاریخی را با کمال فخر و غرور ضبط می‌کرده‌اند. مورخان رسمی در حمله‌های جنگی شاهان همراه ایشان بودند. ولی چنان می‌نماید که شکست‌های ایشان را نمی‌دیده، بلکه تنها پیروزی‌ها را ثبت می‌کرده، یا از پیش خود چیزهایی به عنوان فتح و کشورگشایی به هم می‌بافته‌اند. چه هنر تاریخ نویسی حتی در آن روزگار دور، عنوان هنر آرایشگری و زیباسازی و قلب ماهیت داشته است.

(ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد اوّل، صفحه ۲۶۸)

آقای شفا قاعدتاً باید بداند که ایخناتون فرعون مصر، بعد از رسیدن به حکومت مصر، کلمه «آمون» را از کتیبه‌های شامل نام پدرش حذف کرد و پس از فوت او فرعون بعدی توت عنخ آمون، کلمات «آتون و ایخناتون» را به تحریک و برای جلب رضای کاهنان مصری، از همه آثار باقی‌مانده زدود. (صفحات ۳۱۸ و ۳۲۱، جلد اوّل، تاریخ تمدن) و نیز شفا باید بداند که «حچپسوت» ملکه مصر: «مقدمات را طوری فراهم ساخت که یک باره خود را از نسل خدایان معرفی کرد... به همین جهت فرمان داد تا در نقش‌ها وی را به صورت جنگنده ریش‌دار بی‌پستان ترسیم کنند. اگرچه در کتیبه ها با ضمیر مؤنث به وی اشاره می‌شود، با وجود این از او به نام «آقای دو کشور» و «پسر خورشید» یاد

می‌شود. (صفحات ۲۳۱ و ۲۳۲ همان منبع)

در همین ولایت و وطن خودمان، ساسانیان آثار باقی مانده از اشکانیان را تا توانستند، محو کردند. در دیباچه کتاب عهد اردشیر آمده است:

از کارهای بد اردشیر که نمی‌توان از آن گذشت، حذف بیش‌تر رویدادهای شهریاری چهار صد و هفتاد و پنج ساله خاندان اشکانی از سالنامه‌های رسمی کشور است و مختصر کردن تاریخ این روزگار دراز، که سراسر آن پر از پهلوانی‌های افتخارآمیز مردم ایران است... همین کار کینه‌توزانه سبب شده است که نویسندگان شرقی از روزگار دراز شهریاری اشکانیان و دلاوری‌های افتخارآمیز ایشان در جنگ با سلوکیان و رومیان ناآگاه بمانند.

(در این جا نقل از راوندی تاریخ اجتماعی ایران، جلد ۱، صفحه ۷۴۶)

حال که فرعونی، آثار فرعون قبل از خود را اگر نمی‌پسندید، پاک می‌کرد و فرعون سوّمی آثار فرعون دومی را و به قول ویل دورانت آنان فقط پیروزی‌ها را ثبت می‌کردند و قلب ماهیت می‌نمودند و شکست‌ها را نمی‌دیدند... غیر از آن که در لوکسور به دست آمده و از قوم بنی‌اسراییل سخن رفته است، دستگاه فراعنه و سازمان قدرتمند کاهنان مصری چه چیزی باید در نوشته‌ها باقی می‌گذاشتند؟ فرعونی که آثار و نام پدرش را از کتیبه‌ها حذف می‌کند «ایخناتون» و فرعون دیگری که نوشته‌های پدر زنش را می‌زداید؛ اگر هم از موسی چیزی باقی‌مانده بود، چرا پاک نکنند؟

امّا غفلت مورخان، از منکران وجود تاریخی موسی (ع). باید پرسید که اگر مورخان چیزی درباره رویدادی ننوشتند، دلیل آن است که حتماً چیزی نبوده است؟ این تمدن سومری که آقای شجاع‌الدین شفا ده‌ها حواله بدون محل برای من و شما در کتاب خود بر سر آن قوم صادر کرده است، به‌کلی در آثار «هرودوت» مشهورترین مورخ یونان باستان غایب است و «یونانیان و رومیان و یهودیان چیزی از سومر نمی‌دانستند». (ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد اوّل، صفحه ۱۷۸)

مگر آن چه مورخان از حوادث ثبت کرده‌اند، خود شخصاً در تمام آن رویدادها حضور داشته‌اند؟

بسیاری از وقایع تاریخی که در نوشته‌های تاریخ‌نویسان باستان ثبت شده است، شرح حوادثی است که سینه به سینه محفوظ مانده و از زبان مردم نقل شده است. در مورد موسی (ع) نیز چنین است. داستان پیغمبری و معجزات موسی علیه‌السلام سینه به سینه در حدی بیش از تواتر روایت شده و مورخان قرن‌های بعد آن را تثبیت کرده‌اند.

امّا باز هم چنان نیست که به قول آقای شفا: «از میان تاریخ‌نویسان باستان نخستین کسی که از موسی نام می‌برد، مورخ یهودی ساکن اسکندریه به نام آرتاپانوس باشد که در قرن دوم پیش از میلاد می‌زیسته است.» بلکه ده‌ها سال قبل از آرتاپانوس، مانتو مورخ مصری قرن سوّم قبل از میلاد و باز قبل از او یوسفوس هم نام موسی را ذکر کرده و هم سببی برای «خروج» آورده است. (ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد اول، صفحه‌ی ۴۴۹)

مسلمانان هیچ تردیدی در حقیقت تاریخی این پیغمبر الهی ندارند. آنان به دلایل بسیار قرآن کریم را سخن خداوند می‌دانند و به کتاب خدا بیش از کتیبه‌های مصری و روایت مورخان اعتماد کرده‌اند.

از هنگامی که رموز خطوط هروگلیفی توسط شامپولیون کشف و سپس خواندن نوشته‌ها و کتیبه های مصری آغاز شد، هنوز دویست سال نمی‌گذرد. با خواندن این خطوط، دنیای متمدن رفتار و

اخلاق فراعنه مصر را شناخت. تا این تاریخ کسی از ادعای خدایی فراعنه مصر، جز آن چه در قرآن آمده است، خبر نداشت.

ویل دورانت می نویسد:

تنها چیزی که در قرون وسطی از مصر می‌دانستند، این بود که این سرزمین یکی از مستعمرات رومی و یکی از مراکزی است که دین مسیح در آن جا مستقر گردیده است. مردم در دوره رنسانس چنان گمان داشتند که تمدن در یونان آغاز شده است، حتی در دوره روشنفکران ... از مصر چیزی جز اهرام آن نمی شناختند.

(ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد اوّل، صفحه ۲۱۸)

داستان موسی (ع) و فرعون را در قرآن کریم مطالعه کنید و با آن چه از این کتیبه‌ها و پاپیروس‌های مصری بیرون آمده است، مقایسه فرمایید:

خود فرعون در مصر خدایی به شمار می‌رفت و پیوسته عنوان فرزندی «آمون - رع» [فرزندی خدا] را داشت...

هر فرعون را چنان تصور می کردند که خدایی است و برای چندگاهی زمین را جایگاه خود ساخته است...

اعتقاد به چنان دین پیچیده‌یی مستلزم آن بود که طبقه مخصوصی در فنون جادو و آداب دینی مهارت کامل پیدا کند که برای رسیدن به خدایان، هیچ کس نتواند از توسل جستن به قدرت و مهارت آنان بی نیاز بماند.

(ویل دورانت، تاریخ تمدن، صفحات ۳۰۳ و ۳۰۴)

فصل ۱۰

امام زمان(ع)

نفس‌ام گرفت از این شب در این حصار بشکن در این حصار جادویی روزگار بشکن شب غارت تتاران همه سو فکنده سایه تو به آذرخشی این سایهٔ دیو سار بشکن

نویسنده «تولدی دیگر» حدّی برای خود قایل نیست. در هر میدانی مبارز می‌طلبد و در اظهارنظر در هر موضوعی خود را مجاز می‌شمارد. اگرچه در آن موضوع ناآگاه و بی‌اطلاع باشد. فرموده‌اند:

ولی نه تنها اسطوره امامی غایب مطلقاً مورد قبول هیچ یک از این عده [اهل سنت] نیست، بلکه اساساً وجود خارجی چنین کسی مورد انکار است. زیرا هیچ مدرک قابل قبولی بر آن وجود ندارد و از هزار و چهار صد سال پیش نیز وجود نداشته است و هر چه در این باره گفته یا نوشته شده، صرفاً از ناحیهٔ خود روحانیت شیعه بوده است.

هر حدیثی نیز که نقل شده توسط راویان شیعه نقل شده است. نه تنها در قرآن ذکری از مهدی موعود نشده، بلکه در هیچ اثر مذهبی خود دوران امامان یازده‌گانه شیعه نیز از چنین موضوعی صحبت نشده است. در این مورد هر چه به آنان نسبت داده شده، توسط محدثان شیعه قرن چهارم هجری به بعد نسبت داده شده است.

راویان مسلمان تا پیش از آن که اسطوره امامی به نام امام غایب طرح‌ریزی شود، بر این اتفاق داشته اند که امام یازدهم پیش از آن که در جوانی درگذرد، مردی عقیم بوده و امکان فرزند آوردن نداشته است...

همه نقل‌قول‌ها و تفسیرهایی که در کتب مختلف شیعه از قرآن و پیامبر و علی و دیگر ائمه به منظور تثبیت این اسطوره به عمل آمده ـ هیچ‌کدام از آنها بر مدرکی واقعاً استوار متکی نیست ـ بی‌استثنا کار خود راویان شیعه است و مورد قبول روات جهان تسنن، یعنی اکثریت عظیم دنیای مسلمان نیست.

(تولدی دیگر، صفحات ۴۷۹، ۴۸۰)

عرض می‌کنم: متاءسفانه آقای شفا راویان شیعه را با خود مقایسه کرده است و به قول صائب تبریزی:

مغبون اشتباه خودم زان که خلق را سنجیده‌ام همیشه به معیار خویشتن

در ظهور مصلحی به نام مبارک «مهدی» در آخرالزمان و این که از فرزندان فاطمه(س) و اهل بیت پیغمبر اکرم(ص) است و این که جهان را پر از عدل و داد خواهد کرد، هیچ اختلافی میان مسلمانان و شیعه و سنی نیست، اگرچه در بعضی موضوعات ظهور این منجی میان شیعیان و بعضی از اهل سنت اختلاف است. شجاع‌الدین تیری به تاریکی پرانده است.

بعضی از علمای اهل سنت کتب جداگانه‌یی درباره ظهور مهدی علیه‌السلام نوشته‌اند که از آن جمله: مناقب مهدی تاءلیف ابونعیم اصفهانی، بیان در اخبار صاحب‌الزمان تاءلیف ابوعبدالله کنجی، کتاب برهان درباره صاحب‌الزمان تاءلیف ملاعلی متقی، کتاب اخبار مهدی تاءلیف حمادبن یعقوب، کتاب علامات مهدی تاءلیف جلال‌الدین سیوطی، کتاب مختصر در علامات مهدی منتظر تاءلیف ابن حجر عسقلانی و...

اخبار ظهور آن حضرت نیز در صحاح اهل سنت و از جمله صحیح بخاری که قبل از ولادت حضرت مهدی (ع) نوشته شده، ثبت است.

بعضی از علمای شیعه کتاب‌های خود را در موضوع حضرت مهدی و ظهور او فقط با نقل‌قول از مسانید اهل سنت نوشته‌اند که از آن جمله الملاحم والفتن سیدبن طاووس و کتاب باارزش «المهدی» تاءلیف سید صدرالدین صدر است.

ابن‌حجر عالم متصلب سنی در کتاب صواعق محرقه که کتابی است ضدشیعی، در صفحه ۹۹ می‌نویسد: «اخبار از طرف حضرت محمد با کثرت راویان به طور تواتر و انتشار راجع به خروج مهدی (ع) و این که آن حضرت از اهل بیت است وارد شده. (در اینجا نقل از صفحه ۶، المهدی، سید صدرالدین صدر.)

شبلنجی در صفحه ۲۳۱ نورالابصار می‌نویسد: «اخبار به طور تواتر از رسول خدا وارد شده که مهدی (ع) از اهل بیت است و آن بزرگوار زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد. (همان منبع، صفحه ۷)

علامه فاضل ابن ابی‌الحدید معتزلی سنی در شرح نهج‌البلاغه جلد اوّل، صفحه ۱۸۴ و جلد دوم صفحات ۴۷، ۱۲۹، ۱۷۸، ۴۳۶ و ۵۳۵ در شرح خطبه‌های امیرالمؤمنین می‌پذیرد که در این خطبه‌ها علی علیه‌السلام از وجود مهدی منتظر و غیبت آن حضرت سخن گفته است. (همان منبع صفحات ۲۲-۱۲)

ابن ابی‌الحدید می‌گوید: علی درباره مهدی سخن گفته است؛ و شفا می‌گوید در آثار امامان یازده‌گانه سخنی از مهدی نیست! متن بعضی از این خطبه‌ها دویست سال قبل از تدوین نهج‌البلاغه و دویست سال قبل از تاریخی که شفا مدعی است «راویان شیعه» جعل کرده‌اند، در کتب اهل سنت ثبت شده است.

شیخ اکبر، ابن‌عربی اندلسی در جلد سوّم فتوحات مکیّه باب ۳۶۶ می‌نویسد: «خدا را خلیفه‌یی است که [در آینده] خارج می‌شود و زمین را بعد از آن که پر از ظلم و جور شده باشد، پر از عدل و داد می‌کند... خلیفه‌یی که از عترت رسول‌الله و از فرزندان فاطمه است.» (همان منبع صفحه ۲۳)

ابن ابی‌الحدید در جلد دوم شرح صفحه ۵۳۵ می‌نویسد: فرقه‌های مسلمین جمیعاً اتفاق دارند بر این که دنیا منقضی نخواهد شد، مگر به وجود مقدس او [مهدی]. (همان منبع صفحه ۲۵)

ابن حجر در کتاب «صواعق محرقه» بعد از آن که وفات امام حسن عسکری (ع) را ذکر می‌کند، می‌نویسد: «امام حسن عسکری پسری به جای ننهاد، مگر ابوالقاسم محمد حجت و سن آن حضرت در موقع وفات پدر پنج سال بوده است. ولی خدا در پنج‌سالگی به آن بزرگوار حکمت عطا کرده بود. (همان منبع، صفحه ۱۴۲)

سید صدرالدین صدر در کتاب باارزش «المهدی» از مسانید و منابع اهل سنت روایات زیادی در فصول متعدد نقل می کند که: بر وجود حضرت مهدی، زنده بودن او، این که آن بزرگوار از فرزندان امام حسین است، تولد او و طول عمر او، دوازدهمین امام پس از پیغمبر، فضیلت انتظار، حکومت او، اخلاق پسندیده او و علایم ظهور او دلالت دارد.

نه تنها جمیع اهل سنت بدون استثنا بر ظهور او در آخرالزمان تصدیق دارند، بلکه حتی بعضی از عالمان و محدثان اهل سنت نظیر محمد بن یوسف کنجی، محمد بن طلحه شافعی، سبط ابن جوزی، عبدالوهاب شعرانی، شیخ حسن عراقی، محی الدین بن عربی، صبانی مصری، صلاح الدین صفدی، علی بن محمد مالکی و حموینی شافعی درست مانند شیعیان معتقدند آن بزرگوار فرزند امام حسن عسکری است. و البته بعضی از اهل سنت نیز فرزندی آن حضرت را انکار کرده اند و معتقدند در آخرالزمان از مادر زاده خواهد شد.

حال چه طور شجاع الدین شفا تحقیق نکرده و نسنجیده می گوید: [امام زمان] مطلقاً مورد قبول هیچ یک از اهل سنت نیست؟!

این همه روایات از طریق اهل سنت در باب ظهور مهدی در مسانید و صحاح آنها ثبت است. چه طور شفا می گوید: هر چه در این باره گفته اند، از ناحیه روحانیت شیعه بوده است؟

با این که بعضی از کتاب های حدیث قبل از قرن چهارم نوشته شده و در آنها اخبار حضرت مهدی موجود است. چه طور شفا ادعا می کند: توسط محدثان شیعه قرن چهارم به بعد نسبت داده شده است؟

با این که سنّی سخت گیر و متصلبی نظیر ابن حجر می گوید: اخبار با کثرت راویان به طور تواتر راجع به خروج مهدی و این که آن حضرت از اهل بیت است، وارد شده است.

زینی دحلان مورخ مشهور شافعی می نویسد: کثرت راویان بعضی از آن اخبار، به طوری بعضی دیگر را تقویت می کند، که برای انسان قطع [و یقین] حاصل می شود.

چه طور باز هم شفا مدعی است: اخبار حضرت مهدی مورد قبول روات جهان تسنن، یعنی اکثریت دنیای مسلمان نیست؟

سعدی علیه الرحمه می فرماید: «نادان را به از خاموشی نیست. و اگر این مصلحت بدانستی، نادان نبودی!»

اگر کسی با چشم انصاف و دقت در بعضی از روایاتی که به نام و در ابواب «علایم ظهور» آن حضرت در کتب قرون اولیه اسلام پراکنده است، نظر نماید، تردید نمی کند بعضی از آن اخبار از لسان اولیاء خدا نقل شده و متصل به الهام الهی است.

۱. «سمعتُ ابا عبدالله یقول: انّ قائمنا اذا قام مدالله عزوجل شیعتنا فی اسماعهم وابصارهم حتی لایکون بینهم و بین القائم برید یکلمهم و یسمعون و ینظرون الیه و هُو فی مکانه»،

شنیدم از امام صادق می گفت: به راستی هنگامی که قائم ما قیام کند، خداوند در چشم و گوش شیعیان ما چنان کشش و رسایی دهد که میان آنها و قائم پیکی نیست. او با آنان سخن می گوید و

مردم می‌شنوند و او را در همان جایی که مقیم است، می‌بینند. (روضه کافی، جلد دوم صفحه ۴۹)

۲. درباره لباس زنان در دوران نزدیکی ظهور حضرت آمده است. «نسائهم کاسیاتٌ عاریات»، زنان ایشان لباس پوشیده‌اند و [در عین حال] لخت هستند![16] (نوائب الدهور، جلد ۱، صفحه ۱۴۰)

۳. در روایات زیادی آمده است که مردم این دوران رشوه را به عنوان هدیه می گیرند و ربا را به عنوان معامله انجام می دهند. در آخرین صفحات کتاب منتهی الامال مرحوم شیخ عباس قمی روایتی از رسول اکرم نقل می کنند که مردمان در آن زمان «معامله عنینه» انجام می دهند. معامله عنینه یا عقیم ـ که متاءسفانه در این ایام رواج دارد ـ خرید و فروشی است که در مقابل رد و بدل شدن پول، کالایی رد و بدل نمی شود. و آن چنان است که کسی جنسی نقد از کسی می خرد و فی المجلس همان جنس را به قیمت گران ترِ به همانِ کس دوباره نسیه می فروشد. این کلاه شرعی برای فرار از عنوان ربا است. غافل از آن که: «اِنَّما الْاَعمال بِالنِّیات»، و اگر نیت رباخواری باشد، با این حیله ها حرام خداوند، حلال نمی شود.

۴. در یک خطبه طولانی امیرالمؤمنین علی (ع) می فرماید:

«پس از من زمانی بیاید که در آن زمان چیزی پوشیده‌تر از حق و آشکارتر از باطل و زیادتر از دروغ

۱ - در مورد متن این روایت که زنان در دوران آخرالزمان «هم لباس پوشیده‌اند و هم عریان هستند»، بعضی از اهل حدیث در قرون گذشته اشکال کرده‌اند که چگونه ممکن است کسی هم لباس پوشیده باشد و هم عریان باشد، چنان که این حدیث می گوید؟

آن‌ها گمان می کردند که در متن حدیث احتمالاً تصحیف روی داده است. مدسازان قرن بیستم از دو جهت، یکی نازکی لباس و یکی کوتاهی آن بر این اشکال پاسخ عملی داده‌اند.

بر خدای تعالی و رسولش (ص) نیست.

در نزد مردم آن زمان بی‌ارزش‌ترین متاع کتاب خدا است، در صورتی که به حق تلاوت شود؛ و باز هیچ متاعی پر مشتری‌تر و گران‌قیمت‌تر از کتاب خدا نیست، در صورتی که آیاتش تحریف شود...

قرآن‌دانان قرآن را پشت سر اندازند و حافظانش آن را به دست فراموشی سپارند...

سرپرستی کار این مردم و کار دین‌شان را کسانی به دست گیرند که به نیرنگ و تباهکاری و رشوه و آدمکشی در میان آنها رفتار کنند، گویا خود را پیشوایان و راهنمایان قرآن می‌پندارند. در صورتی که قرآن پیشوا و رهبر آنان نیست...

از حق و حقیقت در میان‌شان جز نامی باقی نمانده و غیر از خط و نوشته‌یی نیست...

مساجد ایشان در آن زمان از گمراهی آباد و از هدایت ویران است...

قاریان قرآن و آبادکنندگان مساجد، در آن زمان نومیدترین خلق خدا و آفریدگان اویند. گمراهی از آنان سرچشمه گیرد و بدان‌ها باز گردد...

پس، از خدای عزّوجل، خود را نگاه دارید با ذکر بسیار او و از او بترسید به تقوا و پرهیزگاری و به

درگاه‌اش تقرب جویید با اطاعت و فرمان برداری؛ زیرا او نزدیک و اجابت کننده است.»
(روضه کافی، جلد دوم، صفحات ۲۵۰-۲۴۸)

نمی‌دانم شما مصاحبه «عبدالله توحیدی» معاون وزیر امنیت افغانستان را در تاریخ دوشنبه ۱۰ دی‌ماه ۱۳۸۰ در روزنامه‌ها خوانده‌اید یا نه؟ دو بند از این مصاحبه را ذکر می‌کنم و سپس آن چه در هزار و چهار صد سال پیش نشانی داده‌اند، می‌آورم و شما خود مصادیق آن را در کشورهای اسلامی بجویید:

سؤال خبرنگار: شما به فتواهایی اشاره کردید که در آنها قتل شیعیان جایز دانسته شده است. این فتواها را چه کسانی داده‌اند؟

پاسخ: روحانی‌های افراطی پاکستان.

سؤال: ممکن است از آنها نام ببرید؟

بله فضل‌الرحمان و سمیع الحق، از آنها ده‌ها فتوا در اختیار داریم که از درون مخفیگاه‌های القاعده کشف شده است و در آنها صراحتاً ریخته‌شدن خون شیعیان جایز دانسته شده است.

سؤال: این فتاوا فقط علیه شیعیان است؟

پاسخ: نه، علیه اهل سنت نیز هست. القاعده به افراد خود این باور را تلقین کرده است که هر مسلمانی غیر از «سلفی و وهابی» کافر و خون او هدر است. این تعالیم در جلسات خصوصی و عمومی القاعده به افراد آن داده می‌شد. (روزنامه نوروز، دوشنبه ۱۰ دی ماه ۱۳۸۰)

فقیهی از خدا بی‌خبر را در نظر آورید که در مخفیگاه خویش می‌نشیند و حکم حلال شدن خون مسلمانان و شیعیان را صادر می‌کند و به نادانی فرمان اجرا می‌دهد و در آفریدن فتنه‌ها و آشوب‌ها و گمراهی‌ها هیچ پرهیزی ندارد.

اکنون به این سخن توجه فرمایید:

امام صادق از امیرالمؤمنین، از حضرت رسول:

روزگاری بر مردم بیاید که از قرآن جز نوشته‌یی و از اسلام جز نامی بر جای نماند. مردم خود را مسلمان نامند، در صورتی که دورتر از همه کس بدان باشند. مسجدهای آنان آباد، ولی از هدایت ویران است. فقهای آنان بدترین فقهای زیر آسمان هستند ـ در روایت دیگری بدترین جنبندگان زیر آسمان هستند ـ فتنه از آنها بیرون آید و به همان‌ها نیز بازگردد. (روضه کافی، جلد دوم، صفحه ۱۳۸)

در گزارشی طولانی از احوال همین روزگاران، از امام صادق(ع) نقل شده است:

هرگاه دیدی زمام‌داران به کافران نزدیک شوند و از خوبان دوری کنند...

و دیدی به صرف تهمت و سوءظن مردم را بکشند...

و دیدی که مساجد طلاکاری و نقاشی شود...

و دیدی که شر و سخن چینی آشکار گردد؛ و ستمکاری شیوع یابد؛

و دیدی که برای غیرخدا به حج و جهاد روند؛ و دیدی که غیبت را سخن خوش‌مزه و نمکین شمارند؛ و مردم یک‌دیگر را [به شنیدن] آن مژده دهند...

و دیدی دل مردم سخت و چشمان‌شان خشک شد؛ و یاد خدا بر آنان سنگین آید؛

و دیدی کسب حرام شیوع یافته و بر سر آن رقابت کنند...

و دیدی که نماز را برای ریا و خودنمایی می‌خوانند؛

و دیدی که فقیه برای غیر دین مساءله می‌آموزد و طالب دنیا و ریاست است.

و دیدی که برای اذان گفتن و نماز پول گیرند؛

و دیدی که مسجدها پر است، از کسانی که ترس از خدا ندارند و برای غیبت و خوردن گوشت مردم حق‌جو به مسجد آمده‌اند...

و دیدی که قاضیان به خلاف دستور خدا داوری کنند؛

و دیدی که زمام‌داران از روی طمع، مردم خیانتکار را امین شمارند...

و دیدی که برفراز منبرها مردم را به پرهیزگاری و تقوا دستور دهند، ولی گوینده به آن عمل نکند...

و دیدی که تمام غم و اندوه مردم درباره شکم و عورت‌شان است و باکی ندارند چه غذایی بخورند و با چه کسی ازدواج کنند...

و دیدی که نشانه‌های حق کهنه شده.

پس در چنین وقتی خود را مواظبت کن و از خدای عزّوجل نجاتت را بخواه...

و مراقبت کن تا خداوند تو را برخلاف آن چه مردم درآنند، مشاهده کند. تا اگر عذاب بر آنها نازل شد، تو در میان آنان به سوی رحمت حق شتافته باشی؛ و بدان که خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نکند و رحمت حق بر نیکوکاران نزدیک است.

(روضه کافی، جلد اوّل، صفحه ۵۸)

دقت و تاءمل و تعیین مصادیق از مفاهیم این روایات شریف را برعهده خوانندگان فهیم و عزیز واگذار می‌کنم.

فصل ۱۱

حافظ، سعدی، مولوی، صائب

از کارهای ناروای شفا، یکی هم این است که تک بیتی از میان غزلی و قطعه‌یی بیرون کشیده و سپس چنان وانمود کرده است که این سخن‌سرایان بزرگ زبان پارسی نیز مذهبی بدتر از لامذهبی یعنی، مانند شجاع‌الدین شفا عناد و کینه‌توزی نسبت به اسلام و مسلمانی داشته‌اند.

همه دعوی و فارغ از معنی‌راست گویی میان تهی جرسی است

سعدی

ادبیاتی که هر ایرانی به حق بدان افتخار می کند و طرف توجه اهل معرفت در سراسر جهان است، ادبیاتی عمیقاً دینی است. سخن‌سرایان و عارفان پارسی گوی که به قول همین شفا: «امپراتوری به مراتب گسترده‌تری از امپراتوری جهانی داریوش و کوروش به وجود آوردند» مردمان، متدین بوده‌اند که زیباترین و عمیق‌ترین مضامین اشعار خود را از قرآن و احادیث گرفته‌اند. شفا نمی‌داند یا نباید بداند که مشهورترین شعر پارسی از مشهورترین شاعر پارسی‌زبان:

بنی‌آدم اعضای یک پیکرند — *که در آفرینش ز یک گوهرند*
چو عضوی به درد آورد روزگار — *دگر عضوها را نماند قرار*

مضمون سخن حدیث مشهوری از پیغمبر اکرم است که با هنرمندی به زبان پارسی برگشته است.

شفا می نویسد:

و حافظ، او که در خرابات مغان نور خدا می‌دید و آن چه را که در مسجد کم داشت، در میخانه می جست، به زاهد سجاده‌نشین بانگ می‌زد که:

چو طفلان تا کی‌ای زاهد فریبی — *به سیب بوستان و جوی شیرم*

(نقل از صفحه ۴۷ تولدی دیگر)

و شفا خیال کرده است که غرض از «میخانه» همان چیزی است که او تصور می کند. این بیت بلند حافظ دقیقاً یک مفهوم دینی است، نه کلام مردمان ملحد و لاابالی. بسیار روشن‌تر از این شعر زیبا در روایتی از معصومین آمده است: گروهی خدا را عبادت می کنند از ترس جهنم، این عبادت غلامان است. گروهی دیگر خدا را عبادت می کنند به طمع بهشت، این عبادت بازرگانان است. و گروهی خدا را عبادت می کنند، چون او را شایسته و سزاوار عبادت می‌دانند و این عبادت احرار و آزادگان است. امّا همه کس در همه جا می‌تواند نور خدا را ببیند. چنان که قرآن کریم می‌فرماید:

«فَاَینما تُوَّلوا فَثَمّ وجهَ‌اللّٰه»،

به هر طرف رو کنید، به سوی خدا رو کرده‌اید. (بقره آیه شریفه‌ی ۱۱۵)
در دعای شریف کمیل امیرالمؤمنین (ع) عرضه می‌دارد:
«فَهبنی یا اِلهی و سَیّدی و مولای و ربّی صَبرتُ علی عذابِک فکیفَ اَصْبرُ عَلی فِراقِک»،
گیرم که بر آتش تو ای خدای من و سید و مولای من، صبر کنم، چگونه بر دوری تو صبر توانم کرد.
و در مناجات المریدین از سیدالساجدین آمده است:
الهی، مقصود من تویی و نه غیر از تو، بیداری من از شوق تو است و نورچشمانم از لقای تو و مقام وصالت، تنها آرزوی من است.
دلباخته کوی تو و واله محبت تو هستم و مقصدی جز خوشنودی تو ندارم...
نعمت جوارت مطلوب من است و مقام قربت آخرین تمنای من... یا نعیمی و جَنتی و یا دنیاتی و آخرتی. (مفاتیح‌الجنان، مناجات خمسه عشر)

این مضامین که در اشعار شاعران پارسی آمده است و شفا هیچ نسبتی با آن ندارد و درک چنان روحیه‌یی برای او محال است. نمی‌دانم چگونه و با چه رویی گفته‌های صائب و حافظ و مولوی را با احوال و روحیات خود تطبیق می‌کند و ذوق‌زده مدعی می‌شود که حافظ چنین گفت و مولوی چنان گفت.
حافظ می‌فرماید:
رقم مغلطه بر دفتر دانش نزنیم — سرّ حق بر ورق شعبده ملحق نکنیم

حافظ چه ارتباطی با تو می‌تواند داشته باشد که چیزی جز مغلطه نگفته‌یی و غیر از شعبده ننوشته یی؟!
بخش عظیمی از کتاب «تولدی دیگر» با ادبیاتی هم‌ارز زبان چماق‌داران، ناسزا به خدا و قرآن و قیامت و نبوت است. امّا:

ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه — که لطف طبع و سخن گفتن دری داند
حافظ
شفا بسیاری از آن چه را در قرآن آمده است، ناپذیرفتنی می‌داند. (صفحه ۲۴۹ تولدی دیگر)
و حافظ می‌گوید:
صبح خیزی و سعادت طلبی چون حافظ — هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم

شفا به ناحق به قرآن نسبت تناقص گویی می‌دهد و حافظ می‌گوید:
حافظا در کنج فقر و خلوت شب‌های تار — تا بود وردت دعا و درس قرآن غم‌مخور
شفا موضوع ظهور امام زمان را به سخریه می‌گیرد.
و حافظ می‌گوید:
کجاست صوفی دجال فعل ملحد کیش — بگو بسوز که مهدی دین پناه آمد

رابطه شفا با دعا به درگاه باری تعالی !در سطر سطر کتاب «تولدی دیگر» معلوم است.
و حافظ می گوید:

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ — از یمن دعای شب و ورد سحری بود
بیار می که چو حافظ مدامم استظهار — به گریه سحری و نیاز نیم‌شبی است

شفا مانند مشرکین مکه مدعی است قرآن «اساطیرالاولین» است
و حافظ می فرماید:

عشقت رسد به فریاد ور خود به‌سان حافظ — قرآن ز بر بخوانی در چارده روایت

این که این مرد با چنین روحیاتی از حافظ سخن می گوید و نام او را در اوراق خود می آورد، همان حافظ باید پاسخ گوید:

ای چنگ فرو برده به خون دل حافظ — فکرت مگر از غیرت قرآن و خدا نیست

شفا در «تولدی دیگر» می نویسد: و صائب، او رندانه ندا در می داد:

رتبه زمزمه عشق ندارد زاهد — بگذارید که آوازه جنت شنود

(نقل از صفحه ۴۷ تولدی دیگر)

و البته این شعر در قاموس و ادب‌شناسی این معاون وزارت دربار سابق یعنی :صائب منکر بهشت و قیامت و دیانت و نبوت است. از شاعرانی که با همه شهرت هنوز هم قدر واقعی آنها میان غالب پارسی زبانان ناشناخته است، همین مرد بزرگوار یعنی صائب تبریزی است. برخی از تک بیتی های این سخن سرا از بدیع ترین اشعار زبان فارسی همراه با عمیق ترین معانی عرفانی است:

صائب از کشمکش ردّ و قبول آزاد است — هرکه را روی دل از خلق به الله بود

غمگین نیم که خلق شمارند بد مرا — نزدیک می کند به خدا دست رد مرا

بکوش و گردن خود را ز بند کن آزاد — چه سود از آن که شوی مالک‌الرقاب اینجا

خلوتی کز خودی خویش تو را نستاند — گر بود در حرم کعبه صنم خانه شهر

گذشتن از سر گنج و گهر سخاوت نیست — کریمی از سر آوازه کرم بگذر

غرض از ظرف اگر خوردن آب است وطعام — کاسهٔ چوب من و کاسهٔ فغفور یکی است

درباره همین صائب تبریزی است که شجاع‌الدین از شعر او برای آن چه در «تولدی دیگر» نوشته،

شاهد می‌آورد. نوشته‌هایی که بوی ضدیت و عناد آن با دین و آیین و خدا و رسول، حتی شامه «لا ادریان» را می‌آزارد. مرحوم استاد امیری فیروزکوهی شاعر بلند آوازه معاصر که خود به یقین از استادان تراز اوّل «سبک اصفهانی» در دورانِ ما بود، در مقدمه دیوان صائب می‌نویسد:

صائب بلاشک شیعی امامی و مردی کاملاً دیندار و مواظب فرایض و واجبات و معتقد به اصول و مبادی بوده است و این اعتقاد و ایمان به عمل و به ارکان آن، همه جا در تلو اشعار و ادبیات او مشاهده می‌شود.

سعی کن در عزت سی روزه ماه صیام کز فلک از بهر تعظیمش فرود آمد کلام

آن قدر در اشعار صائب به معانی راجع به توکل و تسلیم به حق و لزوم تمسک به حبل‌المتین دین و دعوت مردم به خداوند و ارشاد و مبداء و معاد و از این قبیل حقایق برمی خوریم که دیگر حاجت به ارایه نمونه و استشهاد نیست.

(مقدمه دیوان صائب، صفحه ۳۸)

و همین صائب است که می‌فرماید:

من و دو چشم‌تر و خاک کربلا صائب — *به عافیت‌طلبان سیر اصفهان تنها*

گردید گل گشاده جبین چون کف علی — *برگ از نیام شاخ برآمد چو ذوالفقار*

شکر لله که بعد از سفر حج صائب — *عهد خود تازه به سلطان خراسان کردم*

این ابیات نیز از صائب شنیدنی و به گوش گرفتنی است:

به فکر دل نفتادی به هیچ باب دریغ — *به گنج راه نبردی در این خراب دریغ*
در این بهار که یک چهره نشسته نماند — *رخی به اشک نشستی ز گرد خواب دریغ*
تمام عمر تو در فکرهای پوچ گذشت — *نشد محیط تو صافی از این حباب دریغ*

در «تولدی دیگر» می‌نویسد:

مولوی با صراحتی که در ادبیات هیچ سرزمین دیگر جهان اسلام نمی‌توان یافت، به خدای مورد قبول خودش که غیر از خدای چماق‌داران بود، می‌گفت:

به عشق روی تو من رو به قبله آوردم — *وگرنه من ز نماز و ز قبله بیزارم*

(نقل از صفحه ۴۷ تولدی دیگر)

شجاع‌الدین گمان کرده است این «بیزاری» از همان نوع بیزاری است که خود او مبتلا است. سرسلسله و پیشوای شاعران عارف در ابیات مثنوی که به حق کتابی خیره‌کننده است ـ چه از نظر تشبیه و تمثیل و تجسیم و داستان‌پردازی و چه از نظر معانی بلند ادبی، عرفانی، اخلاقی و دینی ـ در بیش از دوهزار موضع یا به آیات کریمه قرآن استناد کرده، یا شاهد سخن خود آورده و یا آن را تفسیر و

تعبیر نموده است. (مراجعه فرمایید به جلد ۱۲ و ۱۴ تفسیر مثنوی، علامه محمدتقی جعفری).
و هم او است که درباره قرآن کریم می فرماید:

گر ز قرآن کر نبیند غیر قال — این عجب نبود ز اصحاب ضلال
کز شعاع آفتاب پر ز نور — غیر گرمی می نیاید چشم کور

در همان غزلی که مولانا می گوید: وگرنه من ز نماز و ز قبله بیزارم، و شفا به آن چنگ انداخته است، می فرماید:

نماز کن به صفت چون فرشته ماند و من — هنوز در صفت دیو و دد گرفتارم
وگرنه این چه نمازی بود که من بی تو — نشسته روی به محراب و دل به بازارم
اشارتی که نمودی به شمس تبریزی — نظر به جانب ما کن غفور و غفارم
مولوی، دیوان شمس

و این مضامین همان مضامینی است که ابداً با مزاج شجاع الدین و روحیات و خلق وخوی او سازگار نیست. علاوه بر استناد به بیش از دو هزار آیهٔ شریفه از قرآن کریم مولوی در مثنوی، به بیش از پانصد حدیث نیز اشاره کرده است. خدای را، چنین کسی با شجاع الدین شفا چه نسبتی دارد؟
از صفحات ۲۰۸ کتاب «تولدی دیگر» نویسنده در فصلی دراز با نقل دروغ و راست از مستشرقان غربی سعی کرده است حقیقت قرآن را انکار و کلام الهی را به افسانه‌های اقوام نسبت دهد. چنین کسی چه سنخیتی دارد با عارفی که می گوید:

تا قیامت می زند قرآن ندا — کای گروهی جهل را گشته فدا
مرمرا افسانه می پنداشتید — تخم طعن و کافری می کاشتید
خود بدیدید ای خسان طعنه زن — که شما بودید افسانه زمن
مثنوی مولوی

کسانی از شرق یا غرب که عارفان پارسی گوی ایرانی را جدا از اسلام و قرآن و حدیث می بینند، نه بویی از عرفان برده‌اند و نه منصفانه این آثار را خوانده‌اند و نه با قرآن و حدیث و معارف اسلامی و خصوصاً ادعیه بلند ائمه معصومین آشنایی داشته‌اند. شفا در صفحات ۴۷۰-۴۶۹ «تولدی دیگر» و با ذکر اشعاری از سعدی و حافظ و مولوی و صائب سعی کرده است عرفان اسلامی را چیزی و شریعت مبین محمدی (ص) را چیز دیگری نشان دهد:
و آنجا که یهودی و ترسا رو به اورشلیم دارند و مسلمان رو به کعبه، او همه اینها را تنها خانه می بیند و خود سراغ صاحب‌خانه می رود. (تولدی دیگر، صفحه ۴۷۰)
و بدین شیوه راه مسلمانان را از راه عرفان و عارفان جدا می شناسد، زیرا نه عرفان را می شناسد و نه عارفان را. و اصلاً کسی که منکر خدا است و رکیک ترین کلمات زبان آدم‌های مخصوص را در مکان های مخصوص نثار اولیاء خدا می کند، چه نسبتی با خانه و صاحب‌خانه دارد؟!

مگر این سعدی نیست که در روشن‌ترین کلام می‌فرماید:

محال است سعدی که راه صفا   توان رفت جز در پی مصطفی

و این حافظ نیست که می‌گوید:

حافظ به حق قرآن کز شید و زرق باز آی   باشد که گوی عشقی از این جهان توان زد

و صائب نیست که می‌گوید:

صائب از هند جگرخوار برون می‌آیم   دستگیر من اگر شاه نجف خواهد بود

و به قول مولوی که می‌گوید:

ای علی که جمله عقل و دیده‌ای   شمه‌ای واگو از آن چه دیده‌ای
تیغ حلمت جان ما را چاک کرد   آب حلمت خاک ما را پاک کرد
چشم تو ادراک غیب آموخته   چشم‌های حاضران بردوخته
باز باش ای باب بر جویای باب   تا رسند از تو قشور اندر لباب
باز باش ای باب رحمت تا ابد   بارگاه مالهُ کفواً احد

مثنوی مولوی

سعدی، حافظ، صائب، مولوی، حکیم ابوالقاسم فردوسی، حکیم نظامی، ناصرخسرو و... چه باید می‌گفتند که شفا از این خواب نیمروزی بیدار می‌شد؟ امّا چه باید کرد که همان مولوی دربارهٔ چنین کسان فرموده است:

هر درونی که خیال اندیش شد   گر دلیل آری خیالش بیش شد

مثنوی مولوی

و هم او گفته است:

هر کسی از ظنّ خود شد یار من   و ز درون من نجست اسرار من
سرّ من از ناله من دور نیست   لیک چشم و گوش را آن نور نیست

اگر می‌خواهید یکی از زیباترین تمثیل‌ها از وجدان آدمیان را بشنوید، به این چند بیت از مولوی توجه کنید

این صدا در کوه دل‌ها بانگ کیست   گَه پر است این کُه ز بانگ و گه تهی است
هر کجا هست آن حکیم اوستاد   کوه دل از بانگ او خالی مباد
هست کُه کاوا مثنی می‌کند   هست کُه کاواز صد تا می‌کند
می‌زهاند کوه از آن آواز و قال   صد هزاران چشمهٔ آب زلال

چون ز کُه آن بانگ بیرون می‌شود — آب‌های چشمه‌ها خون می‌شود
مثنوی مولوی

اگر می‌خواهید هنرمندی این مرد را در تصویر عیب‌جویانی که از عیوب خویش بی‌خبرند ببینید، حکایت چهار هندو را ببینید. اگر مایلید کار مقلدان نادان و عاقبت تقلید جاهلانه را بشناسید، داستان فروختن صوفیان بهیمیه صوفی را در مثنوی بخوانید. هنرمندانه‌ترین تصویر با تشبیهی بسیار زیبا از چالش عقل و نفس در داستان «مجنون و ناقه» آمده است.

داستان «مارگیر و اژدها» در مثنوی و خصوصاً نتیجه‌گیری آن، تابلوی زنده‌یی است از ازدحام خلق بیکار. و اگر می‌خواهید آثار ظلم را بر دل پاک و ناپاک مطالعه کنید، داستان «آن شخصی که به شعیب گفت خدا از منِ گناه را نمی‌گیرد» را مطالعه کنید. نو بینیِ مولوی در معانی آیات و احادیث شنیدنی است و خصوصاً در تفسیر حدیث شریف «جفّ‌القلمُ بما هُوَ کائن». و بالاخره اگر فرصتی هست که لحظه‌یی به درون خود فرو رویم و به بررسی نیت‌ها و آمال و امیال و مهرها و قهرها و خودنمایی‌ها و برتری‌جویی‌های خود بپردازیم، حتماً مثنوی بسیار کمک خواهد کرد.

این سرگذشت و تصویر زندگانی کسانی است که دوست دارند بر روی کله‌های مردم بالا روند:

بنده باش و بر زمین رو چو سمند — چون جنازه نه که بر گردن نهند
جمله را حمال خود خواهد کفور — بار مردم گشته چون اهل قبور
مثنوی مولوی

و این است عاقبت تملق جویان و تملق گویان:

هر که را مردم سجودی می‌کنند — زهرها در جان او می‌آکنند
سجده خلق از زن و از طفل و مرد — زد دل فرعون را رنجور کرد
مثنوی مولوی

و این مهم‌ترین، بلکه ام‌المسایل فلسفه‌های علوم:

کاشکی هستی زبان داشتی — تا ز هستان پرده‌ها برداشتی
هر چه گویی ای دم هستی از آن — پرده‌ای دیگر بر او بستی بدان
مثنوی مولوی

و سرگذشت کسانی که نردبان خودبینی و منیت را گرفته و بر پله‌های آن بالا می‌روند:

نردبان این جهان ما و من است — عاقبت زین نردبان افتادن است
هر که بالاتر رود ابله‌تر است — استخوان او بتر خواهد شکست
این فروع است و اصولش آن بو — دکه ترفّع شرکت یزدان بود
مثنوی مولوی

نمی‌دانم شما دیده‌اید که بعضی از روی لقلقه زبان و بدون سوز و درد به هر کس التماس دعا می‌گویند؟ این است حکایت آنان:

ای فلان ما را به همت یاد دار تا شویم از اولیاء پایان کار
این سخن را نی ز سوز و درد گفت خوابناکی هرزه گفت و باز خفت
مثنوی مولوی

و این هم حکایت آن کسانی است که جمع می کنند و می تازند و مقصد خود را نمی‌دانند:

باده‌ها از حب دنیا کرده نوش حب دنیا برده از وی عقل و هوش
گر نه مستی ای رفیق خوب روی مقصدت باشد کجا با من بگوی
هیچ کس را دیده‌استی ای رفیق که نداند مقصد و پوید طریق
مثنوی مولوی

اختیار و ارادهٔ ما گاهی اسیر حرص و کینه است:

حرص کارت را بیاراییده بود حرص رفت و ماند کار تو کبود
مثنوی مولوی
چون غرض آمد هنر پوشیده ماند صد حجاب از دل به سوی دیده راند
پیش چشمت داشتی شیشه کبود لا جرم عالم کبودت می نمود
مثنوی مولوی

و این اختیار و اراده‌یی که در گرو تمایلات گوناگون است:

اشتری‌ام لاغر و هم پشت ریش ز اختیار همچو پالان شکل خویش
این کژاوه گه شود این سو گران و آن کژاوه گه شود آن سو دوان
مثنوی مولوی

بسیارند کسانی که ادعا می کنند «مفهوم از خودبیگانگی» از ابداعات فلسفهٔ هگل است و خصوصاً مدعی می‌شوند «از خود بیگانگی شغلی» مفهومی کاملاً تازه و جدید است. امّا مردی هفتصد سال قبل از این گفته است:

جمله عالم ز اختیار و هست خود می گریزد در سر سرمست خود
می گریزند از خودی در بی‌خودی یا به مستی یا به شغل ای مهتدی
تو مغفل رشته‌یی بر پای بند تا ز خود هم گم نگردی ای لوند
مثنوی مولوی

گزافه نیست اگر بگویم تمام این مفاهیم بلند از نصوص و متون دینی اخذ شده است. از خود بیگانگی یعنی خود را فراموش کردن و سراپا در خدمت غیر در آمدن. قرآن کریم در آیه شریفه ۱۹ از سوره مبارکه حشر می فرماید:

«ولا تکُونوا کَالّذین نَسوااللّه فَاٴَنساهُم اَنفَسَهم»،

از کسانی مباش که خدا را فراموش کردند و خداوند هم خویشتن خود را از یاد آنها برد.

امیرالمؤمنین می‌فرماید:

«عجبتُ لمنْ ینشُدُ ضالّتُه و قَدْ اَضلَّ نَفْسَهُ فلا یَطلُبُها»،

تعجب می‌کنم از کسی که به دنبال گمشده خود می‌گردد و گمشده و فراموش شده‌تر از همه، خود اوست و به دنبال خود نمی‌گردد.

برای بیان این حقیقت در معرفت‌شناسی که نظرگاه‌های مختلف موجب نظرهای مختلف خواهد شد، به داستان «پیل در خانه تاریک» مراجعه فرمایید که در پایان همین داستان می‌فرماید:

از نظرگه گفت‌شان شد مختلف — آن یکی دالش لقب داد آن الف
در کف هر یک اگر شمعی بدی — اختلاف از گفت‌شان بیرون شدی
چشم حس هم چون کف دست است و بس — نیست کف را بر همه آن دسترس
مثنوی مولوی

بعضی از مصرع‌های مثنوی مولوی در تصویرسازی دقیقاً به مانند یک سکانس بلیغ! سینمایی است، بلکه بلیغ‌تر از آن:

بر لب جو بود دیواری بلند — بر سر دیوار تشنهٔ دردمند!
مانعش از آب آن دیوار بود — در پی آب او چو ماهی زار بود!
مثنوی مولوی

عاقلی بر اسب می‌آمد سوار — در دهان خفته‌یی می‌رفت مار!
آن سوار آن را بدید و می‌شتافت — تا رهاند مار را فرصت نیافت!
مثنوی مولوی

تا بخواهید در مثنوی و دیوان شمس شعر نو هست. نو نه برای یک نسل و یک دهه، بلکه همیشه نو است:

موج‌های تیز دریاهای روح — هست صد چندان که بد توفان نوح
مثنوی مولوی

موج خاکی فکر و وهم و فهم ما است — موج آبی صحو و شکر است و فنا است
مثنوی مولوی

و این هم مطلع یک غزل بسیار زیبا، که تمام آن غزل از بدیع‌ترین قطعه‌های سوررئالیستی است:

داد جارویی به دستم آن نگار — تا ز دریاها بروبانم غبار
دیوان شمس

نه شبم نه شب‌پرستم که حدیث خواب گویم — چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم
دیوان شمس

یکی از مشهورترین فیلسوفان معاصر مغرب زمین، در موضوع ترتّب و توالی حوادث و رابطه آن با اصل علیت، این مثال را ذکر کرده است:

فرض کنید کسی در قطار نشسته است و قطار به آرامی در روی دشت حرکت می کند. در این حال او موزی برمی‌دارد و به دهان می گذارد و هنگامی که شروع به خوردن می کند، قطار داخل یک تونل می شود و همه جا تاریک می گردد و چشم او هیچ نقطه‌یی را نمی بیند. او در آن لحظه ممکن است فکر کند که موز باعث کوری او شده است، نه این که قطار داخل تونل تاریک حرکت می کند.

برای بیان این حادثه، به این مثال مولوی که هفتصد سال قبل از این فیلسوف در مثنوی آورده است، توجه فرمایید:

مشت بر اعمی[کور] زند یک جلف مست — کور پندارد که آن اشتر زده است
زانکه آن دم بانگ اشتر می‌شنید — کور را آیینه گوش آمد نه دید
مثنوی مولوی

این هنرمند اصیل و برجسته در تاریخ بشری مانند هر هنرمند اصیل دیگری از درجات بالایی از شهود برخوردار بوده است. چنان که می گوید:

جمله ذرات عالم در نهان — با تو می گویند روزان و شبان
ما سمیعیم و بصیریم و هُشیم — با شما نامحرمان ما خامُشیم
از جمادی در جهان جان روید — غلغل اجزای عالم بشنوید
فاش تسبیح جمادات آیدت — وسوسه تاءویل ها بربایدت
مثنوی مولوی

ذره‌ها دیدم دهان‌شان جمله باز — گر بگویم شرح‌شان گردد دراز
مثنوی مولوی

همه آن چه گفتیم از مفهوم‌های دقیق قرآنی و دینی است. چنان که در قرآن کریم آمده است:

«و اِنْ مِنْ شیئی الا یُسبِحُ بِحَمدِهِ و لکن لا تفْقَهون تَسبیحهُم»،

و هیچ چیز نیست مگر آن که تسبیح و ستایش خداوند را می گوید، امّا شما تسبیح آنها را نمی دانید. (آیه شریفه ۴۴ از سوره مبارکه اسری)

امّا و اصل موضوع همین امّا است: مولوی با همه هنرمندی‌هایش و با همه کمال ادبی و معرفت دینی‌اش و با قدرت مسلم شهود و کراماتش بر فراز قله‌های عرفان، التماس دیدن دیگری را نیز دارد. او اکنون می‌خواهد تا رازگشایی، رازهای نگشوده را بر چشمان او بگشاید و این گشاینده رازهای نگشوده امیرالمؤمنین علی مرتضی است:

راز بگشا ای علی مرتضی — ای پس از سوءالقضا حسن القضا
یا تو واگو آن چه عقلت یافت است — یا بگویم آن چه بر من تافته است
از تو بر من تافت چون داری نهان — می‌فشانی نور چون مه بی زبان

چون تو بابی آن مدینه علم را — چون شعاعی آفتاب حلم را
باز باش ای باب بر جویای باب — تا رسند از تو قشور اندر لباب
مثنوی مولوی دفتر اوّل

حال انصاف و وجدان شما را به داوری می خوانم. جلال الدین محمد مولوی به راستی چه نسبتی با ملحدان و معاندان و دین ستیزان و طعنه زنندگان به قرآن و منکران قیامت و از آن جمله شجاع الدین شفا دارد؟!

فصل ۱۲

دانشمندان و مغالطه کودکانه شفا در «تولدی دیگر»

کافران گفتند پروردگارا، ما از سادات و بزرگان خود اطاعت کردیم و آن‌ها ما را گمراه کردند.
(آیه شریفه ۶۷ از سوره احزاب)

از عوامانه‌ترین مغالطات در منطق، مغالطه استدلال به مرجع معتبر است؛ و آن چنین است که گوینده این مغالطه، به جای آوردن دلیل عقل‌پسند بر مدعای خود، اثبات ادعا را به سخن مرجع معتبری متصل می‌کند: آقا فرموده‌اند، فلان دانشمند چنین گفته است، اینشتین این طور فرموده‌اند، مردان بزرگ چنین می‌فرمایند، بدون آوردن دلیل عاقلانه. این عبارات همگی از انواع همین مغالطه است.

نویسنده «تولدی دیگر» در صفحات مکرری از کتاب مستطاب خود با آوردن نام دانشمندان مشهوری در فیزیک، روان‌شناسی، تاریخ، فلسفه و بدون آوردن دلیل عاقلانه، سعی می‌کند در پس این نام‌ها، کالای تقلّبی خویش را به فروش رساند. البته در نود درصد این نقل‌قول‌ها نیز هم چنان کذّاب است. در «تولدی دیگر» فرموده‌اند:

اینشتین خودش یهودی است، ولی آیین یهودی را به طور کامل نفی می‌کند و خدای تورات را خدایی سنگ‌دل، حقیر، کینه‌توز و انتقام‌جو می‌نامد، که شایسته هیچ احترامی نیست... در ارزیابی ارتباط فرضی خدا با مذاهب، اینشتین در اثر معروف خود «جهان آن‌طور که من می‌بینم» می‌نویسد سراسر کاینات بر پایه قانون علت و معلول در گردش است و بروز کم‌ترین اختلالی در این نظم، ساختار همه جهان را به هم می‌ریزد... نتیجه‌گیری نهایی اینشتین، از همه اینها این است که خدا را از راه مذاهب نمی‌توان شناخت...
(تولدی دیگر، صفحات ۴۵۹ تا ۴۶۱)

این محقق سترگ یعنی همین شجاع‌الدین شفا در صفحه ۳۷۵ «تولدی دیگر» با ردیف کردن ۲۱ نام از مشاهیر: لایپ‌نیتز و نیوتن تا ولز و مترلینگ اضافه می‌فرمایند: «شخصیت علمی و فلسفی این اندیشمندان اجازه نمی‌دهد... که به اظهار نظرهای آنان [درباره مذاهب] به سادگی مهر غرض‌ورزی زده شود».

عرض می‌کنم: اولّاً در صفحات ۴۵۹ تا ۴۶۱ شجاع‌الدین ما، چیزهایی از اینشتین و کتاب «جهان آن‌طور که من می‌بینم» نقل کرده‌اند که نود درصد آنها را اینشتین نگفته است!

در ادبیاتی که تاکنون از این مرد دیده‌ایم «این حقه بزرگ» چندان بزرگ نیست و قابل اغماض. شاید آقای شفا تصور کرده‌اند که این کتاب «دنیایی که من می‌بینم» در ایران نیست. یا شاید فکر کرده‌اند، نسل جوان حوصله مراجعه به این کتاب را ندارند.

آقای شفا مدعی است: اینشتین خودش یهودی است، ولی آیین یهودی را به طور کامل نفی می‌کند

و خدای تورات را خدایی سنگ‌دل، حقیر، کینه‌توز و انتقام‌جو می‌داند. اما اینشتین در همان کتاب می‌گوید: «آیین یهود یک اعتقاد تو خالی نیست. خدای یهود به سدگی تمام منکر خرافات است»، (دنیایی که من می‌بینم، صفحه ۱۵۵).

ملاحظه می‌فرمایید که بین نقل‌قول شفا از اینشتین و آن چه او گفته است، چندان فرقی نیست!

شفا مدعی است: اینشتین آیین یهودی را به طور کامل نفی می‌کند.

امّا اینشتین می‌گوید: «اینها قیافه‌های تابان معارف یهودند و از این لحاظ خدای را سپاس گزارم که یهودیم.» (همان منبع، صفحه ۱۵۳)

اینشتین نه تنها تمام مطالب تورات را منکر نیست، بلکه می‌گوید: «عرف یا رسم تاریخی یهودی گری مطالب دیگری نیز در بر دارد. مطالب عالی که در مزامیر داوود مطرح است. (همان منبع صفحه ۱۵۶)

اینشتین نه تنها به قول شفا «آیین یهودی را به طور کامل نفی» نمی‌کند، بلکه مدعی است: «... یهودیت برای من پاک‌ترین و پرارج‌ترین مظهر این الهامات است.» (همان منبع صفحات ۱۵۵ و ۱۵۶)

بنده و شمایِ خواننده که به خواندن مطالب دروغ و تهمت از شجاع‌الدین عادت کرده‌ایم، ظاهراً نباید از این مضحکه‌های خنک تعجب کنیم.

سخن بر سر استدلال به مرجع معتبر بود. سخن ما این است که این دانشمند بزرگ و مبتکر در فیزیک نظری هر جا هر چه گفته است، نه تنها حجت نیست، بلکه عالمانه هم نیست.

اینشتین در اعتقادات اجتماعی عمیقاً یک «صهیونیست» بود ـ اگرچه با اغماض می‌توان پذیرفت که او عاقبت جنایات این نهضت را به درستی حدس نمی‌زد ـ اینشتین به «هرتسل» و «وایزمن» دو بنیان گذار نهضت صهیونیسم احترام قایل بود، چنان که می‌گوید: «ما باید در این لحظه با حق‌شناسی تمام رهبر بزرگ خویش «وایزمان» را که علاقه و کاردانی او سبب پیروزی ما شد، به خاطر آوریم.» (دنیایی که من می‌بینم، صفحه ۱۶۰)

او می‌گوید: «از همین نقطه نظر است که شما را متوجه جنبش صهیونیست می‌کنم. امروز تاریخ ما را در برابر وظیفه بزرگ شرکت در تجدید بنای اقتصادی و آموزشی سرزمین بومی‌مان یا وطن اصلی مان قرار داده است.» (صفحه ۱۶۸ همان منبع)

او می‌گوید: «کار پر ارج هرزل [هرتسل] بود که از سویدای دل به جهانیان اعلام کرد که شعایر و رسوم باستانی یهود چنین و چنان است.» (صفحه ۱۸۳ همان منبع)

او می‌گوید: «روی همین اصل احتیاج، آرزوی ایجاد صهیونیست و کار توطن در فلسطین به وجود آمد که ما لااقل در ابتدای امیدبخش تحقق پیروزمندانه‌اش بوده‌ایم.» (همان منبع، صفحه ۱۶۰)

اینشتین در ابتدای تاءسیس دولت اسراییل تا ۱۹۵۶ که درگذشت، بسیار فعالانه برای یهودیان اسراییل اعانه جمع می‌کرد و یهودیان مهاجم را «مجاهد فلسطین» می‌نامید. (همان منبع، صفحات ۱۶۳ و ۱۷۶)

آقای شفا در صفحه ۴۵۹ «تولدی دیگر» از قول مترلینگ در توصیف اینشتین می‌نویسد: «مردی که مغز او والاترین جایگاه اندیشهٔ بشری عصر ما است.»

آیا صهیونیسم والاترین اندیشهٔ بشری است؟ بسیار خوب این والاترین جایگاه اندیشه بشری هر چه اندیشیده و نااندیشیده و بر زبان آورده، وحی منزل نیست.

اینشتین نه تنها در امور اجتماعی و تاریخ مذاهب صاحب نظر نیست و به همین دلیل اگر هم نظری دارد برای خودش خوب است، بلکه این عالم نامدار فیزیک نظری، در رشتهٔ تخصصی خودش نیز اشتباهات بزرگی داشت و البته این اشتباهات از حکمت‌های خداوند است، تا کسی مثل شفا نظریه های دینی او را به ضرب و زور کامیابی‌های علوم‌تجربی به خورد خلق‌اللّه ندهد.

۱. اینشتین تا پایان عمر اصل «عدم قاطعیت» هایزنبرگ را نپذیرفت و به خطا گمان می‌کرد این اصل خلاف اصل علیت است. هم چنان که به قول شفا گمان می‌کرد، معجزه خلاف اصل علیت است. (سرگذشت فیزیک، ژرژ گامف، صفحات ۳۴۲ و ۳۳۹)

۲. اینشتین و همه شارحان مشهور اصل نسبیت و همه دانشمندان فیزیک نظری تا سال ۱۹۵۹ گمان می‌کردند که کوچک شدن اجسام در طول مسیر حرکت «انقباض نسبیتی» قابل مشاهده با چشم است.

این اشتباه بزرگ را یک دانشجوی امریکایی به نام «ترل» کشف و این خطای همگانی را بر همگان آفتابی کرد. (همان منبع، صفحه ۲۴۳)

۳. اینشتین یک نیروی دافعه کیهانی برای جهان خود فرض می‌کرد که به قول خودش از «بزرگ ترین اشتباهات» بود.

عرض بنده این است: هم چنان که صهیونیست بودن اینشتین نباید مانع از احترام به نظر بسیار زیبا و بسیار بدیع او، یعنی نظریه نسبیت باشد، هم چنان نیز شهرت این مرد و نظایر او در علوم‌تجربی و انسانی نباید این سخن عوام‌فریبانه را بر زبان یک معاون فرهنگی وزارت دربار سابق جاری سازد که: شخصیت علمی و فلسفی این اندیشمندان ... اجازه نمی‌دهد که به اظهارنظرهای آنان [درمورد مذهب] به سادگی مهر غرض‌ورزی زده شود. مولوی خودمان خوب می‌گوید:

چشم‌داری تو به چشم خود نگر — منگر از چشم سفیه بی‌هنر
گوش‌داری تو ز گوش خود شنو — گوش گولان را چرا باشی گرو
بی ز تقلیدی نظر را پیشه کن — هم به عقل و رای خود را اندیشه کن
مثنوی مولوی

این سخن گران‌بهای آن پدر بیداران است که در گرماگرم جنگ جمل، هفتصد سال قبل از مولوی و هزار و چهارصد سال قبل از شفا و اینشتین فرموده است:

حق و باطل به قدر و بزرگی مردان سنجیده نمی‌شود. حق را بشناس تا اهل آن را بشناسی و باطل را بشناس، تا اهل آن را بشناسی. (علی علیه‌السلام)

ابن سینا، بلخی، سرخسی، رازی

آقای معاون وزارت دربار سابق را چنین گمان افتاده است که این چهار بزرگوار نیز از آدمیانی هم سنخ خود او بوده‌اند. و به همین گمان تا آنجا رفته است که رفته است. با عرض پوزش ما چندین نقل طولانی را از «تولدی دیگر» بازگویی می کنیم، تا بیش تر مشخص شود تاکنون با چه جنمی سر و کار داشته‌اید. فرموده‌اند:

ابن سینا در انکار معجزه و رد ادعای کسانی مثل شیخ مفید [مطلب] نوشته است. (تولدی دیگر، صفحه ۴۰۳)

احمد بن سهل بلخی اندیشمند بزرگ قرن چهارم ... یکی از سرشناس‌ترین علمای الهیات و در عین حال مورخ و جغرافی‌دان بزرگ عصر خویش به شمار می‌رفت ... جالب‌ترین اثر وی تفسیری است که بر قرآن نوشته و در آن منابع واقعی بسیاری از آن چه که در قرآن وحی منزل معرفی شده، مشخص کرده است ... من جمله براساس مدارک روشن نشان داده است که اسامی مختلف خداوند در قرآن، نه از منابع وحی، بلکه منابع سریانی آمده‌اند. این محقق نیز یکی از اندیشمندان چهارگانه‌یی بود که در قرن سوّم و چهارم هجری نظرات آزاداندیشانه آنان کفر آمیز به شمار آمده و خودشان زندیق و مرتد شناخته شده‌اند. (تولدی دیگر، صفحه ۴۴۵)

سرخسی دوست و همدوره تحصیلی ابن راوندی که سالیان دراز سرپرست و معلم خلیفه عباسی المعتضد در دوران ولی‌عهدی او بود ... او نیز در رساله‌های متعدد خود موضوع وحی و معجزه را بر مبنای همان دلایلی که در مورد ابن راوندی گفته شد، انکار می کرد. وی [خلیفه] پس از رسیدن به مقام خلافت ... او را به زندان انداخت و سرخسی ده سال در زندان ماند و بعد به دستور خلیفه کشته شد. در همه مدت زندان او، شاگردانش هر روز پای پنجره زندان گرد می‌آمدند تا دروس فلسفی و مذهبی او را بشنوند و یادداشت کنند. چندین رساله وی در همین شرایط دیکته شده.
(تولدی دیگر، صفحه ۴۵۵)

شاخص‌ترین چهره این قرن فروغ تاریخ اسلام، زکریای رازی ملقب به جالینوس العرب است ... دو کتاب کامل از مجموعه هفده کتاب فلسفی رازی به نام‌های «مخاریق الانبیاء» (در نفی پیامبران) و «حیل المتبئین» فریبکاری پیامبرنمایان به شرح اندیشه‌ها و برداشت‌های فلسفی او در زمینه خداوند و مذاهب و پیغمبران اختصاص یافته است. اصل این هر دو کتاب از بین رفته است ... ولی بخش هایی از مطالب آنها در کتاب اعلام‌النبوه ابوحاتم رازی که خودش پیرو آیین اسماعیله بود، به منظور ردّ آنها نقل شده است ... از دیدگاه رازی همه آنهایی که از آغاز تاریخ مدعی پیغمبری شده‌اند در بدترین احتمال فریبکار بوده‌اند و در بهترین احتمال تعادل روانی نداشته‌اند ... رازی هیچ یک از کتبی که آسمانی دانسته شده‌اند، معتبر نمی‌داند ... بخشی از ضوابط این مکتب [مکتب رازی] احتمالاً از اندیشه‌های مانویان و بخش دیگر از ضوابط فلسفی یونان کهن الهام گرفته‌اند. (تولدی دیگر، صفحات ۴۵۷ و ۴۵۸)

ادعانامه انقلابی رازی در دو کتاب فلسفی او علیه اساس نبوت و انکار ارتباط مذاهب با خدا، هشتصد سال پیش از آن که ادعانامه مشابهی در اروپای قرن فروغ از جانب کسانی چون فروید،

اینشتین و مترلینگ مطرح شود [مطرح شد] .
(تولدی دیگر، صفحه ۲۸)

اوّل: بوعلی سینا: از سخنان بامزه یا بی مزه شفا نیز یکی آن است که «ابن سینا منکر معجزه بود.» ابن سینا نه تنها در هیچ یک از آثار خود سخنی یا حتی اشاره‌یی در انکار معجزه نگفته است؛ بلکه در اواخر «اشارات» کوشش می کند دلایل کاملاً قابل قبول و عقل‌پسندی بر وجود کرامات در اولیاء خدا بیاورد، تا چه رسد به معجزه پیغمبران. شفا دروغ گویی بی آزرم است که همچون ماکیاولی هر دغل کاری را برای رسیدن به مقصود مجاز می‌داند و راحت‌تر از مژه‌زدن، تهمت می‌زند. کسانی که با آثار ابن‌سینا و از جمله نمط هفتم، هشتم و نهم اشارات آشنایی دارند، به خوبی می‌دانند که ادعای شجاع‌الدین از نوع ادبیات گزافه نویسی است.

دوم: وقتی شما درباره بلخی از قول شفا می خوانید: «جالب‌ترین اثر وی تفسیری است که بر قرآن نوشته ... و بر اساس مدارک روشن نشان داده است که اسامی مختلف خداوند در قرآن، نه از منبع وحی، بلکه از منابع سریانی آمده‌اند ...». طبعاً گمان می کنید یا گمان می کنیم که بلخی چنین کتابی نوشته است و آقای شفا آن «مدارک روشن» را دیده‌اند.

حقیقت این است که نه بلخی چنان کتابی نوشته و نه آقای شفا چنان مدارک روشنی را دیده‌اند. در طول تاریخ فقط آقای هانری کربن در کتاب تاریخ فلسفه اسلامی بدون ذکر کردن دلیل و سندی گفته است که بلخی معتقد بود: نام‌های خداوند در قرآن از سریانی اقتباس شده است. این است آن «مدرک روشنی» که شجاع‌الدین ندیده است. و اما آقای کربن با همه احترامی که برای ایشان قایلم، در کتاب «تاریخ فلسفهٔ اسلامی» اشتباهات بزرگ دیگری نیز دارند که این هم یکی از آنها است.

یاقوت درباره بلخی می نویسد: بلخی در به جای آوردن وظایف مذهبی و عمل به احکام دین غفلت نمی‌ورزید. ابوالقاسم کعبی که از معاصران و دوستان بلخی بوده است، می گوید: ابوزید [بلخی] مردی مظلوم است. مردی است موحد و من به حال او آگاه‌تر از دیگرانم. چرا که با یک‌دیگر بزرگ شده‌ایم و با یک‌دیگر منطق خوانده‌ایم و سپاس خدای را که ملحد نشدیم (الفهرست ابن ندیم)... ابوزید از کسانی است که می کوشیدند میان شریعت و فلسفه تلفیق کنند و آن دو را با یک‌دیگر هماهنگ سازند. ابوحیان توحیدی در این باره می نویسد: ابوزید بر آن بود که فلسفه همسو با شریعت و شریعت همانند فلسفه است. یکی در حکم مادر است و دیگری به منزله دایه.

کتابی که ابوزید درباره کیفیت تاءویلات نوشته و در آن به روش مبلغان اسماعیلی در تاءویل آیات انتقاد کرده است، بعدها مورد توجه دانشمندان اسلامی و تمجید و تحسین مجامع مذهبی قرار گرفت و حسن قبول یافت، تا بدان جا که یاقوت می گوید: تاءلیف نشده است در اسلام کتابی مفیدتر برای مسلمین، از کتاب بحث در تاءویلات که ابوزید بلخی تاءلیف کرده است. (مراجعه فرمایید به دایرةالمعارف بزرگ اسلامی جلد پنجم، صفحه ۵۰۲ به بعد، مقاله محققانه آقای صمد موحد)

سوّم: آقای شفا مدعی است که رازی گفته است: تمام مدعیان پیغمبری یا فریبکار بوده‌اند، یا تعادل روانی نداشته‌اند. آقای شفا توصیف «فریبکار و نامتعادل» را برای زردشت و مانی که هر دو نیز مدعی پیغمبری بوده‌اند، قبول دارند؟ اگر این طور است، این همه تعریف و توصیف در «تولدی دیگر» از مانی و زردشت یعنی چه؟

چهارم: شفا مدعی است: مکتب رازی احتمالاً از اندیشه‌های مانویان و ضوابط فلسفی یونان کهن الهام گرفته است. چگونه رازی هم اندیشه‌های خود را از مانویان گرفته است و هم می گوید: مدعیان پیغمبری در طول تاریخ، یا فریبکار بوده‌اند یا تعادل روانی نداشته‌اند. رازی رساله‌ای بر رد مانویان و «سیسن مانوی» نوشته است. چگونه ممکن است، مکتب او اقتباس از مذهب مانویان باشد؟

پنجم: حکیمی مانند رازی که در فهرست آثار او به نام رساله‌های بسیاری در موضوع الهیات برمی خوریم و حتی به علی بن شهید بلخی نامه‌ای در اثبات معاد نوشته و از منکران آن انتقاد کرده است، چگونه ممکن است به رد انبیاء بپردازد؟ (دایرةالمعارف تشیع جلد هشتم صفحه ۸۵، مقاله آقای محمد کریمی زنجانی)

ششم: شیخ آقابزرگ تهرانی در کتاب «الذریعه» رازی را در شمار مؤلفان شیعی و آثار او را در زمره آثار تالیفی شیعی نام برده است. رازی وابستگی محکمی با بزرگان شیعه داشته، چنان که با فرماندار دیلمی ابومحمد اطروش معروف به ناصر کبیر رابطه استواری داشته است و برای او کتابی در حکمت نوشته است. (همان منبع، همان صفحه)

هفتم: در رساله برءالساعه ابوبکر محمدبن زکریای رازی با این کلام آغاز سخن می کند: الحمد للّه کما هُوَ اهله و مستحقه و صلواته علی خیر خلقه محمد و آله و عترته و ختم همان کتاب با این عبارت است: و الحمد للّه رب العالمین و صلواته علی سیدالمرسلین محمد و آله. (همان منبع همان صفحه) هر کس با آثار مؤلفان مسلمان آشنا است، به خوبی می داند که چنین عباراتی در آغاز و پایان کتاب فقط مخصوص مؤلفان شیعی مذهب است.

هشتم: از ردیه‌ها و رسالاتی که رازی در پاسخ اشاعره، معتزله، اسماعیلیه و مدعیان دروغین امامت (رد بر امامت علی الکیال، همان منبع همان صفحه) تاءلیف کرده است، قراین قوی بر تشیع او هویدا است.

نهم: مقدسی در «البداء و التاریخ»، کتاب «مخاریق الانبیاء» را به رازی نسبت داده است. اما کسان دیگری آن را انکار می کنند. ابن ابی اصیبعه در عیون الانباء می نویسد: این کتاب اگر هم تاءلیف شده باشد ـ خداوند بهتر می داند ـ شاید که نوشتهٔ یکی از اشرار دشمن رازی بوده است، تا هر کسی آن را ببیند، نسبت به رازی بدگمان شود وگرنه رازی جلیل الشاءن تر از آن است که چنین کاری کند و در چنین موضوعی دست به تاءلیف و تصنیف زند. (همان منبع همان صفحه)

دهم: ابن ندیم درباره کتاب نسبت داده شده توسط دشمنان رازی بدو در رد انبیاء، عنوان کامل کتاب را چنین ذکر می کند: «کتابٌ فیما یرد به اظهار ما یدعی من عیوب الانبیاء، کتابی در رد اظهار کسانی که از انبیاء عیب جویی کرده‌اند». و این درست برخلاف نسبت‌های ناروایی است که به او داده اند. (همان منبع همان صفحه)

یازدهم: سرخسی از کسانی بود که شاگرد خود خلیفه عباسی را با توصیه و تلقین تشویق می کرد تا فرمان دهد در خطبه‌های رسمی در سراسر قلمرو خلافت عباسی، معاویه بن ابی سفیان، غاصب حق امام علی را لعن کنند. (جلد نهم دایرةالمعارف تشیع، صفحه ۱۳۹).

اگر سرخسی زندیق و ملحد بود، چه تعارضی با معاویه داشت که می گفت: من با شما نجنگیدم، تا نماز بخوانید و روزه بگیرید!

این است بخشی از واقعیت آن چه آب در دهان آقای شجاع‌الدین آورده است!

حقیقت این است که در طول چندین قرن بعضی از سنّیان قشری مذهب که اصحاب فلسفه را به کفر و الحاد و شیعیان را به کفر و زندقه و رافضی و غالی متهم می‌کردند ـ چنان که هم‌اکنون وهابیان چنین می‌کنند ـ آن چه ابوحاتم رازی در اعلام‌النبوه پاسخ گفته است، از همین صنف است.

این سه بزرگوار: بلخی، سرخسی و رازی به دلایل متعدد و از آن جمله آثار دیگرشان کاملاً تمایلات شیعی داشته‌اند. فهم فقهی تشیع و درود و سلام بر عترت پیغمبر و ردیه بر آثار دشمنان تشیع در زندگی و آثار هر سه نفر معلوم است. امّا معاون فرهنگی دربار سابق به دنبال تفحص و تحقیق در تاریخ و تفکیک سره از ناسره و حق از باطل و مجعول از معلوم نیست. او می‌خواهد برای معاندان و ملحدان پیشاهنگ ایرانی بتراشد و به تمام مفهوم واژه «تراشیدن» تراشیده است، اگرچه روح رازی، سرخسی و بلخی از نسبت‌های او بیزار باشد.

در دوران معاصر در مورد آثار و شخصیت رازی و تا حدودی بلخی و سرخسی تحقیقات مطلوبی انجام شده است که برخی ابهامات تحقیقات شتاب‌زده قرن نوزدهمی بعضی از خاورشناسان را روشن می‌کند. از خوانندگان عزیز دعوت می‌کنم به جلد سوّم دایرةالمعارف تشیع صفحه ۴۰۸ و جلد نهم صفحه ۱۳۹ و جلد هشتم صفحه ۸۵ و جلد پنجم دایرةالمعارف بزرگ اسلامی صفحه ۵۰۲ به بعد مقالات آقایان حسن انوشه، سید حسن امین، محمد کریمی زنجانی و صمد موحد مراجعه فرمایید و هم چنین منابع مفیدی که نامبردگان در پایان مقالات خود ارایه فرموده‌اند.

امّا این که در همه مدت زندان سرخسی، شاگردانش به پشت زندان می‌آمدند و درس او را می‌نوشتند، پدیدهٔ بسیار جالبی در قرن چهارم هجری است که بد نبود مثلاً شاهنشاه آریامهر و سایر دیکتاتورها، در راءس هزاره سوّم از آن پیروی کنند!

فصل ۱۳

تناقض در قرآن

زان که از قرآن بسی گمره شدند — زین رسن قومی درون چَه شدند
مر رسن را نیست جرمی ای عنود — چون تو را سودای بالا رو نبود
مثنوی مولوی

حقیقت این است که نویسنده «تولدی دیگر» در درک مفاهیم معنوی «عقب‌مانده ذهنی» است. و در فهم این مطالب به طرز ماءیوس کننده‌ای بی‌استعداد است. درک او از اخلاق، دیانت، توحید، خدا و نبوت و همه مسایل معنوی یک انسان عادی، درک بسیار ابتدایی است که در حد فهم بت‌پرستان بابلی و مشرکان یونانی در دو هزار و پانصد سال پیش متوقف شده است.

از فرمایش‌های ایشان است:

جابه‌جایی خدایان توحیدی با خدایان اساطیری، استقرار دیکتاتوری آسمانی در جای دموکراسی پیشین بود، زیرا تا آن زمان این خدایان بزرگ و کوچک اساطیری هر کدام در منطقه عمل خود اختیار محدود خویش را داشتند و عادتاً به کار دیگران دخالتی نمی کردند... قانون فاشیستی یک کشور، یک ملت، یک دولت، یک پیشوا، با نوآوری توحیدی در آسمان، برقرار شد. (تولدی دیگر، صفحه ۳۷۴)

این است جوهره فهم شجاع‌الدین ما از شرک و توحید و خداپرستی و بت‌پرستی. او اگر به جای تکرار مکرر لغوگویی‌های «مسارديه» از کتاب تاریخ خدا، نظری نیز به تاریخ شرک و مشرکان می‌انداخت، شاید چیزی غیر از این هم برای گفتن داشت.

شفا لابد قرار نیست بداند که در همین ایران زمان ساسانیان که دیگر چیزی از توحید باقی نمانده بود، قدرت موبد موبدان اگر از شاه بیش‌تر نبود، حتماً کم‌تر هم نبوده است. کاهنان بابلی بزرگ‌ترین ثروتمندان کشور خویش بودند و امور مالی و اقتصادی و زمینداری را در دست داشتند. ادعای کاهنان مصری و برهمنان هندو که همگی نمایندگان مذهب و به قول آقای شفا «دموکراسی پیشین» بت‌پرستی بودند، بسیار بیش‌تر از پیغمبران توحیدی بود.

ابن بطوطه در سفرنامه شرح منظره هولناکی از قربانی کردن زنان در مقابل بت‌ها شرح می‌دهد. (صفحه ۴۷۳ جلد دوم سفرنامه ابن بطوطه)

ویل دورانت نقل از راویلنسون و هرودوت می‌نویسد:

[ایرانیان] برای خورشید و آتش و اهورا مزدا چیزهای گوناگون از قبیل نان و میوه و مواد خوش‌بو و گاو و گوسفند و شتر و اسب و خر و گوزن، و در زمان‌های قدیم‌تر مانند ملت‌های دیگر آدمی‌زاد را قربانی می کردند.

(تاریخ تمدن، جلد اوّل صفحه ۵۴۵)

مقدس شناختن شخصیت‌های انسانی، از زمان قدیم در هندوستان متداول بود... در قانون باستانی مانو این مطلب تصریح شده و در آنجا برهمن را هم‌رتبه خداوند خلقت قرار داده و تولد او

تجسم قانون الهی در پیکر بشری است.

(جان ناس، تاریخ جامع ادیان، صفحه ۱۹۸)

سلت‌ها انسان‌ها را قربانی می‌کردند و کاهنان [طی تشریفات و مراسم خاصی] این قربانی را آتش می‌زدند.

(همان منبع صفحه ۷۷)

در سومر عده‌یی زن وابسته به معبد بودند... که بعضی از آنان خدمت‌گزار بودند و پاره‌یی دیگر همسر خدایان یا جانشینان و نمایندگان بر حق ایشان بر روی زمین... پدر او به این می‌بالید که جمال و کمال دختر خود را برای از بین بردن رنج و ملال زندگی یکنواخت کاهنان وقف کرده است.

(ویل دورانت، تاریخ تمدن، صفحه ۱۹۴)

در مصر نیز دایماً زنان را برای آسایش خاطر کاهنان در معابد نگه می‌داشتند. در آن زمان در معبد کرنگ گروهی از زنان به سر می‌بردند که در ظاهر عنوان کنیزکان و همخوابگان آمون را داشتند و در حقیقت اسباب خوش گذرانی و عیش و عشرت کاهنان بودند.

(ویل دورانت تاریخ تمدن، جلد ۱ صفحه ۳۱۰).

هرودوت داستانی از زنان بابلی در معابد بت‌پرستی نقل می‌کند که از ذکر آن معذوریم. (طالبان به صفحه ۳۶۷ جلد اوّل تاریخ تمدن مراجعه فرمایند.)

این بود گوشه‌ای از آن چه شفا «دموکراسی پیشین» می‌نامد. ایشان از یاد برده‌اند که قدرت کرتیر «موبد موبدان» به جایی رسیده بود که سنگ نوشته حک می‌کرد و در آن بر آزار مانویان، برهمنان و مسیحیان افتخار می‌نمود.

شفا باید بالاخره در جایی پاسخ می‌گفت که دستگاه با عظمت و حیرت‌انگیز خلقت، سازنده‌یی و صاحبی دارد، یا بدون صاحب و سازنده است؟

زمین در جنب این نه طاق مینا — چو خشخاشی بود بر روی دریا
تو خود بنگر از این خشخاش چندی — سزا باشد به ریش خود بخندی
حکیم نظامی

اگر این جهان خالق و سازنده‌یی دارد، سازنده و خالق آن سی و شش هزار خدای یونانی، یا ده‌ها هزار خدایان مصری، یا صدها خدایان بابل و سومری و آریایی و هندی هستند، یا خدای یگانه؟! و خدای یگانه را پرستیدن بهتر است یا خورشید و ماه و افرودیت و ناهید و پول و شهرت و قدرت و میز صندلی و مقام؟

شجاع‌الدین ما ظاهراً این حقیقت فطری و روان‌شناسی را که اریک فروم آن را به دقت ترسیم کرده است در نمی‌یابد: «هیچ کس نیست که چیزی را نپرستد و موضعی برای جهت‌یابی خویش انتخاب نکند. انسان ممکن است جانداران یا درختان یا پیشوایی شیطان صفت یا خدای یگانه را بپرستد. مساءله بر سر این نیست که انسان دین دارد یا ندارد، بلکه مساءله بر سر آن است که انسان چه دینی دارد.»

بی‌خدایان نیز خدایانی دارند و برای او فداکاری می‌کنند و شاید، نه کم‌تر از فداکاری که موحدان در راه خالق خویش انجام می‌دهند. کعبه آمال کسانی پول است و کسان دیگری قدرت، شهرت، اعتبار، محبوبیت اجتماعی، خودخواهی و خودپسندی و همه آن چه امروز به جای خدای یکتا پرستیده می‌شود.

در همین دوران معاصر مارکسیسم به عنوان فلسفه‌ای ضد خدا و ضدمذهب قد علم کرد و دین را افیون توده‌ها نامید و ندا در داد که انسان از این پس باید به گرد وجود خویش بگردد... شگفت‌انگیز و عبرت‌آموز است که در درون این آیین ضد خدا، خدایی برخاست که ایلیا ارنبورگ نویسنده مشهور شوروی پس از مرگ او گفت:

ما از مدت‌ها پیش فراموش کرده بودیم که استالین هم بشر است! راستی او به خداوندی قدرتمند و اسرارآمیز بدل شده بود.

(اسرار مرگ استالین، آوتور خانف)

و یک زن مارکسیست دانمارکی می گوید:

«من باکی از کسی ندارم، زیرا استالین زنده و جاوید است!»

(همان منبع صفحه ۳۳۰)

سوخولوف نویسنده مشهور شوروی، مادر استالین را مقدسه می‌نامید زیرا: «فرزندی چون استالین زاده است!» (همان منبع صفحه ۳۵۳)

و روزنامه پراودا ارگان رسمی حزب کمونیست شوروی در هفدهم فوریه ۱۹۵۰ پیرامون همین خداوند نوشت:

هرگاه با دشواری رو به رو گشتی و اعتماد و اطمینان به نیروی خویش را از دست دادی او ـ استالین ـ را به یاد آور. پس آن گاه از نیرو و اعتماد لازم به نفس خود برخوردار خواهی شد.

هرگاه بی‌هنگام نیرو و توان خویش را از دست دادی، استالین را به یادآور. پس آن گاه خستگی و فرسودگی از وجودت رخت برخواهد بست...

هرگاه قدرت اندیشیدن را از دست دادی، استالین را به یادآور. پس آن گاه کارت بر وفق مراد خواهد بود...

هرگاه در جست‌وجوی راه‌حلی درست هستی، به استالین بیندیش، پس آن گاه راه‌حلی درست را خواهی یافت.

(همان منبع، صفحات ۳۵۹، ۳۶۰).

این بود نتیجه هشتاد سال مبارزه با خداپرستی! همین آقای شجاع‌الدین شفا مگر معاون فرهنگی وزارت درباری نبود که سی سال تبلیغ می کرد: چه فرمان یزدان چه فرمان شاه!؟

در همین روزگار ما و به قول آقای شفا «در راءس هزاره سوّم» و در میان ملل بسیار متمدن، بعضی از بازی‌های ورزشی و از آن جمله فوتبال، اکنون به صورت یک مذهب قدرتمند درآمده است، که طرفداران و هم تیمی‌ها بسیار متعصب‌تر از پیروان مذاهب هستند. به خاطر تیم خود می جنگند، فریاد می کنند، ساعت‌ها در سرما و گرما به ریاضت می نشینند، پول‌های گزاف خرج می کنند و حتی در صورت لزوم آدمیان طرفدار رقیب را می کشند و البته هیچ صدایی از هیچ جایی درنمی‌آید.

اخیراً در چین کسی ملحفه اتاق هتلی را، که شبی یک فوتبالیست مشهور در میان آن خوابیده بود، به قیمت گزافی خرید و خوش حالی می کرد که هنوز بوی عرق تن او از این ملحفه به مشام می رسد!

اگر همین شجاع‌الدین شفا یک صدم آن چه در طول سال‌ها از «خداوند گار خود» در مدت سال های سلطنتش اطاعت کرد، از خدای هستی بخش اطاعت کرده بود، امروز روزگار دیگری داشت.

از مقصود دور شدیم. عنوان این فصل تناقص‌های قرآن بود. از عادات معاون فرهنگی دربار سابق یکی هم این است که فرضیه‌ای در توهمات خود می بافد و سپس به دنبال دلیل و شاهد از قرآن و تاریخ و اساطیر و سخنان دانشمندان برمی آید. اگر شاهدی در اساطیر نبود، اسطوره‌یی سر هم می کند. اگر از تاریخ گواهی پیدا نشد، گواهان دروغ می آفریند، اگر دانشمندی چنان چیزی نگفته بود، شفا وکالتاً در دهانش می گذارد و اگر آیه‌ای مقصود او را برآورده نکرد، آیات خدا را تغییر معنا می دهد، یا از سر و ته آن می زند، یا از پیش خود چیزی بر آن می افزاید، یا آیات را از محل و موضوع آن بیرون می کشد... تا به قالب آن چه او در ذهن خود ساخته است، جفت شود و سپس به خورد خوانندگان می دهد. و ابداً هم در وجدان خود احساس نگرانی نمی کند. بدین طریق مبارزه با ظالمان را، جنگ تحمیل عقاید نشان می دهد. آیاتی که در بیان اختیار آدمیان است، به جبر معنی می کند و الی آخر...

شگرد آقای شفا بسیار ابتدایی و عوامانه است. «الاالله» را حذف می کند و «لااله» را می گیرد.

کلوا و اشربوا را دُر گوش کردولا تسرفوا را فراموش کرد

این هم شواهد شجاع‌الدین ما از قرآن کریم در عدم اختیار انسان‌ها، تناقص در قرآن و... این اشکالات هزار بار قبلاً طرح شده و چندین هزار بار نیز به آنها پاسخ گفته‌اند. ما بعضی را پاسخ می گوییم و هر کس طالب پاسخ به همه آنها است، به تفاسیر گوناگون و کتب کلامی مراجعه کند.

اگر خدا می خواست، اینها مشرک نمی‌شدند. اما ما خود چشم و دل ایشان را از گرویدن به حق گردانیدیم.

(انعام ۱۰۷ نقل از صفحه ۱۰۵ تولدی دیگر)

شجاع‌الدین می‌خواهد بگوید که شرک مشرکان به شهادت قرآن به گردن مشرکان نیست، بلکه خدا آن را خواسته است. امّا آیه ۱۰۷ از سوره مبارکه انعام چنین است:

«ولَو شاءاللهُ مااَشرَکوا و ماجعَلناکَ عَلَیهم حَفیظاً و ما انْتَ عَلیهم بِوَکیلٍ»،

اگر خدا می‌خواست همه آنها را از شرک بازمی‌داشت و ما تو را [ای پیغمبر] نگهبان ایشان قرار ندادیم و وکیل آنها نخواهی بود.

دقت فرموده‌اید که آیه دقیقاً در جهت معنی اختیار آدمیان است و این که خداوند کسی را به اجبار و اکراه به سوی توحید نمی کشاند [و اگر می خواست به اجبار بکشاند، می توانست].

در این آیه شریفه سخنی از این که «ما خود چشم و دل ایشان را از گرویدن به حق گردانیدیم» نیست. شفا این جمله را جعل کرده و به کلام خدا نسبت داده است.

در همین آیه خداوند به پیغمبر اکرم و همه مخاطبان می‌فرماید: ما تو را نگهبان و وکیل آنها قرار ندادیم. شفا این قسمت را نیز حذف کرده است، تا لطمه‌ای بر نظریه پردازی‌اش نباشد.

فقط در یک آیه شریفه قرآن، معاون فرهنگی دربار سابق، یک قسمت را حذف کرده، یک قسمت خودش به آن افزوده و آیه‌ای که در معنی اختیار آدمیان است، به جبر تعبیر نموده است!

نوشته است:

اگر می‌خواستیم تمام خلایق را امت واحدی می‌آفریدیم، لیکن چنین نکردیم، تا هر که را خود بخواهیم، مشمول رحمت خویش کنیم. (شوری ۸)

(نقل از تولدی دیگر، صفحه ۱۰۸)

و ترجمه آیه شریفه چنین است:

«وَلَوْ شاءَاللهَ لَجَعَلَهُم اُمَّةً واحدةً ولکن یدخُلُ مَنْ یشاءُ فی رَحْمَتهِ والظالمونَ ما لَهُم مِنْ وَلیٍ ولا نصیر»،

اگر خدا می‌خواست تمام خلایق را امت واحدی قرار می‌داد. لیکن در رحمت خود داخل می‌کند هر که را بخواهد و ستمکاران را هیچ یاور و ناصری نباشد.

نابغه ما، «ستمکاران را هیچ یاور و ناصری نیست» حذف کرده و لحن آیه را به «لیکن چنین نکردیم تا هر که را خود بخواهیم» تبدیل کرده است.

تمام آیاتی که از خواسته خداوند سخن می‌گوید، یا در همان آیه یا آیات قبل و بعد از آن علت این خواسته را که، کفر، حق‌پوشی، فسق، فساد و تباهکاری، ظلم و نفاق دورویی است، بیان فرموده است و شفا یک جا همهٔ آنها را ندیده گرفته است.

چنین است کار خدا که آن چه خواسته باشد می‌کند.

(آل‌عمران ۴۰، نقل از صفحه ۱۰۳ تولدی دیگر)

عرض می‌کنم: آیه شریفه ۴۰ از سوره مبارکه آل‌عمران ارتباطی به اختیار یا عدم اختیار آدمیان ندارد و بیان قدرت پروردگار است. هنگامی که حضرت زکریا بشارت فرشتگان را بر ولادت یحیی (ع) شنید، گفت: پروردگارا، مرا چگونه پسری خواهد بود، درحالی که به سن پیری رسیده‌ام و همسرم زنی نازا است. گفت چنین است کار خدا که آن چه خواهد می‌کند.

نوشته‌اند:

پس از هلاک ایشان اقوامی دیگر پدید آوردیم و آنها را نیز یکی بعد از دیگری به خاک هلاک انداختیم تا سرنوشت هر قوم را عبرت دیگران قرار دهیم.

(تولدی دیگر، صفحه ۱۰۶، نقل از آیات ۳۱ و ۴۱ سوره مؤمنون)

عرض می‌کنم ترجمه آیه ۳۰ و ۴۱ از سوره مؤمنون چنین است:

«اِنّ فی ذلک لَا یات ...»، این [داستان توفان نوح] از آیات الهی است و ما این‌گونه آزمایش می‌کنیم؛ و آیه ۴۱ چنین است:

«فَاَخَذَتْهُم الصَّیْحَة بِالحق ...»، تا آن گاه که بانگ عذاب آنها را فرا گرفت و قرار دادیم آنها را خاشاک بیابان و گروه ستمکاران [از رحمت الهی] دورند.

اگر در قرآن کریم دقت فرمایید:

«و ما کُنّا مُهلکی القُریٰ اِلا و اهْلَها ظالمون»، ...ما هیچ دیاری را هلاک نکنیم، مگر آن که اهلش ظالم و ستمگر باشند.

قسمتی از آیه شریفه ۵۹ از سوره قصص و هم چنین آیه ۴ از سوره اعراف، ۴۷ از سوره انعام، ۱۳۱ از سوره انعام، ۳۷ سوره دخان، ۱۳ سوره ابراهیم و... هر جا سخنی از هلاک قومی و ویران شدن

تمدنی است، علت آن ظلم و ستم اهل آن دیار ذکر شده است.

نوشته‌اند:

در قرآن تصریح شده است که خداوند آدمیان را به بهترین صورت ممکن (احسن صور، احسن تقویم) آفریده است. (مؤمن ۶۴، تغابن ۳، تین ۴) ولی در چند مورد دیگر همین آدمیان، ناتوان، ضعیف، آزمند، عجول و بینوا توصیف شده‌اند. (نساء ۲۸، روم ۵۴، معارج ۱۹، بلد ۴)

(نقل از تولدی دیگر، صفحه ۲۷۸)

عرض می کنم: «احسن تقویم» یعنی بهترین حالتی که برای بقای آنها ضروری است و «احسن صورت» نیز معلوم است. آدمیان به بهترین صورت آفریده شده‌اند، چه ربطی به ناتوانی، ضعف، آزمند و عجول بودن آنها دارد؟ شفا گمان کرده است که آزمندی و عجله... نیز از صفات صورت آدمیان است.

نوشته‌اند:

خدا هر که را بخواهد، فهم می‌دهد و هر که را نخواهد نمی‌دهد. (بقره ۲۵۵، ۲۶۹ و ۳۷۲)

(نقل از تولدی دیگر، صفحه ۱۰۲)

عرض می کنم:

اوّلاً در آیه ۲۵۵ بقره چنین چیزی نیست.

ثانیاً سوره مبارکه بقره ۲۸۶ آیه بیش‌تر ندارد و آیه ۳۷۲ در آن نیست.

ثالثاً در آیه ۲۶۹ از سوره مبارکه بقره آمده است:

«یُوتی الحِکمةَ مَن یَشاءُ و من یوتِ الحکمةَ فقد اوتِیَ خیراً کثیراً و ما یَذکّرُ الّا اُولوالالباب»،

حکمت غیر از فهم است و جای بحث آن در این صفحات نیست و «هر که را نخواهد نمی‌دهد» در این آیه نیست.

و بالاخره این هم «بارزترین تناقضی» که آقای شفا در قرآن یافته‌اند:

یکی از بارزترین تناقضات قرآن را در آیه‌های مربوط به یهودیان می‌توان یافت که در بخشی از آنها گفته شده:

«ای بنی‌اسراییل به یاد آورید نعمت‌هایی را که ما به شما اعطا کردیم و بر همه عالمیان برتری‌تان دادیم.»

(بقره ۴۷)

به بنی‌اسراییل کتاب آسمانی فرستادیم و حکومت و نبوت عطا فرمودیم و آنان را بر همه جهانیان فضیلت دادیم.

(جاثیه ۱۶)

ولی در بخش دیگر از همین آیات آمده است:

اینان تورات را حمل می کنند مانند الاغی که کتابی بر پشت کشد.

(جمعه ۵)

حکایت آنها به سگی ماند که اگر بدو حمله آوری، عوعو کند و اگر او را به حال خود گذاری، باز عوعو کند.

(اعراف ۱۷۶)
سزای این بدکاران ذلت آنها در این جهان و عذاب سخت در جهان دیگر است.
(بقره ۸۵).

عرض می کنم: این مشکل قرآن کریم نیست، بلکه مشکل شجاع‌الدین ما است که نه معنا و مفهوم تناقض را می‌داند و نه مصادیق آن را. از شروط صحت تناقض (وحدت موضوع و محمول و مکان و زمان ...) است. اگر فرضاً معلمی به شاگردش گفت: من تو را بر دیگران برتری دادم و بیش از همه در تربیت تو کوشش کردم و از هیچ راهنمایی مضایقه نکردم و اکنون همه را برباد داده و ضایع کرده‌ای، تناقض گفته است؟

اولاً: در آیه ۴۷ از سوره بقره خداوند الطاف خود را بر بنی‌اسراییل برمی‌شمارد و سپس می‌فرماید: بپرهیزید از روزی که در آن روز کسی به جای دیگری مجازات نبیند و شفاعت از کسی پذیرفته نشود و عوض قبول نگردد.

ثانیاً: پس از آیه شریفه ۱۶، در آیهٔ ۱۷ از سوره جاثیه آمده است: به آن قوم آیات و معجزات روشن عطا کردیم و آنها خلاف و نزاع نینگیختند، مگر دانسته برای ظلم و تعدی به حقوق یک‌دیگر و البته خدا میان نزاع و اختلاف آنها روز قیامت حکم خواهد کرد.

ثالثاً: «حکایت آنها به سگی ماند...» مربوط به همهٔ بنی‌اسراییل نیست و فقط در مورد یکی از عابدان مغرور و دنیاپرست این قوم ـ بلعم باعورا ـ است.

رابعاً: «اینان تورات را حمل می کنند، مانند الاغی که کتابی بر پشت حمل کند»، توصیف عالمان دینی دنیا پرستی است که از تورات [یا از هر کتاب آسمانی] آگاهی دارند و خلاف آن عمل می کنند. برای چنین کسانی چه توصیفی زیباتر و پر معناتر از همین وصف؟

ظاهراً آقای شفا معتقد است که اگر خداوند به گروهی نعمت، ثروت و برتری داد، دیگر نباید به خاطر اعمال بدشان آنها را توبیخ کند، زیرا تناقض می‌شود. این «بارزترین تناقضی» است که این مرد در قرآن یافته است. شما خود حساب تناقض‌های دیگر را برسید. حرف‌های دیگری نیز شفا در مورد «صفات انسانی خدا» زده است که دیدنی و شنیدنی است:

در هر سه کتاب آسمانی خدای توحیدی همانند خدایان اساطیری در چهره انسانی تصویر می‌شود... در انجیل و قرآن بر روی تختی نشسته است که در یک جا هفت ملک مقرب در برابرش ایستاده‌اند (یوحنا باب اوّل ۴۰) و در جای دیگر هشت ملک آن‌را بر دوش گرفته‌اند (الحاقه ۱۷).

(تولدی دیگر، صفحه ۳۷۶)

معاون فرهنگی دربار سابق نمی‌داند که در هر زبانی کنایات و استعارات بسیار است و اگر فرضاً صائب خودمان می گوید:

دست طمع که پیش کسان کرده‌ای درازپل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش

این بدان معنا نیست که طمع هم مثل آدمیان دست دارد و آبرو همانند رودخانه‌ای است که بر او

پل می بندند! زبان عربی و به تبع آن زبان قرآن نیز خالی از کنایات و استعارات و مجازات نیست.

هزار و چهار صد سال قبل از تولد نویسنده نابغه ما، همین سؤال را از ائمه معصومین کرده‌اند و هزار سال قبل از نوشتن «تولدی دیگر» در توحید صدوق ثبت شده است:

امیرالمؤمنین در پاسخ یکی از علمای یهود فرمود: عرش خدا آن طوری که تو می پنداری مانند تخت نیست، بلکه چیزی است محدود و مخلوق و تدبیر شده به امر خدا و خداوند مالک اوست، نه این که روی آن بنشیند. (توحید صدوق، در اینجا نقل از جلد ۱۵ تفسیر المیزان صفحه ۲۲۳)

باز در همان کتاب آمده است که امام صادق فرمود: «الرحمنُ عَلی العَرْش اسْتَوی» به این معنی است که خداوند احاطه به ملک خود دارد و این همان علم به کیفیت اشیاء است. (همان منبع، صفحه ۲۲۸)

همگان توجه دارند که وقتی فعل یا صفتی به کسی یا چیزی نسبت داده می شود، این فعل و آن صفت متناسب با فاعل و موصوف است. مثلاً وقتی می گوییم: خاطره‌یی شیرین به یادم آمد و فعل آمدن را به خاطره نسبت می دهیم، هرگز بدان معنی نیست که «خاطره»، آمدن را مانند انسان با پا طی می کند و شیرینی آن هم مثل قند و شکر است. هم چنین است معانی «یدالله» و «وجه‌الله» و «علی العرش» در مورد خداوند. شجاع‌الدین این استعارات و مجازات ساده را در بیان صفات خداوند در قرآن کریم درک نمی کند.

فرموده‌اند:

در قرآن ... خدا نه خدای هزار چهره تورات است، نه خدای دو شخصیتی انجیل، بلکه خدایی در حد اعلا خود کامه است ... هر که را بخواهد، عزیز می کند و هر که را بخواهد ذلیل ... به هر کس هر چه بخواهد، همه چیز می دهد و از هر کس بخواهد همه چیز می گیرد ... هیچ کس جز به فرمان خدا و در وقتی که اجل او معین شده است نمی میرد ... در مورد ساده‌ترین امور زندگی روزمره آدمیان نیز از آنان سلب اختیار شده و حتی در مسایل مانند مسکن و لباس و خوراک و کشت و کار هیچ سهمی برای خود آنان منظور نشده است.

(تولدی دیگر، صفحه ۱۰۱)

البته معلوم نیست و آقای شفا نیز متاءسفانه نفرموده‌اند که در کجای قرآن در مورد مسایل روزمرهٔ آدمیان و از جمله مسکن و لباس و خوراک و کشت و کار از آدمیان سلب اختیار شده است؟

اما با این همه قرآن تاءکید می کند که قبض و بسط روزی در دست خدا است. حقیقت نیز چنین است. بسی آدمیان نادان که روزی وسیع و گسترده‌یی دارند و بسی مردمان زرنگ و فکور و نقشه کش که کم روزی‌اند. تاءکید بر این حقیقت بدان علت است که کسانی در پی مال دنیا، همه چیز خود و دیگران را به حراج نگذارند و برای جلب روزی مقدّر به در خانه حاکمان و ستمگران نروند و از ترس فقر، از حق گویی نهراسند، کم‌فروشی نکنند و تقلب روا ندارند. عزت و ذلت واقعی در دست خدا است؛ و نه در دست پادشاهان و قدرتمندان و همنشینی با آنان است.

کسانی که این حقیقت را پذیرفته‌اند، هر روز رنگی نمی‌بازند؛ برای خوشایند اربابان خویش به تملق و چاپلوسی نمی‌پردازند و شخصیت‌های متورم شده در مسند قدرت را فربه‌تر نمی کنند؛ «نویسنده» برای صاحبان قدرت اجیر نمی گیرند و گردن افراشته حریت و مردانگی را تا ناف در برابر

قدرتمندان خم نمی کنند؛ چاکر نیستند؛ بله قربان! نمی گویند؛ امر، امر شما است! بلد نیستند؛ و امر خدا را بر امریه‌های خودپرستان سودا نمی کنند.

خویشتن را آدمی ارزان فروخت — بود اطلس بر قبای دلق دوخت
خویشتن نشناخت مسکین آدمی — از فزونی آمد و شد در کمی
مثنوی مولوی

از خدایش چاره هست از قوت نی — چاره است از قوت و از طاغوت نی
مثنوی مولوی

هر که را مردم سجودی می کنند — زهرها در جان او می آکنند
مثنوی مولوی

آن که عزت و ذلت و روزی را دست خدا می‌داند و نه در سجاف دربار اربابان، هرگز چنین ارزان خود را برای کلوخ پاره‌های دنیا نمی‌فروشد.

امیرالمؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه در وصیت به فرزند خویش (حسن بن علی علیه السلام) می‌فرماید:

و گرامی دار نفس‌ات را از هر زبونی و پستی، هر چند تو را به نعمت‌های بی‌شمار رساند. زیرا هرگز برابر آن چه از نفس خویش صرف می کنی، عوض نخواهی یافت. بندهٔ دیگری مباش که خدا تو را آزاد آفرید... برحذر باش از این که شتران آزمندی و طمع، تو را به سرعت به آبشخورهای تباهی برند.
(نهج‌البلاغه فیض، صفحه ۹۳۰)

کسی که این حقیقت را یافت، برای تخلیه کینه‌های خود دروغ نمی‌بافد و برای رضایت اربابان خود تقلب و تحریف نمی کند.

ای زاهد خودپرست احوالت چیست؟ — مقصد ز رضاجویی امثالت چیست؟
من در طلب رضای یک کس مُردم — ای بنده صدهزار کس حالت چیست؟

و بالاخره شجاع‌الدین دوره آخرالزمان نوشته است:

در اسلام بر این تسلیم بی‌قید و شرط [در برابر خداوند] تاءکید باز هم بیش‌تری گذاشته شده است که آیات متعددی از قرآن منعکس کننده آنند... اسامی خاص فراوانی اصولاً با پیشوند «عبد» آغاز می‌شود در صورتی که چنین نوع اسامی را در هیچ آیین دیگری نمی‌توان یافت. حتی پدر خود محمد «عبداللّه» نامیده می‌شود و آن هم در زمانی که هنوز اللّه خدای یگانه مسلمانان شناخته نشده است و فقط بتی بزرگ در جمع بتان است[!] (تولدی دیگر، صفحه ۳۸۷)

عرض می کنم: نام همهٔ بت‌های عرب جاهلی در تاریخ ثبت است و هیچ یک از مورخان قدیم چنین گزافه‌ای نگفته‌اند که «بتی بزرگ» به نام اللّه در میان آنها بوده است و هیچ سندی آن را تاءیید نمی کند. احتمالاً این دسته گلی است که یکی از مورخان کم اطلاع غربی از تاریخ اسلام به دست آقای شفا داده‌اند.

امّا عبداللّه (بنده خدا) از بزرگ‌ترین افتخارات اسلام و مسلمانان است. شکر خدا را که از اوّل شخص این امت، یعنی رسول الله تا آخرین این امت، همگی «عبد خدا» هستند، نه پسر خدا، سایهٔ خدا و تجسم خدا بر روی زمین.

امّا عبد خداوند، جز از خدا از هیچ کس هراسی ندارد. عبد خداوند نه خود را می‌فروشد و نه عباد دیگر خداوند را. عبد خداوند مطیع مسرفان نیست. عبد خداوند آخرت خود را فدای دنیای دنیا پرستان نمی کند. عبد خداوند بر بندگان خداوند ستم نمی کند و تحقیر روا نمی‌دارد و اهانت نمی‌ورزد و دروغ نمی‌نویسد و تحریف نمی کند و تنها او است که «از هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است». و بالاخره عبد خداوند با عبادت پروردگار از عبادت همگان بی نیاز است. چنان که:

«ما خلق العباد الِا لیعرفوه و اذا عرفوه عبدوه و اذا عبدوه استغنوا بعبادته عن عبادةِ ما سواه»،

خداوند بندگان را خلق نکرد، مگر این که او را بشناسند و هنگامی که شناختند، عبادت می کنند و هنگامی که اورا عبادت کردند، از عبادت غیر او بی نیاز می‌شوند.

(بلاغةالحسین، صفحه ۴۷)

افسوس که جنم این معاون دربار، جنم دیگری است و بعید است در طول عمر خود صدایی آشنا در تمام هستی شنیده باشد.

آن که تخم خار کارد در جهان هان و هان او را مجو در گلستان

مثنوی مولوی

سراسر کتاب «تولدی دیگر» تمجید و تحسین شفا است از «ولتر». شجاع‌الدین بیش از همه از دیکسیونر فلسفی او نقل‌قول کرده است و او را برجسته‌ترین چهره «دوران فروغ» می‌نامد. همان ولتری که دایماً به تحقیر مؤمنان می‌پرداخت و نمایشنامه‌ای در کمال بی‌انصافی و تحریف در اهانت به رسول خدا نوشت و بر روی صحنه برد. او بندگی خدا را عار می‌داشت، امّا اولین کسی است که به «فردریک» لقب «کبیر» داد و در پاسخ او می‌نویسد: «وعده می‌دهم سرورم که در ماه اکتبر بیایم و وظیفهٔ بندگی را به جا می‌آورم.» (صفحه ۵۱۷ تاریخ تمدن ویل دورانت جلد ۲۵) و در پاسخ نامهٔ پاپ بندیکت چهاردهم می‌نویسد: «با احترام و سپاس گزاری پاهای مقدس‌تان را می‌بوسم.» (همان منبع صفحه ۵۱۰)

«بندگان خدا» نه پای کسی را می‌بوسند و نه در مقابل امپراتور آلمان «بندگی» می کنند. البته همین ولتر در پایان عمر از گذشته خود پشیمان بود و در خانه‌اش نمازخانه برپا کرد. امّا چنین توبه‌ای از شفا بعید است. بندگی خداوند نعمتی است که هر کس از آن بهره‌مند نمی‌شود.

شومی انکار زشتی جحود راه توبه بر دل او بسته بود
مثنوی مولوی

ما هم چنان در اوّل وصف تو مانده‌ایم

از محاسن دیگر این کتاب شجاع‌الدین شفا آن است که مفاسد آن به این زودی‌ها پایان‌پذیر نیست. هر چه حوصله کنید، بنویسید و بخوانید، حقاً باز هم کم می‌آورید. بعضی از تقلبات ایشان لابیرنتی و تو برتو است. در کجروی باز هم کجروی می‌کنند. در وسط یک دروغ، دروغی دیگر می‌بافند. اظهارنظرهای غریب و شگفت‌آوری بلدند و در نقل‌قول از دیگران دوغ ترش خود را داخل شیر دیگران می‌کنند. مثل یک سانسورچی حرفه‌ای، هر چه نمی‌پسندند، سانسور می‌کنند و با سماجت و استواری، تا آخرین صفحه کتاب از این شیوه‌های نامرضیه دست نمی‌کشند. یکی دو نمونه از هر کدام ذکر می‌کنم و خاتمه می‌دهم:

اظهارنظرهای غریب

در «تولدی دیگر» فرموده‌اند:

در هند برهمایی و در قلمروهای مذاهب قبیله‌ای آفریقا و اقیانوسیه نیز با همه تعصباتی که در جوامع مذهبی وجود دارد، کسی در ارتباط با نظرات مذهبی خود مورد بازخواست قرار نمی‌گیرد و فتوایی هم برای کشتن کسی صادر نمی‌شود. (تولدی دیگر، صفحه ۳۷)

عرض می‌کنم: آقای شفا بهتر بود کمی هم علت جدایی کشور پاکستان از هندوستان بزرگ و قتل‌عام‌های فجیع آن را مطالعه می‌کردند و سپس از این اظهارنظرها می‌فرمودند. ظاهراً ایشان از یاد برده‌اند که گاندی رهبر بزرگ هند به دست یک هندوی متعصب و به علت اندک تمایلی که به مسلمانان داشت، کشته شد. ظاهراً ایشان از یاد برده‌اند که همین دو سه سال پیش در تبدیل مسجد بابری به معبد «رام» چه وقایعی در هند اتفاق افتاد.

آقای شفا باز هم فرموده‌اند:

شیخ مهدی الهی قمشه‌ای در «تفصیل الایات قرآن الحکیم» در اشاره بدین ماجرا می‌نویسد که یهودیان درباره این آیه قرآن، که اصحاب کهف سیصد سال و نه سال هم زیادتر به خواب رفتند، به حضرت علی علیه‌السلام اعتراض کردند که این نه سال اضافی در تورات ما نیست. ولی حضرت بدان ها پاسخ داد: این نه سال تفاوت برای این است که سال شما شمسی است و سال ما قمری. شاید لازم به تذکر نباشد که نه سال یهودیان سال شمسی است و نه اصولاً در تورات ذکری از داستان اصحاب کهف به میان آمده است. (تولدی دیگر، صفحه ۲۹۷)

عرض می‌کنم: عیب است که یک معاون فرهنگی دربار سابق نداند که سال یهودیان سال شمسی است! و ابتدای این سال را عید می‌گیرند که نام این عید در ابتدا «کرناهاست» و در حال حاضر «رش

حشانا» نام دارد. اصل حدیث در مجمع‌البیان است و یهودی می گوید: «در کتاب ما نیست»، نه این که «در تورات ما نیست».

تباه کردن واقعیت‌ها بر دیگران با تحریف نقل‌قول‌ها و جعل سخنانی که گفته نشده، و آیاتی که در جایی نیامده، و تاریخی که وارونه شده و افسانه‌هایی که جعل‌شده و سانسور کردن متونی که لازم دیده‌اند، از زشت‌ترین سلوکی است که این نویسنده «راءس هزاره سوّم» بدان وسیله حقیقت را بر خوانندگان خویش فاسد کرده است.

در صفحه ۲۲۴ از «تولدی دیگر» معانی آیه شریفه ۱۲ از سوره حدید را تغییر داده و مشعل‌هایی از نور، جعل کرده و به آیه نسبت داده و به دست مؤمنان سپرده ... تا بتواند با وجدان راحت بنویسد: «این آیه اقتباس آشکاری دیگر از انجیل متی باب بیست و پنجم است.» با همه این دغلی‌ها این داستان انجیل ربطی به آیه ۱۲ از سوره حدید ندارد.

در صفحه ۳۵۵ از «تولدی دیگر» نوشته است: «... گاو و گوسفند قربانی شوند و تنها در مورد الاغ این استثنا منظور شده است که اگر صاحب الاغ حاضر به تعویض آن با گوسفند برای قربانی نباشد، گردن الاغ را بشکنند. (سفر لاویان باب بیست و هفتم ۲۸)

و خدا می‌داند که در باب «بیست و هفتم ۲۸» سخنی از الاغ و شکستن گردن آن بیچاره نیست! و شفا دروغ گو است و این هم متن تورات:

و اگر از بهایم نجس باشد، آن گاه آن را برحسب برآورد تو فدیه دهد و پنج یک بر آن بیفزاید و اگر فدیه داده نشود، پس موافق برآورد تو فروخته شود. اما هر چیزی که کسی برای خداوند وقف نماید، از کل مایملک خود، چه از انسان، چه از بهایم چه از زمین ملک خود نه فروخته شود و نه فدیه داده شود. (سفر لاویان تورات، باب بیست و هفتم، ۲۷ و ۲۸)

در صفحات ۸۹ و ۳۷۹ و ... شجاع‌الدین ما می نویسد:

خدا با پیغمبرش ابراهیم غذا خورد.

(سفر پیدایش، باب هیجدهم)

عرض می کنم: در آنجا نیامده است که خدا با پیغمبرش غذا خورد و شجاع‌الدین شفا جاعل است! بلکه غذاخوردن مربوط به سه مردی است که بعداً نیز با ابراهیم خداحافظی می کنند و پس از رفتن آنها ابراهیم هم چنان در حضور خداوند است. (مراجعه فرمایید به تورات سفر پیدایش، باب هیجدهم ۱ تا ۸ و ۲۲)

در صفحه ۳۴۶ نوشته است:

در قرآن به نوبه خود بر اصل برده‌داری تاءکیدی قاطع گذاشته شده است، زیرا این سنّت خواست مستقیم خداوند و ناشی از اراده و مشیت خاص او شناخته شده است: خود ما چنین خواسته‌ایم که کسانی به چندین درجه برتر از دیگران قرار دهیم، تا اینان را به بردگی خویش درآورند.

عرض می کنم: نه موضوع آیه ۳۱ از سوره زخرف موضوع بردگی است و نه قرآن کریم چنین چیزی «تا اینان را به بردگی خویش درآورند» گفته است. واژه «سخریاً» در آیه شریفه به معنی «استخدام» است، نه بردگی و خصوصاً در پایان این آیه شریفه آمده است: رحمت خدا از آن چه [مال دنیا] جمع

می کنند، بهتر است. عرض کرده‌ام که این شجاع‌الدین شفا یک بار هم قرآن را نخوانده است و آن چه از قرآن می گوید، از معاندان جمع نموده است.

در آیه ۶۰ از سوره مبارکه توبه: «اِنّما الصَّدقات لِلْفقراء ...»، تصریح شده است که یکی از معارف هشتگانه صدقات «و فی‌الرقاب» یعنیِ آزادی بردگان است. او نمی‌داند که کفاره بعضی از گناهان را خداوند و شریعت مقدس محمدی «آزادی بردگان» قرار داده است و او در تاریخ نخوانده است که در زمان عمربن‌عبدالعزیز، وقتی به او خبر دادند که دیگر بردهٔ مسلمانی باقی نمانده تا آزاد شود، یا مایل به آزادی باشد، فرمان داد از غیر مسلمان و غیر کشورهای اسلامی برده بخرید و آزاد کنید. در صورتی که در جهان متمدن هنوز چندین دهه بیش‌تر از آزادی بردگان نمی‌گذرد و متاء‌سفانه هم اکنون غم‌انگیزترین انواع برده‌داری نسبت به زنان، در همان کشورها در زیر نام مقدس آزادی معمول است.

در صفحه ۳۱۲ و ۲۷۳ و صفحات دیگری نوشته‌اند که داستان بکارت مریم و تولد عیسی از او، اقتباسی از تولد میترا (مهر) از آناهیتا مادری باکره است.

عرض می کنم: بنده نمی‌دانم در کدام اسطوره سخن از تولد مهر توسط مادر باکره آمده است، امّا در نقوش مهرپرستی رومی، تولد مهر از یک تخم‌مرغ کیهانی است و صور منطقة‌البروج که مهر را احاطه کرده است، نشانی از مفهوم تولد کیهانی او است. (مراجه فرمایید به اساطیر ایران، جان هینلز، صفحه ۱۲۹)

آقای شفا در صفحه ۴۴۵ از کتابش می نویسد:

هر قانونی می باید چه در سطح جوامع مختلف و چه در سطح همه جامعه بشری به طور مستمر در تغییر باشد.

درحالی که در صفحه ۲۱۲ قبلاً نوشته‌اند که: اگر تورات و انجیل و قرآن از جانب خدای یگانه‌اند، چرا در قوانین آنها تفاوت و تناقض هست.

در صفحه ۱۸۵ عنایت فرموده‌اند که:

در قرآن ... اصولاً دوران چهل ساله سرگردانی قوم اسراییل در بیابان نادیده گرفته شده است.»

در صورتی که در آیه ۲۶ از سوره مائده خطاب به حضرت موسی آمده است: «خداوند به موسی فرمود چون مخالفت امر الهی کردند، شهر را بر آنان حرام کردم و چهل سال در بیابان سرگردان خواهند بود و تو بر این گروه فاسق متاء‌سف مباش.»

در صفحه ۴۳۰ نوشته‌اند:

خلیفه دیگر عباسی المعتصم بالله ... سه سردار مبارز ایرانی بابک خرمدین و مازیار و افشین را که هر سه آنها به حیله و نه از طریق مردانه اسیر شده بودند، به دار آویخته بود، مجلس ضیافتی ترتیب داد.

عرض می کنم ما هم طرفدار خلیفه عباسی نیستیم. امّا این بخش کوچکی از حقیقت است. بقیه داستان این است که، اوّلاً: یکی از این سه سردار «افشین» بر سردار دیگر «بابک» تا ارمنستان لشکر کشید و او را اسیر کرد و تحویل خلیفه داد و ثانیاً: همین افشین، مازیار را تحریک کرد تا خود به

امارت خراسان رسد و ثالثاً: افشین بر ضد مازیار و مازیار بر ضد افشین در حضور خلیفهٔ مکار عباسی شهادت دادند. (تاریخ ابن اثیر حوادث سال ۲۲۴ به بعد)

در سانسور وقایع تاریخی و متون مقدس، شجاع‌الدین ما الحق جَلْد بی باک است و آن چه در سمت معاونت فرهنگی آموخته، به خوبی به کار می گیرد. در تمام آیاتی که قرآن کریم «شرط»: عذاب، رحمت، گمراهی یا هدایت را ذکر فرموده، مقام معاونت فرهنگی، بدون استثنا شروط را حذف و از رحمت و عذاب سخن گفته است.

این دستکاری‌ها تنها در کتب مقدس نیست؛ مثلاً در صفحه ۴۱۷ «تولدی دیگر» نقل قولی از کتاب «تلبیس ابلیس» ابن جوزی فرموده‌اند که به کلی با منظور و هدف ابن جوزی مقابل است، یا در صفحه ۵۲۶ نقل قولی از مهندس بازرگان آورده‌اند که درست نقطه مقابل هدف آن مرحوم است.

گاهی آقای شجاع‌الدین شفا و مقام محترم معاونت فرهنگی دربار سابق، اشکالاتی مطرح می‌فرمایند که راستی آدمی از این همه ذکاوت و هوش و زیرکی! به حیرت می‌افتد.

در صفحه ۲۴۹ از تولدی دیگر مرقوم فرموده‌اند:

آن چه در قرآن درباره گردش ماه و تغییر شکل آن از هلال به بدر آمده... نظیر آن چه در مورد سبقت روز بر شب و دوری خورشید از ماه آمده، به همین اندازه ناپذیرفتنی است.

چرا دوری خورشید از ماه ناپذیرفتنی است؟! امّا درباره سبقت روز بر شب! شجاع‌الدین ما نمی‌داند که در تاریکی مطلق فضا، نه روز معنی دارد و نه شب و تاریکی مطلق است. و تا روز آغاز نشود، شب نمی‌تواند به معنی «دنبال روز» معنی پیدا کند.

یا در همان صفحه ۲۴۹ فرموده‌اند:

و نه خورشید هر شامگاه در چشمه آب تیره‌یی غروب می کند، تا بامدادان از چشمه آب دیگری سر برآورد.

اشاره ایشان به آیه شریفه ۸۶ از سوره کهف است:

«حَتّیٰ اذا بَلَغَ مَغربَ الشمس وَجدها تغرُبُ فی عَینٍ حمئةٍ»،

[ذوالقرنین] به مغرب رسید و چنین یافت که خورشید در چشمه آب تیره‌یی غروب می کند.

قرآن دید و دریافت ذوالقرنین را «وَجد» از غروب خورشید ذکر می کند و آقای شفا نمی‌تواند درک کند که اگر کسی بخواهد با امانت، دریافت ذوالقرنین را از غروب خورشید در کنار دریا ذکر کند، چیزی غیر از آن که قرآن فرموده است، نمی‌تواند بگوید. اگر شما می‌توانید بفرمایید.

و این هم نشانه دیگری از هوش مقام معاونت فرهنگی:

مثلاً اشتباه پائولوس قدیس بزرگ‌ترین شخصیت مسیحیت بعد از عیسی، که دو کلمه عام «آدم» به معنی زاده خاک و «حوا» به معنی مادر را در متن یونانی مورد ترجمه خود، اسامی خاص اولین زن و مرد آفرینش پنداشته و آن را به همین صورت در «رساله پولس رسول به رومیان» منعکس کرده است، باعث شده است که جهان مسیحیت و اسلام، آدم و حوا را نام‌های خاص این دو نفر به حساب آورند و بعداً نام آدم با همین برداشت در قرآن و نام حوا در دیگر کتب جهان اسلامی نیز منعکس شود. (تولدی دیگر، صفحه ۱۹۵)

این چه حرفی است؟ به فرض که «آدم و حوا» در متن یونانی دو کلمه عام و به معنی «زاده خاک و

مادر» باشند.
اوّلا: از کجا معلوم شد که این دو کلمه عام از آن دو اسم خاص گرفته نشده و بر عکس بوده است؟
ثانیاً: مگر همه کسانی که آدم را آدم و حوّا را حوّا می‌شناسند، از روی «رساله پولس رسول به رومیان» رونویسی کرده‌اند؟
ثالثاً: تمام اسمایی که حامل معانی هستند، هم می‌توانند اسم خاص باشند و هم اسم عام.

با پوزش تصدیع این جانب به پایان رسید. اگر چه لازم بود اندکی هم درباره اخلاق و رفتار کسانی که شجاع‌الدین بیش از همه از آنها نقل‌قول کرده است، نیچه، هگل، ولتر، گلدزیهر و رنان... می‌نوشتیم تا بعضی از خوانندگان بهتر این بزرگان را بشناسند و مثلاً به یاد آورند که «رنان» یک نژادپرست به تمام معنی بود که اعتقاد داشت «نژادهای پست مانند چینی‌ها» برای کارگری آفریده شده‌اند و نژادهای عالی «اروپاییان» برای فرماندهی مناسبند. «امه‌سزر» در گفتاری در باب استعمار به خوبی او را معرفی کرده است. یا نیچه همان کسی است که در پیدایش فاشیسم، نقش فلسفی اوّل را داشت و ولتر همان کسی است که بر خواهرزاده خود مادام دنیس عاشق شده و نامه‌های عاشقانه و شرم‌آور او در جلد بیست و پنجم تاریخ تمدن، صفحه ۵۱۹ ثبت است و گلدزیهر جز دشمنی با اسلام و مسلمانی، هنری نداشت و ارادتمند معاویه و حجاج بود. این مطلب را گذاشته و می گذریم، امّا دو موضوع دیگر از ذهنم بیرون نمی‌رود.

یکم: گروهی در شرایط کنونی اجتماعی و سیاسی کشور ما، فرصت را مغتنم شمرده و دسته جمعی و هماهنگ بر آیین و کتاب مسلمانان هجوم آورده‌اند. نوشته‌های آنها اینجا و آنجا در دست می گردد و ایستگاه‌های اینترنتی و تلویزیونی گوناگونی به راه انداخته‌اند. هدف چیست؟ من نمی‌دانم و بر نیّت تک تک آنها آگاه نیستم.
امّا اینان که درد دین و قیامت و خدا و حساب ندارند، درد وطن نیز ندارند؟!
آنها نمی‌دانند یکی از محکم‌ترین رشته‌های وحدت ملی قوم ایرانی با زبان‌ها و اقوام و عادات مختلف و متکثر، همین وحدت دینی آنها است که امروز مورد هجوم سیاست بازان قرار گرفته است؟! آنها تاءمّل نمی کنند که گسیختن این رشته، ضربتی هولناک بر وحدت ملی این سرزمین و استقلال و امنیت آن است؟! آنها فکر نمی کنند که پس از بریدن این پیوند، دیگر کسی قادر نیست زبان‌های مختلف و اقوام متعدد ایرانی را به زیر پرچم واحدی گرد آورد؟! نمی‌دانم، شما قضاوت فرمایید!
دوم: نکند که «خدای ناکرده» آن چه انبیاء درباره برزخ و قیامت و حساب و کتاب و رسیدگی به اعمال نیک و بد آدمیان و نیت‌های خیر و شر گفته‌اند، راست باشد؟! نکند ناله‌های پیغمبر و علی و ائمه معصومین و همه اولیاء خدا، که امتحان خود را در تمام عرصه‌های زندگی به کمال پس داده‌اند، حاوی حقیقتی باشد؟! نکند این که قرآن می‌فرماید:
«هر نفسی در گرو اعمال خویش است»؛ یا: «آن چه انجام داده‌اند، حاضر ببینند»؛ یا: «آرزو می‌کنند بین آنها و عمل بدشان فاصله زیادی بود»؛ یا: «وای بر ما، چه کسی ما را از خوابگاه‌مان برانگیخت؟ این وعده خدای رحمان است و پیغمبران راست گفتند»؛ همگی راست و برحق باشد؟!

نکند آن چه قرآن درباره گمراه کنندگان فرموده است:
«وَ لَیَحملنّ اَثقالَهم و اثقالاً مَعَ اثقالِهِم و لَیُسئلُنَّ یوم القیامة کانوا یفترون»،
«آنها علاوه بر بار سنگین خود، به اندازه بار گناهان هر کس که گمراه کرده‌اند نیز باید به دوش گیرند و از آن چه دروغ بسته‌اند، مؤاخذه می‌شوند»، روزی درست درآید؟!

نکند یوم «تغابن» و یوم «حسرت» و یوم «پشیمانی»، واقعاً هم چنان باشد که انبیاء گفته‌اند؟

چگونه است که ما این کیفرها را هم‌اکنون نمی‌بینیم؟! آیا میل دایمی به باطل و دروغ و حرص و آز بی‌پایان به رفتنی‌ها، کیفر خدایی نیست؟! قساوت دل کیفر خدایی نیست؟! سرگرمی دایمی به بازیچه‌های دنیا و غفلت از مرگ، کیفر خدایی نیست؟! آن گاه اگر آن چه به ما گفته‌اند راست درآید، منکرانی مانند شجاع‌الدین شفا چه خواهند گفت؟! چه عذری خواهند داشت؟!

از سوی چندین پزشک مرد و زن امریکایی و کانادایی، اخیراً تحقیقات دقیق و آکادمیک بر روی بیماران مشرف به مرگ انجام شده و منتشر گردیده است که همگی حکایت از حساب و کتاب و اشاراتی به حقیقت دنیای دیگر است. نکند اینها درست باشد؟!

حال اگر مانند اولیاء خدا به قیامت و حساب و کتاب و بازپرسی و رسیدگی به خیر و شر اعمال، ایمان و ایقان نداریم، بهتر نیست حداقل مانند خردمندان احتمال آن را در نظر آوریم؟! راستی به کجا چنین شتابان؟!

«اللهُ لا اله الا هُوَ لیجمَعَنّکُم الی یوم القیامةِ لا رَیبَ فیه و مَنْ اَصْدقَ مِنَ اللهِ حدیثاً»،
«خدای یگانه که غیر از او خدایی نیست. خدایی که همه را در روز قیامت گرد آورد و هیچ شکی در آن نیست و چه کسی راست‌گوتر از خدا است.» (آیه ۸۷ از سوره نساء)

والحمد للّه رب العالمین
و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین الطیبین

پی نویس

۱- نقل به اختصار از صفحه ۵۰ «تولدی دیگر»

۲- این کمیته مشترک، ساختمانی بود در سمت شرقی شهربانی و در اوصاف شرایط آن همین بس، که هر کس قرار بود از آن جا به زندان اوین منتقل شود، بسیار خوش حالی می کرد و رفقا می گفتند به حمدّاله به زودی به هتل اوین می رود!

۳- کتاب مقدس شامل دو بخش «عهد عتیق» و «عهد جدید» است. عهد عتیق شامل اسفار خمسه تورات، صحیفه یوشع، کتاب داوران و پادشاهان و کتب گوناگونی منسوب به انبیاء بنی اسراییل و مزامیر داوود و امثال سلیمان و... است.

عهد جدید شامل چهار انجیل: متی، مرقس، لوقا و یوحنا که جملگی خاطرات حواریون از عیسی علیه السلام است و کتاب اعمال رسولان و رسایل گوناگون پولس رسول و یوحنا است.

۴- این جداول بر حسب روایات نزول قرآن تنظیم شده است.

۵- در آیهٔ شریفه ۲ از سوره رعد آمده است: اَللّهُ الَّذی رَفَعَ السَّماوٰاتِ بِغَیرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها ...او خدایی است که برپا داشت آسمان ها را بدون ستونی که دیده شود. چنین مضمونی در آیه شریفه ۱۰ از سوره لقمان نیز تکرار شده است.

۶- یکی از عزیزان به کمک اطلاعات دقیق اینترنتی این تعداد را ۱۷ عدد یافته است.

۷- تکرار داستان استر در این نوشته برای توضیح موضوع دیگری است که ضروری می نماید. استر دختر زیبایی از یهودیان است که همسر پادشاه ایران می شود و در مقام ملکه ایران کمک های زیادی به یهودیان می کند. شرح احوال او در کتابی به همین نام در عهد عتیق آمده است.

۸- به خاک افتاده و در حال سجده در مقابل شاه باقی می ماند.

۹- به صفحهٔ ۹۴ مراجعه فرمایید.

۱۰- اختلاف املاء در واژه «گاته ها، گاتاها، و...» مربوط به مؤلفین مختلف است.

۱۱- شجاع الدین شفا آیین اسلام و مسیحیت را نیز آیین یهودی می نامد تا از احساسات ضدیهودی بعضی از هم وطنان خود بهره برده باشد.

۱۲- سخنرانی آقای یحیی ذکاء، اکسفورد، ۱۹۷۲، کنگره جهانی باستان شناسی. مراجعه فرمایید به تاریخ زندگی اقتصادی روستاییان، آقای غلامرضا انصاف پور و مجله هنر مردم.

۱۳- گیرشمن همان کسی است که کاوش های او در شهر شاپور، منجر به کشف آتشکده یی شد که از زمان شاپور اوّل باقی مانده است.

۱۴- بنده دیوان، غیرایرانیان و بندگان اهورا مزدا، ایرانیان بودند.

۱۵- انصاف حکم می کند تا بگوییم در این مورد نویسندهٔ «دین ستیزی نافرجام» بیش از این جانب حوصله فرموده و در کتاب هوشع نبی باب دوازدهم ۱۴ و مزامیر داوود مزمور نودم و سموییل باب دوازدهم ۶ و سموییل باب دوازدهم ۸ و صحیفه یوشع باب بیست و سوّم ۶ و صحیفه یوشع باب هفدهم ۴ و ۵ نام موسی را یافته و در صفحات ۸۴ و ۸۵ و ۸۶ از کتاب خود آورده اند.

۱۶- در مورد متن این روایت که زنان در دوران آخرالزمان «هم لباس پوشیده اند و هم عریان هستند»، بعضی از اهل حدیث در قرون گذشته اشکال کرده اند که چگونه ممکن است هم لباس پوشیده باشد و هم عریان باشد، چنان که این حدیث می گوید؟

آن ها گمان می کردند که در متن حدیث احتمالا تصحیف روی داده است. مدسازان قرن بیستم از دو جهت، یکی نازکی لباس و یکی کوتاهی آن بر این اشکال پاسخ عملی داده اند.

منابع

۱ . ادیان آسیا: ویراسته فرید هاردی. ترجمه دکتر عبدالرحیم گواهی، تهران، نشر فرهنگ اسلامی.
۲ . اسرار مرگ استالین: آوتورخانف. ترجمه دکتر عنایتا...رضا، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶.
۳ . اصول کافی: محمد بن یعقوب کلینی. مجموعه چهارجلدی ترجمه سیدجواد مصطفوی، تهران، اسلامیه.
۴. الواح بابل: ادوارد شی‌یرا. ترجمه آقای علی‌اصغر حکمت، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵.
۵ . امام علی: عبدالفتاح عبدالمقصود. ترجمه سیدمحمدمهدی جعفری، تهران، ۱۳۵۴.
۶ . ایران در زمان ساسانیان: آرتور کریستین‌سن. ترجمه استاد رشید یاسمی، ویراسته دکتر حسن رضایی، تهران، صدای معاصر، ۱۳۸۲.
۷ . بلاغة‌الحسین: گردآوری سید مصطفی آل‌اعتماد. ترجمه آقای علی کاظمی، تهران، اسلامیه، ۱۳۵۶.
۸ . پیامبر رحمت: سید صدرالدین بلاغی. تهران، انتشارات حسینیه ارشاد.
۹ . پیامبر نور: محمد غزالی. ترجمه سید احمد طبیبی شبستری، کانون انتشار، ۱۳۵۰.
۱۰ . تاریخ اجتماعی ایران: مرتضی راوندی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶.
۱۱ . تاریخ بلعمی: ابوعلی محمد بن محمد بلعمی. تصحیح ملک‌الشعراء بهار، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۵۳.
۱۲ . تاریخ تمدن: ویل دورانت. ترجمه احمد آرام و گروه مترجمین، مجموعه ۲۷ جلدی، تهران، انتشارات اقبال.
۱۳ . تاریخ تمدن اسلام: جرجی زیدان. ترجمه علی جواهرکلام، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶.
۱۴ . تاریخ جامع ادیان: جان ناس. ترجمه علی‌اصغر حکمت، تهران، انتشارات پیروز، ۱۳۴۸.
۱۵ . تاریخ زندگی اقتصادی روستاییان و طبقات اجتماعی ایران: آقای غلامرضا انصاف‌پور، تهران، شرکت انتشار، ۱۳۵۰.
۱۶ . تاریخ قرآن: دکتر محمود رامیار، تهران، انتشارات امیرکبیر.
۱۷ . تاریخ کامل: ابن‌اثیر عزالدین علی. جمعی از مترجمین، مجموعه ۲۷ جلدی، تهران، مطبوعاتی علمی.
۱۸ . تاریخ ماد: دیاکونوف. ترجمه کریم کشاورز، تهران، انتشارات پیام، تهران، ۱۳۵۷.
۱۹ . تفسیر مثنوی مولوی: علامه محمدتقی جعفری. مجموعه ۱۵ جلدی، تهران، انتشارات اسلامی.
۲۰ . تفسیر نهج‌البلاغه: علامه محمدتقی جعفری. مجموعه ۲۷ جلدی، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
۲۱ . تفسیر المیزان: علامه طباطبایی. مجموعه ۴۰ جلدی، تهران، انتشارات محمدی.
۲۲ . تلبیس ابلیس: ابن‌جوزی. ترجمه علیرضا ذکاوتی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۸.
۲۳ . تولدی دیگر: شجاع‌الدین شفا. نشر فرزاد، ۱۳۷۸.
۲۴ . جهان مذهبی: گروهی از مؤلفین. ترجمه دکتر عبدالرحیم گواهی، تهران، نشرفرهنگ اسلامی، ۱۳۷۴.
۲۵ . جهانی که من می‌بینم: آلبرت اینشتین. ترجمه فریدون سالکی، تهران، انتشارات پیروز، ۱۳۷۴.
۲۶ . دایرةالمعارف بزرگ اسلام: جمعی از پژوهشگران. تهران، مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی.
۲۷ . دایرةالمعارف تشیع: جمعی از پژوهشگران. تهران، سازمان دایرةالمعارف.

۲۸ . دیوان اشعار حافظ: علامه قزوینی – دکتر قاسم غنی. تهران، نشر محمد، ۱۳۸۱.
۲۹ . دیوان اشعار صائب تبریزی: با مقدمه امیری فیروزکوهی. تهران، انتشارات خیام.
۳۰ . روضه کافی: محمد بن یعقوب بن کلینی. ترجمه و شرح سید جواد مصطفوی، تهران، انتشارات اسلامیه.
۳۱ . سرگذشت فیزیک: ژرژ گامف. ترجمه رضا اقصی، تهران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، ۱۳۴۵.
۳۲ . سفرنامه: ابن بطوطه. ترجمه دکتر محمدعلی موحد، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱.
۳۳ . سیرة النبویه: ابن هشام. ترجمه سیدهاشم رسولی، تهران، انتشارات اسلامیه.
۳۴ . شناخت اساطیر ایران: جان هینلز. ترجمه ژاله آموزگار و احمد تفضلی، تهران، نشر چشمه، ۱۳۶۸.
۳۵ . فرهنگ معین: دکتر محمد معین. تهران، انتشارات سی گل، ۱۳۸۲.
۳۶ . کتاب مقدس: عهد عتیق. عهد جدید. انجمن پخش کتب مقدسه در میان ملل، ۱۹۷۷-۱۹۰۴.
۳۷ . لذات فلسفه: ویل دورانت. ترجمه عباس زریاب خویی، تهران، نشر اندیشه، ۱۳۵۴.
۳۸ . لسان العرب: ابن منظور محمد بن مکرم. بیروت، دار صادر.
۳۹ . ماده زمین آسمان: ژر گامف. ترجمه رضا اقصی، تهران، فرانکلین، ۱۳۴۳.
۴۰ . مثنوی مولوی. تهران، اسلامیه.
۴۱ . منتهی الامال: شیخ عباس قمی. تهران، اسلامیه.
۴۲ . مفاتیح الجنان: شیخ عباس قمی.
۴۳ . المنجد: جمعی از مؤلفین. بیروت، دار المشرق، ۱۹۷۳.
۴۴ . محمد خاتم پیامبران: جمعی از نویسندگان، انتشارات حسینیه ارشاد.
۴۵ . مصباح الشریعه: منسوب به امام صادق (ع). ترجمه و شرح سیدحسن مصطفوی، تهران، انتشارات قلم، ۱۳۶۳.
۴۶ . المعجم المفهرس، نهج البلاغه: محمد دشتی، کاظم محمدی. قم، النشر الاسلامی، ۱۳۶۴.
۴۷ . المهدی: سید صدرالدین صدر. ترجمه محمدجواد نجفی، تهران، اسلامیه، ۱۳۵۶.
۴۸ . نهج البلاغه: ترجمه و شرح فیض الاسلام. ۱۳۵۱.
۴۹ . نوائب الدهور: سیدحسن میرجهانی. تهران، صدر، ۱۳۶۹.

هزار تقلب دیگر

از شجاع الدین شفا در «تولدی دیگر»

نقد و بررسی کتاب «تولدی دیگر»

تالیف

مهدی چهل تنی